

فایز کمال سید علی

دیوانِ عمید

از

فضل اللہ عمید لویکی

مُرتبہ

ڈاکٹر نذیر احمد

مجلس ترقی ادب لاہور

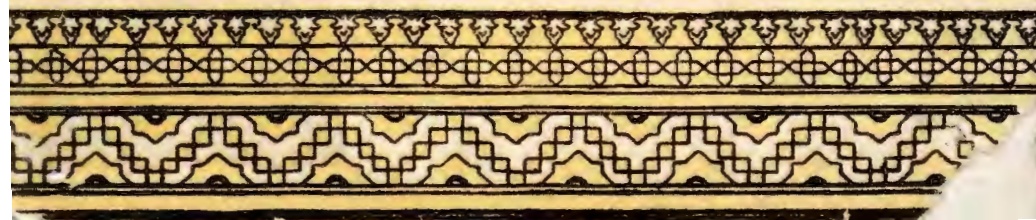
دیوانِ حمید

فضل اللہ حمید لویکی

مجلسِ مرتبی ادبِ لاہور

۲	۲۸
---	----

♦♦♦	۵۲
-----	----



عمید لویکی از گویندگان شهیر فارسی بوده که در دستگاه سلطان ناصر الدین محمود (م ۱۲۶۴ هـ) و سلطان عیث الدین بلبن (م ۱۲۸۶ هـ) در شبه قاره پاک و هند می زیسته - شاهد عمده تاثیر و شهرت کلامش اینست که فرهنگهای فارسی اکثر اشعارش را برای توضیح معنی لغات مختلف آورده ، چنانکه تنها در فرهنگ جهانگیری (تالیف جمال الدین انجوی شیرازی ۱۳۰۱ هـ) بیش از صد بیت در محل مناسب نقل شده است - بر اینکه کلام عمید خود در زندگی او تدوین و جمع آوری شده ، دلائل در دست است - اما در زمانه بعد آثارش از بین رفته و فقط بعضی از آنها در تذکره ها و تاریخها و بیاضها و جنگها و فرهنگها باز مانده و بنا برین شهرتش کم کم از بین رفته است - و قلت اشعارش بعدی رسیده که در هیچ یک از کتابخانههای دنیا دیوانش که شامل اشعارش باشد ، خواه کامل خواه منتخب ، دیده نمی شد - بنا بر قلت اشعار این شاعر تا دیری کسی در صدد فراهم آوری احوال و آثار و التقاد از اشعارش نشده است - اول کسی که در این زمینه کار انجام داده آقای دکتر اقبال حسین بوده که در مقاله ای که بعنوان *Early Persian Poets of India* برای اخذ دکترای دانشگاه پتته نوشته حالات و اشعار عمید را تحت بررسی قرار داده -

مست
عمیاء
می
کہ
مغ
جم
پیش
این
آوا
آنا
و
بنا
اش
دا
ن
قا
ا
ز
م
ا
:



کتابخانه مجلسی ادب

جملہ حقوق محفوظ

طبع اول : جنوری ۱۹۸۵ ع

تعداد ۱۱۰۰

ناشر : احمد ندیم قاسمی
لاظم مجلس ترقی ادب ، کلب روڈ ، لاہور
طابع : سید محمد علی انجم رضوی
مطبع : عظیم پرنٹنگ کارپوریشن
۱۲۰ - ٹمپل روڈ ، لاہور
قیمت : ۵۰ روپے

بِعَوْنِ صَنَائِعِ مَكِينِ وَمَكَانِ فَضْلِ خَلْقِ زَمَانِ

(۱۵۵)

دیوانِ عمید

از

فضل اللہ عمید لویکی

ناشر

مجلسِ ترقیِ ادب ۲۔ ننگر داس گارڈن لاہور
کلب روڈ



فهرست مطالب

مقدمه مصحح

۳	...	...	نام و لقب ، وطن
۵	...	...	ولادت عمید
۷	...	...	حسب و نسب خانوادگی
۸	...	...	بعضی جزئیات زندگی
۱۳	...	...	منصب و پایه عمید
۱۵	...	...	ممدوحان عمید
۱۵	...	...	سلطان علاء الدین مسعود
۱۸	...	...	تاج الدین ابوبکر
۲۳	...	...	ناصرالدین محمود
۲۷	...	...	تاج الدین سنجر
۲۷	...	...	نصرت الدین ایلدوز
۲۸	...	...	ملا قطب الدین حسن
۳۵	...	...	نصیر الدین محمد پسر ایلین
۴۰	...	...	تاج الدین سرمد
۴۰	...	...	سیف الدین حسین بن علی
۴۲	...	...	طغرل خان

(ب)

۴۴	...	...	سلطان مغیث الدین
۴۵	...	...	بلکا اتابک
۴۷	...	...	معین الدین
۴۸	...	...	اشعار منسوب بعمید
۵۳	...	...	نسخه خلاصه دیوان

قصاید

حرف الف

			۱ - در حمد باری تعالی :
۵۵	...	...	ایماالعشاق چون در اعتدال آمد هوا
			۲ - در مدح جلال الدوله مغیث الدین :
۵۸	...	...	گفتم که چه سر داری گفتا سر وفا

حرف ت

			۳ - قصیده در مدح شاه :
۶۱	...	...	خطت مگر از غالیه ترک کرد سرالگشت
			۴ - در مدح بلکا اتابک سعدالدین :
۶۸	...	...	چونست حال تو بمن امروز بار گفت

حرف د

			۵ - قصیده عارفانه شامل اشعار حمد و نعت :
۷۳	...	...	مرا غمیست که صد کوه بار آن نکشد
			۶ - قصیده فلسفیان و عارفانه :
۸۱	...	...	دوش کین حقه سیمین ز انق پنهان شد

(ج)

- ۷ - در نعت رسول صلی الله علیه وسلم :
- ۹۰ ... دلم چو هسته نقش سپهر کژ پین شد ...
- ۸ - در مدح نصیر الحق محمد بن بلبن :
- ۹۷ ... ای ز بنفشه بر سمنت صد هزار پند ...
- ۹ - در مدح بلکا اتابک محمدالدین :
- ۱۰۳ ... اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد ...
- ۱۰ - در مدح سلطان علاءالدین مسعود :
- ۱۰۷ ... منت ایزد را که شاه هفت کشور می رسد ...
- ۱۱ - قصیده در توحید :
- ۱۱۰ ... جز قدرتش که برد بخاری چنین بلند ...
- ۱۲ - در نعت رسول ۳ :
- ۱۱۵ ... دوش کز مغرب سپاه قیروان آمد پدید ...
- ۱۳ - در نعت :
- ۱۲۹ ... سپیده دم که نسیم صبا پدید آمد ...
- حرف و
- ۱۴ - در مدح نصرت الدین یلدرز :
- ۱۳۰ ... گفتم بگاه صبح یکی جام می ییار ...
- ۱۵ - در مدح معین الدین :
- ۱۳۶ ... پیام دادم نزدیک آن بت دلبر ...
- ۱۶ - قصیده التزام :
- ۱۵۰ ... غره صیعدم نگر نافه کشای بی جگر ...
- ۱۷ - قصیده حمد و نعت :
- ۱۵۳ ... کل رخ من که از برش هست شکوفه سیم بر ...

۱۸ - قصیده التزامی :

ای خطت مشکین جایل روی تو سیمین سپر - - - ۱۶۱

حرف ش

۱۹ - قصیده در نعت :

سخن طرازم اکنون که طراز آستینش - - - ۱۶۳

۲۰ - فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم :

سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش - - - ۱۶۹

حرف ق

۲۱ - در نعت :

سپیده دم که روان شد سوار قلمه ازرق - - - ۱۷۳

حرف ک

۲۲ - در حمد باری تعالی :

ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک - - - ۱۷۹

حرف ل

۲۳ - قصیده در مدح ناصرالدین شاه محمود :

چون پیلان شاه شد آ که ز راز پیل - - - ۱۹۱

حرف م

۲۴ - عارفانه و حکیمانه :

چه دهد مرا زمانه بکف از چانه غم - - - ۱۹۵

۲۵ - نعت :

هنوز موی یکان و دوکان سیه دارم - - - ۲۰۳

۲۶ - حبسیه :

منکه چون سیمرخ در یک گوشه مسکن کرده ام - - - ۲۰۶

۲۷ - در نعت :

وقت آنست که دامن ز خودی برچینم - - - ۲۱۱

حرف ن

۲۸ - در مدح سیف الدین حسین ابن علی :

ای برخ چون قمر فتنه خلق جهان - - - ۲۱۵

۲۹ - در مدح شهنشاه ناصرالدین محمود :

چو بردارد نگارم چنگ و بندد زخمه برناخن - - - ۲۱۹

حرف و

۳۰ - در توحید پاری :

برخیز امید ار نه فسر دست دل تو - - - ۲۲۳

۳۱ - در مدح تاج الحق والدین منجر :

زهی ز لرگس مست تو پر خار آهو - - - ۲۲۷

۳۲ - نعت :

ای رخت صدهار تو بر تو - - - ۲۳۱

حرف ه

۳۳ - در توحید و رثای فرزندان :

قیاس کن که بدین غنچه که پیکان بود

چگونه گشت سپر لا اله الا الله - - - ۲۲۹

۳۴ - در نعت :

یا رب چه خوشست در نظر جان را

گزار مجد رسول الله - - - ۲۴۳

۳۵ - در نعت :

بائم تشنه خیز بیابان صحرگاه - - - ۲۴۸

۳۶ - در مدح نصیرالحق مجد :

قد چو نارونش کرد خیزران روزه - - - ۲۵۳

حرف ی

۳۷ - در مدح تاج الحق منجر :

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی - - - ۲۵۹

۳۸ - در مدح تاج الدین ابوبکر :

دارم جقای نوینوزین چرخ ناخوش منظری - - - ۲۶۳

۳۹ - قصیده حکیمه :

شکرکه دوش بگشادم سر گنج سخن دانی - - - ۲۷۰

منظومات کوتاه

حرف ت

۱ - ای پیکر خیال تو عیاره بهشت (نعت) - - - ۲۸۵

۲ - در لبست آن شکرکه گلرنگ است (نعت) - - - ۲۸۷

۳ - مرا دو میم مجد دو قره العین است (نعت) - - - ۲۸۹

۴ - ز می دین را بازویت قوی هشت (نعت) - - - ۲۹۱

حرف د

۵ - دوش ما را بین نویدی کز بهشت آورده اند (نعت) - - - ۲۹۲

حرف ر

۶ - ای سنبل تو از دل لاله سیاه تر (نعت) - - - ۲۹۳

حرف س

۷ - مزین ز روی نفس بر مراد نفس نفس - - - ۲۹۷

حرف ل

۸ - ز می رخت بگهستان حسن گل در گل (نعت) - - - ۲۹۵

حرف م

- ۹ - خواجه بفرود ولیکن به ورم - ۲۹۶ -
 ۱۰ - این منم کز عشق در کوی بلا تا زنده ام (نعت) ۲۹۸
 ۱۱ - خاک درگاهش بباغ و بوستان می ارزدم (نعت) - ۳۰۰
 ۱۲ - سر انبیا که بی می همه عمر مست اویم (نعت) - ۳۰۲
 ۱۳ - فلک است هفت میدان پره سمند اویم (نعت) - ۳۰۳
 ۱۴ - گل لعل می بلافد که بطیب و رنگ اویم (نعت) - ۳۰۶

حرف ن

- ۱۵ - بزم صبح عشق را صبح دمید چاره کن (نعت) - ۳۰۸
 ۱۶ - زهی خیال تو در دیده نقش جانی من (نعت) - ۳۱۱
 ۱۷ - ای مفتخر ز مقدم تو هر زمان زمین (نعت) - ۳۱۳

حرف و

- ۱۸ - کو نسیم صبحدم کارد ز خاک کوی او (نعت) - ۳۱۵
 ۱۹ - چون صبح کرد نافه کشائی ز خوی او (نعت) - ۳۱۷
 ۲۰ - ای مطلع صبح غره تو (نعت) - ۳۱۹

حرف ه

- ۲۱ - رخسار چو خورشید تو ماهیست دوباره (نعت) - ۳۲۱
 ۲۲ - رخ تست کز جالش قمرالدجلی شکسته (نعت) - ۳۲۳
 ۲۳ - ای پیش رخت مه دو هفته (نعت) - ۳۲۵
 ۲۴ - هنوزم بود تن وقف مشیمه (نعت) - ۳۲۷

حرف ی

- ۲۵ - کمال لطف تو امروزم از نگیرد دست
 کشم خجالت فردای وای بر من وای (نعت) - ۳۲۹
 ۲۶ - زهی قد تو شیرین تر لباقی (نعت) - ۳۳۰

(ح)

- ۳۳۱ - ۲۷ - اگر یک ذره نورش را سوی آفاق راهستی (نعت)

ترجیعات

- ۳۳۵ - - ۲۸ - ای غره دولت تو غرا (نعت)

۲۹ - در مدح قطب‌الدین حسن :

- ۳۳۷ - - کین دی خورده را باد صبا داد داد

غزل‌ها

- ۳۵۹ - - ۱ - ساقی بریز باده گلرنگ در قدح

- ۳۵۹ - - ۲ - شکسته قیمت عنبر دو زلف غالیه رنگش

- ۳۶۰ - - ۳ - دانی که بس دراز و سطر آمد آن صنم

- ۳۶۱ - - ۴ - روی تو پیرایه صحن چمن

- ۳۶۲ - - ۵ - ساق منه از کف آن پیاله

- ۳۶۳ - - ۶ - پیش آر مها کنون صراحی

توشیحات

- ۳۶۷ - - ۱ - زهی بعارض چون لاله برگت ای دلبر

- ۳۶۹ - - ۲ - برآمد ز من ناله بر چرخ مینو

رباعی

- ۳۷۵ - - ای خوت بایوان حمل شد خورشید

- ۳۷۷ - - اشعار متفرقه

- ۳۹۷ - - تعلیقات

- ۳۸۶ - - مقاله بانگ‌مسی درباره عمید

مقدمه مصحح

عمید لویکی

عمید یکی از گویندگان شهیر فارسی بوده که در دستگاه سلطان ناصر الدین محمود (م ۱۲۶۴ هـ) و سلطان غیاث الدین بلبن (م ۱۲۸۶ هـ) در شبه قاره پاک و هند می زیسته - شاهد عمده تأثیر و شهرت کلامش اینست که فرهنگهای فارسی اکثر اشعارش را برای توضیح معنی لغات مختلف آورده ، چنانکه تنها در فرهنگ جهانگیری (تألیف جمال الدین انجوی شیرازی ۱۳۰۱ هـ) بیش از صد بیت در محل مناسب نقل شده است - براینکه کلام عمید خود در زندگی او تدوین و جمع آوری شده ، دلایل در دست است - اما در زمانه بعد آثارش از بین رفته و فقط بعضی از آنها در تذکره ها و تاریخها و بیاضها و جنگها و فرهنگها باز مانده و بنا برین شهرتش کم کم از بین رفته است و قلت اشعارش بمحدی رسیده که در هیچ یک از کتابخانههای دنیا دیوانش که شامل اشعارش باشد ، خواه کامل خواه منتخب ، دیده نمی شد - بنابر قلت اشعار این شاعر تا دیری کسی در صدد فراهم آوری احوال و آثار و انتقاد از اشعارش نشده است - اول کسی که در این زمینه کار انجام داده آقای دکتر اقبال حسین بوده که در مقاله ای که

- ۱ - سه سال پیش یک نسخه خلاصه از دیوان عمید پیدا شده و از روی آن اشعار این گوینده در اینجا جمع آوری و تصحیح شده -
- ۲ - این مقاله در ۱۳۷۷ ع میلادی چاپ شده و پروفیسور شیرانی آن را بسیار ستایش کرده و گفته تا مدت مدید هرچه آقای دکتر اقبال حسین نوشته ، بر آن اضافه ممکن نیست - (مجله اردو ماه ژنو ۱۳۷۳ ع ، ص ۴۹) -

بعنوان Early Persian Poets of India برای اخذ دکتری دانشگاه پته نوشته حالات و اشعار عمید را تحت بررسی قرار داده - دکتر مزبور از سه کتاب زیر اشعار این گوینده را فراهم آورده است :

۱ - منتخب التواریخ بدایونی (تألیف ۱۰۰۴ هـ) که شامل نه قصیده است -

۲ - عرفات العاشقین تقی اوحدی (تألیف ۱۰۲۲ هـ بعد) که شامل تذکره زندگانی و انتخاب اشعار از بعضی منظومه ها می باشد -

۳ - خلاصه الاشعار تقی کاشی (تألیف ۹۸۵ هـ بعد) که ضمیمه نسخه بانکی پور شامل بعضی قصاید است - اما از آن جمله دو منظوم الحاقی می باشد -

پس از آن پروفیسور عبدالغنی در تألیف خود بنام Pre-Mughal Persian Poets in Hindustan (تألیف ۱۹۴۰ م) و آقای سید صباح الدین عبدالرحمن در "مملوکیه" (تألیف ۱۹۵۵ م) در باره عمید مقاله ای شامل کردند ، اما بر مطالب آقای اقبال حسین هیچ اطلاعات سودمند نیفزودند - چند سال پیش این جانب مقاله ای در مجله "فکر و نظر" (اکتوبر ۱۹۶۴ م) در باره همین شاعر چاپ کرده و در این مقاله تحقیقات راجع به کمیت اشعار عمید کرده و اولین بار از روی "مونس الاحرار کلاتی" (تألیف ۷۰۲ هـ) و مونس الاحرار جاجرسی (تألیف ۷۴۱ هـ) و خلاصه الاشعار و مجله ارمغان (سال ۱۳۱۹ م چ ۲۱) اشعار عمید را تحت بررسی خویش آوردم - از آنجمله منظومه ها هشت قصیده را که شامل مونس الاحرار کلاتی و خلاصه الاشعار و مجله ارمغان بوده ، الحاقی و نسبت آنها را بعید اشتباه

۱ - رک : یادداشتی بر مونس الاحرار کلاتی ذیل شماره ۴۹ و ۵۳ و فهرست کتاب خانه دانشکده ادبیات تهران ، ص ۵۳ شماره ۸ ، ۲۲ -

قرارداده شده - اما بعداً تحقیق شده که ازین هشت منظومه ، چهار قصیده در کلام عمید الحاق نیست بلکه خود از آن همین شاعر می باشد^۱ -

نام و لقب :

در باره نام و لقب عمید درمیان نویسندگان اختلافی است ، مثلاً بعض نام عمید ، عمیدالدین نوشته اند ، گاهی این نام بصورت عمید الملک نیز آمده ، لقبش فخرالملک بوده و این بشکل فخرالدین و فخرالدوله نیز نوشته شده - بنابراین بعضی نویسندگان در اشتباه افتاده و این را دو شاعر جداگانه قرار دادند - قول عرفات العاشقین این اشتباه را رفع می سازد :

”گویند نامش عمیدالدین و لقبش فخرالملک -“

از بعضی اقوال^۲ بر می آید که فخرالملک خطاب بوده که از طرف سلطان محمد خان شهید ، پسر بزرگ بلبن داده شده - اما از دیوان عمید واضح می شود که نام او فضل الله بود و همین درست است - مثلاً در بیت زیر می گوید :

عمید اسم تو فضل الله نبودی منزل از گردون
اگر بر فرق تو سایه نه از فضل اله هستی

وطن :

عمید از سنّام بود ، چنانچه در بیت زیر خود را بسنّام^۳ انتساب

می دهد :

بنده عمید از ثنات صیت موبد گرفت
تا ابد از وی چنانک یافته سنّام نام

۱ - عرفات ، نسخه بانکی پور ذیل عمید -

۲ - گل رعنا و عرفات (بحواله بزم مملوکیه ، ص ۲۰۵) -

۳ در قدیم سنّام ، با نون مشدد - اکنون به تخفیف نون تلفظ می شود - و این ایستگاه راه آهن است بمسافت ۱۱۹ کلومتری از حصار ، براه آهن که از حصار به لدهیانه می رود -

اما در باره محل وقوع این قصبه در میان نویسندگان اختلاف است - گل رعنا درست نوشته که سنام قصبه ایست از توابع سهرند ، اما در کتاب 'تألیف دکتر اقبال حسین سهرند یا سهرند مند چاپ شده - در بر حال سنام در قرن ششم و هفتم دارای اهمیت سیاسی بوده است - چنانکه از قولهای زیر برمی آید :

"رایات اعلی در ماه شعبان ۶۵۲ بطرف سنام و تبرهنده^۲ حرکت فرمود و عید فطر در سنام کرد... رایات اعلی از سنام بهانسی^۳ آمد" - (طبقات ناصری چاپ لاهور ، ص ۱۲۵) -

"سلطان رکن الدین حوالی سنام بدو مصاف کرد" (ص ۱۴۹) "از طرف تبرهنده و سنام و سامانه و سوالک از خدمت الغ خان معظم التماس مراجعه نمود" - (ص ۱۹۴) -

"لشکر از طرف دهلی به طرف سنام بردند و الغ خان در حوالی تبرهنده بود... عید فطر پسنام گزارده شد - روز شنبه هشتم شوال رایات اعلی به طرف هانسی مراجعت فرمود" - (ص ۱۵۹)

عمید از خانواده لویک بوده و بنابراین او خود را لویکی قرارداد است ، و همین نسبت حسبی را اکثر نویسندگان نسبت وطنی نوشته اند و این نسبت در منابع بطور مختلف آمده مانند تولکی ، لومکی ، کوملی ، بومکی ، بوی ، نولکی ، نونکی - از گفته صاحب منتخب التواریخ و صاحب گل رعنا برمی آید که نسبت تولکی درست و غیر ازین تصحیف

۱ - Early Persian Poets of India ص ۲۰۰ - ممکن است که این

غلط چاپی باشد یعنی بجای Sind ، Sarhind چاپ شده باشد -

۲ - اکنون بهمنله نامیده شود -

۳ - بمسافت ۱۴۲ کلو متری از سنام و ۸۰ کلو متری از بهمنله -

و تغلیط باشد - بعضی از نویسندگان عمید را دیلمی نوشته اند و سید صباح الدین عبدالرحمن قصبه^۱ تولک را که در دیلم باشد وطن شاعر قرار داده است ، و این نیز اشتباه است - دیلمی مانند دیگر کلمات مانند لومکی و کوملی و غیره تصحیف لویکی می باشد و واضح است که این نسبت از وطن او هیچ علاقه ندارد - نگارنده نیز در مقاله^۲ خود که در "فکر و نظر" ۱۹۶۳ ع چاپ شده تولک را وطن شاعر قرار داده در باره بعضی قراین بحث نموده ام - اما این همه از اعتبار ساقط است - عمید هندی خالص بود ، وطن او سنام بود که قبلاً در استان پنجاب و اکنون در پریانه است -

ولادت عمید :

در این ضمن بیهای زیر که از قصیده^۳ مشهور عمید گرفته شده ، خیلی مهم است :

یا رب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خسته^۴ دلبز چگل ، بسته^۵ گلرخ یمک
در سرفون و دال عمر از پس خا و نون و ها
شکر که مرغ^۶ همتم رست بجهد زین شرک

واضح است که در وقت نوشتن این منظومه عمید پنجاه و چهار منزل از منازل زندگانی خود قطع نموده بود - چنانکه از جمع اعداد نون و دال (۵۰ + ۴) که در بیت دوم آمده بر می آید - شاعر از حرفهای خا و نون و ها که در همین بیت دوم آمده ، سال تألیف این قصیده مراد داشته است که ۶۵۵ (۶۰۰ + ۵۰ + ۵) می باشد - گویا واضح است که این منظومه در سال ۶۵۵ نوشته شده و در آن وقت عمید ۵۵ ساله بود - بدین طور می توان قیاس کرد که عمید در سال ۶۵۵ = ۵۳ = ۶۰۱ هجری ولادت یافته است -

عمید در قصیده ای که در حدود ۶۵۸ هجری نوشته ،
یک بیت بدین طور آورده :

من اندر خانه شست این صد و یک بیت برستم
ز بعد ششصد و پنجاه و هشت از فضل ربانی

اگر ولادت او در سال ۶۰۱ هجری بوده باشد در موقع سروون
قصیده ۷۵ ساله بوده و این درست بنظر می آید زیرا که هنوز او در
"خانه شست" بود -

اما عجب است که تقی اوحدی صاحب عرفات^۱ عاشقین باوجود
این ابیات تاریخ ولادتش ۶۵۵ ه نوشته و پس از آن تذکره نویسان بعد،
مانند مؤلفان گل^۲ رعنا^۳ ، ریاض الشعرا^۴ و مجمع^۵ الفصحا ، همین قول را
تکرار نموده اند ، و این اشتباه ناشی است از بیت دوم از قصیده که
در فوق نقل شده ، تقی اوحدی از حروف خا و نون و با تاریخ ولادت
مراد داشته نه تاریخ نوشتن این منظومه - اما اگر او در نظر
می داشت که عمید در دستگاه ناصرالدین محمود می بوده ، ازین
خطای فاحش معشون می ماند - اگر عمید در ۶۵۵ ه (چنانکه تقی
اوحدی نوشته) ولادت یافته ، چطور ممکن بود که او منظومه ای در
متایش سلطان ناصرالدین می نوشت زیرا که در هنگام وفات سلطان
مذکور در ۶۶۴ ه عمر شاعر از نه سال بیش نمی بود - خلاصه
این که بنا بر گفته خود ، شاعر در ۶۰۱ ه تولد یافت نه در ۶۵۵ ه
چنانکه تقی اوحدی نوشته است -

۱ - نسخه بانکی پور زیر عمید -

۲ - بحواله بزم مملوکیه ، ص ۲۰۳ -

۳ - نسخه کتابخانه حبیب گنج ذیل عمید -

۴ - حاب تراز (۱۳۳۵) ص ۱۰۰ -

حسب و نسب و خالوادگی :

نسب عمید به خلیفه دوم حضرت عمر می پیوندد ، چنانکه در دیوان در موارد مختلف در این باره اشاره نموده است : مثلاً

نسبم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطبه 'الجبل' زد سوی ساری از کمینش

ظلم چه می کند جهان بر چو منی که نسبتم
شمع فروز تا ابد هست ز دوده عمر

و در بیت زیر همراه نسب راجع به حسب که یکی از خاندان لویک بود اشاره می کند :

نسب از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم

اما این لویک نام دودمانی بوده که پیش از غزلویان در غزنی و کابل و گردیز حکمرانی می نمودند و دوره استیلای ایشان پیش از اسلام شروع شده تا لویک اخیر که امیر غزنی بود اولاً از دست امیر الپتگین و بعداً از امیر سبکتگین شکست خورده و بساط اقتدار این خانواده کاملاً برچیده شد - بعضی شاهان این سلسله بجای نام مخصوص ایشان بنام لویک خوانده شده اما نباید آن را نام مخصوص پنداشت - اصلاً این نام خانواده است - "در میاست نامه" در باره لویک که آخرین پادشاه این سلسله است ، این اطلاع درج شده است :

"امیر غزنین لویک هم گریخت و به سرخس رفت ، چون الپتگین بدر غزنین شد لویک پرون آمد و جنگ کرد...
امیر غزنین هزیمت شد" -

در "طبقات ناصری" واقعه^۱ شکست خوردن لویک بدست امیر سبکتگین درجست -

این کلمه در صورتهای مختلف مانند الوک ، ابوک ، لاویک ، لاویل ، لویخ ، لوخ و غیره آمده است - اما ازین با لویک و لویخ و لوخ درست و دیگران تصحیف اند -

برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر و نیز رساله^۲ لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی و تعلیقات طبقات ناصری ج ۲ بقلم عبدالحی حبیبی -

چون عمید لویکی از همین خانواده شاهی بوده ، او بر حسب و نسب خود خیلی افتخار کرده است -

عضی جزئیاتِ زلدگی :

عمید پسری داشت بنام محمد شیر و او بهره ای از شاعری داشت - چنانچه عمید در قصیده ای که در حدود ۶۵۸ نوشته اشاره بدین کرده است ، مثلاً :

بدست قرة العینم سزد این خامه^۳ قدسی

چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی

محمد شیرم آن فرزند کاندلر بیشه^۴ حکمت

یکی شیر هنر پنجه است فی زین شیر کهمدانی

چو من در کیمیا کاری صنعت و اصلش گردان

بمعنی ثابت اکسیر و نه زین اکسیر حملانی

برومندش کن از شاخ عطیت در سخن منجی

ببازار سخن کاسد مگر دانش ز ارزانی

بوقی کز در پنجه رسد در خانه ششم
انابت را رفیق او کن از توفیق ربانی

عمید پسر خاله خود را که از دوستان صمیمی بود در قصیده
رأیه در چند شعر رثا گفته است و چنان ظاهر می شود که او یکی از
روحانیون بوده - بعضی اشعار بقرار زیر است :

چشم قنینه کن چو من کز غم بمنفس مرا
دامن ابر شد مژه چون تن و جان بهمدگر

بمنفسی که یک نفس دور نبوده سال و مه
او زمن و من از برش چون تن و جان بهمدگر

بود صغر که ناگهان چشمه آفتاب دین
گشت بعقدہ اجل منکسف از مه صفر

محرم و خاله زاده ام خال جال ساده کو
روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر

عمید زندگی طولانی داشته - اگر این درست باشد که او در
ملتان در خدمت شاهزاده محمد پسر بلبن پس از ۶۷۸ می بود ، عمرش
بیش از هفتاد و هفت سال بوده باشد - اما درین شکی نیست که عمید
پیشتر از شصت سال زنده بوده ، زیرا در یکی از قطعات نعتیه خود را
شصت و دو ساله قرار داده می گوید :

دو هزار فتح نامه خرد از غزاش خوانده
بمیان سال عمری دو فزون ز شصت اویم

یک منظومه وقتی سروده بود که عمرش در خانه ششم بود ،

مثلاً می گوید :

من اندر خانه شست این صد و یک بیت بر بستم
ز بعد ششصد و پنجاه و هشت از فضل ربانی

چون شاعر در سال ۶۰۱ ولادت یافته بود در ۶۵۸ او
پنجاه و هفت ساله بود ، یک قطعه پس از سال ۶۶۰ هجری نوشته مثلاً :

بدو کون جلوه کرده به ثنای مصطفی پین
بسخن گذشت ششصد پس شست و اند اویم

در موقع این منظومه شاعر بیش از شست ساله بوده زیرا که
کلمه اند بر عدد بیشتر از دو بکار برده می شود - بنا برین تاریخ منظومه
در حدود ۶۶۲ می باشد و در این تاریخ عمرش به شست و یک
رسیده بود -

درین بیت عمر خود در حدود شست سال نوشته :

ز دور سبع سموات در کشم دامن
که دور عمر ز خمسین بسوی سبعین شد

از تفصیلات بالا روشن است که عمید زندگانی طولانی داشته -
ممکنست بهفتاد رسیده باشد یا بیشتر - در هر حال در باره درگذشت
این گوینده اطلاعی در دست نیست -

ناگفته نگذریم که از اشعاری که شامل دیوان خلاصه ایست
بر می آید که این شاعر سرودن غزل و قصیده ترک نموده بود و
همه توجه خود بساختن اشعار نعت و حمد و منظومه های عارفانه و
حکیمانه پرداخته و بدینوسیله توشه آخرت را جمع آوری نموده است -
چنانکه در یک قصیده طولانی که در آن موقع پنجاه و هفت ساله

بود می گوید :

خداوند! بگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

یکی را در غزل گفته که از حور بهشت است این
یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین مهین بانو ز بلقیس است چابکتر
یکی را کین اشاق آمد مزاور سلیمانی

یکی را چشمه خورشید در چاه زنج بسته
یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز رخ بر ماه صد تشویر در داده
یکی را کین ز تاب تیغ برد از مهر تابانی

یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
یکی را کین ز کیوان سرگذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز سیم ساده صد گنج روان دارد
یکی را کین ز بس حکمت یکی گنجست لقانی

یکی را کین ز لعل آورده قفل بر در و کوهر
یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عانی

یکی را کین ز چین زلف پرچین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افکنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین ناگفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که زو در دین نیارد جز پشیمانی

بدین بس فی که این مجموعه کردم از پی شهرت
 مرا این مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی

فگندم خامه مدح و غزل از دست کز پیری
 شدم چون خامه باریک و صریرم ضعیف و نالانی

در یک قصیده دیگر همین احساسات را بروز داده است :

رفت میاهی که بود از شبه شباب من
 کرد سپید گرد رخ شیب نشاندم از حشر

روی چو تو ز چین بچین پشت چو خانه کبان
 ناوک آه من از آن می کند از فلک گذر

عمر بسر شدم بسی در مدحت و در غزل
 خشک نشد سر قلم یک نفسم ز صد هنر

از غزلم چه فایده یار چو نیست بمنقص
 مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر

آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
 خون معقدار نه چون گشت بمشک مشتهر

بانفس چنین مرا از تر و خشک این جهان
 مدح سرای خشک لب چون دم مشک می شمر

قیمت گوهر سخن رفت و کنون مزد که من
 مهر سکوت بر لبم بر سر حقه گهر

درج مدایح و غزل گر بسکوت مهر شد
 باز کنم بحمد حق درج معانی از فکر

منصب و پایه عمید :

بنا بر گفتهٔ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ^۱ عمید در عهد ناصرالدین محمود^۲ مستوفی جمیع ممالک^۳ بوده و بعضی از نویسندگان بعد همین قول را درست دانسته اند؛ مثلاً سولانا عبدالحی فرنکی محلی در 'نزهة الخواطر' نوشته که عمید در دستگاه ناصرالدین محمود مستوفی الممالک بوده - در مخزن الغرائب^۴ نیز آمده :

"فخرالفضلا خواجه عمید مستوفی و مشرف جمیع ممالک هندوستان بود در عهد سلطان ناصر الدین محمود" -

لیکن از اشعارش برمی آید که او در دستگاه سلطان محمد پسر سلطان بلبن مشرف بوده :

مشرف نبود عارضت ، از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهریار بند

کار برعکس است ، ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشرافی^۵ که من بروجه احسن کرده ام

اگرچه درین هر دو قول ازین حیث تضادی نیست که کسیکه در دستگاه ناصرالدین محمود پیش از ۵۶۶۳ هـ مستوفی ممالک بوده باشد در حدود ۵۶۷۸ هـ بکار اشرافی نمی توان مامور شد - اما شخصیکه مستوفی جمیع ممالک باشد چگونه با عهدهٔ مشرف در دستگاه سلطان محمد ، نه در دستگاه خود سلطان بلبن ، راضی و خوشنود باشد و چگونه

۱ - جلد ۱ ص ۷۰ -

۲ - جلد ۱ ص ۱۸۷ -

۳ - نسخهٔ کتابخانهٔ حبیب گنج ، ذیل عمید -

۴ - رینکنگ در ترجمهٔ خویش اشرافی را اشرافی خوانده و بیخود در بحث فلسفه اشرافی وارد شده است -

این سقوط واضح که از پایه استیفای جمیع ممالک بعهده اشرافی تنزل شود، در اشعارش پیچگونه اشاره نباشد - چنان معلوم می شود که او فقط در دوره سلطان محمد در حدود ۵۶۷۸ به منصب اشرافی مامور شده و چون کار اشراف و کار استیفا مشابه است، مؤرخان در میان این دو تمیز نکردند، اما حق اینست که او مشرف بود نه مستوفی - این دو منصب جداگانه بود، چنانکه در لغت نامه دهخدا اشراف را بدینگونه معرفی نموده اند:

”خط الاشراف، مقام و رتبه یا عنوان عالی مشرف... دارالاشراف مهانخانه که در آنجا مؤسسات و ادارات دولتی است... و برحسب شواهد ذیل پایگاه اشراف از عهد غزنویان تا روزگار مغول وجود داشته و از مقام برپدی برتر بوده است - چنانکه چهار تن که پیش ازین مشغل اشراف پدیشان داده بود شاگردان او باشند (بوسهل حمدونی) دیگر روز بوسهل حمدونی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکودادند جهت مشغل اشراف مملکت -“ (بیهمی بچاپ مرحوم ادیب، ص ۱۵۵) (ص ۲۶۴۹) -

راجع باستیفاء در لغت نامه اطلاعات زیر مندرج ساخته اند:

”استیفاء - حساب، حساب دفتر وزارت عالی - حساب دفتر یک ولایت یا یک بلوک - در استیفاء آیتی بود (عبدالملک مستوفی) (تاریخ ابوالفضل بیهمی، ص ۲۰۰) دارالاستیفاء - دیوان محاسبات - عبدالغفار بدارالاستیفاء رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی وی کشند (تاریخ ابوالفضل بیهمی ص ۱۲۴) - علم استیفاء عبارتست از معرفت قوانین که بدان

ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم کنند
(ص ۲۲۱۶) -

ممدوحان عمید :

در قصاید و دیگر منظومه‌های عمید که بدست آمده ، فقط
اسمهای ممدوحان زیر برمی خوریم -

- ۱ - سلطان علاءالدین مسعود -
- ۲ - تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز -
- ۳ - سلطان ناصرالدین محمود -
- ۴ - تاج‌الدین سنجر -
- ۵ - نصرت‌الدین یلدرز -
- ۶ - ملک قطب‌الدین حسن -
- ۷ - نصیرالدین محمد بن بلبن -
- ۸ - تاج‌الدین سرمد -
- ۹ - امیر سیف‌الدین حسین -
- ۱۰ - امیر طغرل و مغیث‌الدین -
- ۱۱ - بلکا اتابک -
- ۱۲ - معین‌الدین -

۱ - سلطان علاءالدین مسعود :

سلطان علاءالدین مسعود پسر سلطان رکن‌الدین فیروز شاه
پادشاه دہلی (۶۳۳ - ۶۳۴) بود که در سال ۶۳۹ هجری بر تخت
سلطنت دہلی نشست و پس از فرمان روائی چهار سال و یک ماه محبوس
شد ، یکی از واقعات مهم این دوره لشکرکشی مغول بود - ایشان
در سال ۶۴۳ بر هندوستان حمله کردند و قلعهٔ اچۂ ملتان را

محاصره نمودند و بنا بر گفته محمد بهامد خانی در تاریخ محمدی در موقع همین فتح عمید لویکی که بدربار سلطان مسعود وابسته بود ، یک قصیده طولانی بمدح شاه گفته از آنجمله نوزده بیت در تاریخ محمدی نقل شده است -

بنا بر اهمیت این واقعه منهای مراجع این را بکرات^۱ بیان نموده است ، مثلاً ذیل واقعات الخ خان بلبن السلطانی چنین توضیح^۲ داده است :

”در این سال منکوته لعین که از لشکر کشان مغل و ملوک ترکستان بود ، از حدود طالقان و قندز به بلاد سند لشکر مغل آورد و حصن اچه را که در قلاع نامدار بلاد سند است و ارض منصوره ، در بندان داد ... چون خبر بمحضرت رسید ملک الخ خان بفرمان اعلیٰ لشکر کشید ، و لشکر بر عزیمت دفع ایشان مهیا کرد ، و هرکس از ملوک و امرا دران عزیمت استنکاری همی آورد ، ملک الخ خان آن عزیمت را تصمیم می داد و چون رایات اعلیٰ برآن سمت نهضت کرد خان معظم خلدالله ملکه راهبران را براه کرد تا منازل بتعجیل قطع می کردند و باخلق چنان می نمودند که منزل هشت گروه خواهد بود و بقدر دوازده گروه یا زیادت آن طی میکردند تا لشکر باب بیاہ برد و بر آب عبره کرد و بلب آب راوی لوهور برد و برآن عزیمت همچنان مصر می بود و شیر دلی می نمود و سلطان و ملوک را بر دفع کردن آن تحریرص ، تا روز

۱ - نگاه کنید به ج ۱ ص ۴۱ ، ج ۲ ص ۴۷ ، ص ۱۷۱ -

۲ - ج ۲ ص ۵۴ - ۵۶ -

۳ - نسخه منحصر بفرد موزه برطانیه نمرة ۱۳۷ Or ورق ۴۵۴ ج ۱ - ب :
”عمدة الملك فخرالدین عمید لویکی که یکی از فحول افاضل روزگار بود -“

دوشنبه ۲۵ ماه شعبان سنه ثلاث و اربعین و متمایه خبر به لشکرگاه عالی رسید که لشکرگاه کفار مغل از پای حصار آچه برخاست و سبب آن بود که خاقان معظم چون بحوالی آب بیاہ رسید قاصدان نامزد فومود و فرمان داد تا مکتوبات از حضرت اعلیٰ به نزدیک اہل قلعه آچه در قلم آوردند و از آمدن رایات اعلیٰ و کثرت حشم و پیلان و انبوهی سوار و پیادہ لشکر و دلیری مردان جانباز کہ در خدمت رکاب اعلیٰ اند اعلام دادند و بجانب آچه روان کردند و فوجی از حشم را برمسبیل طلایہ و مقدمہ پیش روان گردانید -

چون قاصدان بہ حوالی آچه رسیدند چیزی از مکتوبات بدست حشم ملاعین افتاد و بعضی باہل حصار رسید ، چون در حصار طبل شادی زدند و حال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوته لعین را معلوم گشت و سوار مقدمہ در حوالی ولایت سند برلب آب بیاہ و لوہور نزدیک شد خوف و ہراس در درل و دماغ ملاعین ظاہر گشت و فضل آفریدگار آمد -

ثقات چنین روایت کردہ اند کہ منکوته را چون معلوم شد از آمدن حشم اسلام و رایات اعلیٰ کہ بطرف آب بیاہ رفت ہنزدیک دامن کوه و از آنجا ہم چنان برکنار آب می آید ، آن ملعون از جماعتی پرسید کہ سبب عطف لشکر اسلام بر سمت کوهپایہ چہ باشد کہ آن راہ درازی دارد . . . جمعی او را گفتند کہ لشکر اسلام را از کثرت جر برکنار آب راہ نباشد ، گفت کہ این گران لشکری باشد ما را طاقت مقاومت نخواہد بود ، برلفظ منکوته رفت کہ مراجعت باید کرد ، خوف ایشان مستولی گشت کہ بیش مقام را روی نماید ، لشکر بہ مر فوج کردند و گریزان برفت و بسیار اسیر از مسلمانان و ہندو خلاصی یافت - - -

بطن بسیار قوی عمید لویکی مانند منہاج سراج ہم رکاب رایات
اعلیٰ بود و ہمین موقع قصیدہ مزبور گفتہ بخدمت ملطان رسانید -

۲ - تاج الدین ابوبکر ابن ایاز :

درمیان اشعار موجود عمید دو ستایش این ممدوح دو قصیدہ
یافتہ می شود - یکی قصیدہ برنگ مناظرہ بنگ و شراب است و دران
سی گوید :

ہنگش بخشم گفت چہ لافیم یکدگر
در دار ضرب شرع نداریم ہر دو سنگ
می گفت این بساط مقاتل بگستریم
در مجلس سپہ کش مشہور روم و زنگ
فرزانہ تاج دولت بوبکر بن ایاز
آنکو دو قلب ہر درد از زخم یک خدنگ
از پہلوی کہ زیر طناب سرادقت
گردون ہمی خمیدہ رود بر مثال گنگ
از گرز تست زلزلہ اندر بلاد روم
وز تیغ تست صاعقہ در عرصہ فرنگ

و دیگری در قصیدہٴ مصنوع کہ در آن نام ممدوح تاج دین
حق ابوبکر درجست و واضح است کہ از تاج دولت ابوبکر بن ایاز و
تاج دین حق ابوبکر منظور شاعر فقط شخص واحد است - در این
قصیدہ ذکر ممدوح بدین طور آمدہ :

یکرہ ز غم واخر مرا این رہ پایان ہر مرا
کہتر فرود آور مرا در بارگاہ مہتری
فرزانہ تاج دین حق جودش بدہر اندر خلق
مدحش لگار ہر ورق در منزلت سردفتری

بوبکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا
آنکو چو حیدر در و غا تنها بدرد لشکری

تاج‌الدین ابوبکر بن ایاز در طبقات ناصری، دو بار مذکور است، اولاً همراه تذکره پدر خود یعنی کبیر خان ایاز و ثانیاً در موقع حمله مغول^۱ برسند فقط ضمناً بطریق اجمال - کبیر خان ایاز و تاج‌الدین ابوبکر در 'طبقات ناصری' بدینطور معرفی نموده شده:

"کبیر خان ایاز ترک رومی بود و او بنده ملک نصیرالدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد، و منظور نظر عاطفت سلطان معید شده و در هر مرتبه سلطان را خدمت کرد، و او ترک دانا و عاقل و کاروان بود، و در جلادت و مبارزت بینظیر عصر خود، و ملک نصیرالدین حسین که مالک او بود و مخدوم او در کل بلاد غور و غزنین و خراسان و خوارزم بمبارزت و جلادت مذکور بود در همه نشانها، و ملک کبیر خان در همه احوال ملازم خدمت مالک خود بود و حرفهای جنگ و دلاوری و جلادت از وی تعلیم گرفته و برسر آمده، چون ملک نصیرالدین بردست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران او چنانکه شیر سرخ و برادر او بخدمت درگاه^۲ سلطانی رسیدند، سلطان ملک عزالدین کبیر خان را از ایشان بخرید."

بعضی چنین روایت کنند که او را خدمتها فرمود چون سلطان سعید ملتان را در شهور سنه خمس و عشرين و ستمایه^۳ در ضبط آورد، شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن به ملک عزالدین کبیر خان ایاز داد، و او را بایالت آن خطه

۱ - چاپ کابل ج ۲ ص ۵۴ -

۲ - ایضاً ص ۵ - ۶ -

نصب فرمودند و او را بلقب کبیر خان مشرف گردانید ، و معرف او خود بود ، خاق او را هزار مرده گفتندی (بدین سبب او را منکبرنی لقب^۱ فرموده بود) و چون رایات اعلیٰ بحضرت مراجعت کرد کبیر خان آن ولایت را در قبض و تصرف خود آورد و معمور^۲ گردانید ، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال او را بحضرت باز طلبید و پهلوی بدو داد بوجه مایحتاج حال و چون عهد شمسی انقراض پذیرفت ، سلطان رکن الدین ، حوالی سنام بدو داد و چون ملک جانی از لوهور ، و ملک کوچی از بانسی بجهت مخالفت حضرت باهم جمع شدند ، کبیر خان با ایشان موافقت نموده و مدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند ، و بعاقبت چون سلطان رضیه بر تخت نشست بدر شهر آمدند و مدت مدید شهر و حوالی را زحمت دادند ، و با بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلت کردند ، تا سلطان رضیه با مواعید خوب در سر او را ازان طایفه جدا افکند - او بموافقت ملک عزالدین محمد سالاری ، بخدمت درگاه پیوست ، و بآمدن ایشان سلطان را و بندگان درگاه او را و اهل شهر را قوت تمام حاصل شد ، و ملک کوچی و ملک جانی منهزم شدند - سلطان رضیه او را اعزاز فرمود و لوهور با تمامت مضافات و اطراف آن مملکت بدو مغوض گردانید ، و مدتی آنجا بود ، بعد از چند گاه تغییری در مزاج حضرت با او ظاهر شد و دو شهر

۱ - در قرات این لفظ اختلاف کثیر روداده ، اکثر خاور شناسان منکبرنی خوانده اما مرزا محمد این را غلط می داند و صحیح منکبرنی (بانون دوم) است ، رک : تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۳۸۴ پیعد -

۲ - راوردی این را بقرار ذیل ترجمه نموده است :

Kabir Khan Ayaz took possession of that territory and brought it under his subjugation and caused it to flourish (P. 125).

سنه ست و ثلثین و ستائہ رايات اعلىٰ رضوی بطرف لوهور نہضت فرمود ، و کبیر خان از پیش او برفت (و از آب راوی عبرہ کرد تا حدود سودرہ برفت) و رايات اعلىٰ او را تعاقب نمود و چون دید کہ جز خدمت طریقی دیگر ممکن نیست ، مطاوعت کرد ، و ملتان حوالہٗ او شد ، چون مدتی برآمد ، لشکر مغول در موافقت منکوتہ نوین و طایر بہادر روی بطرف لوهور نہاد ، کبیر خان در ولایت سند چتر برگرفت و آچہ در ضبط آورد و در مدت نزدیک بعد آزان مخالفت برحمت حق پیوست در شہور سنہ تسع و ثلثین و ستائہ - و پسر او تاج الدین ابوبکر ایاز ہمدی جوان و جلد و نیکو سیرت بود و بغایت تازندہ و دلیر - بعد از فوت پدر ولایت سند را در ضبط آوردہ ، چند کثرت لشکر قرلیغان را بر در ملتان نبرد و منہزم گردانید و جلادت و شہامت بسیار نمود ، چنانکہ ہمدی و مبارزت مشہور شد - ناگاہ در روز جوانی و عنفوان شباب ، برحمت حق پیوست ، خدا بر ہر دو را رحمت کند (آمین) -

اگرچہ تاریخ وفات تاج الدین درج نیست اما از مقایسہٗ مطالبی کہ در جای دیگر درجست ظاہر میشود کہ او پیش از ۶۴۳ھ فوت شدہ ، ازین جہت دورہٗ حکومت او از ۶۳۹ تا ۶۴۲ھ ادامہ می یابد - پس از وفات تاج الدین ابوبکر ، ملتان و آچہ و سند بار دیگر جزو سلطنت دہلی قرار می یابد -

۱ - راورقی این را بدین طور ترجمہ نمودہ :

Assumed sovereignty in the territory of Sind and a canopy of State (P. 727).

۲ - درین ضمن راورقی این جمل را می افزاید :

This shows the state of Delhi kingdom at that time for although the father had openly thrown off alligiance to his sovereign, the latter appears to have been unable to recover possession of these provinces untill after some time elapsed on the death of the son, Abu Bakr-i-Ayaz,

در قصیده^۱ اول عمید ، نام ممدوح تاج الدین ابوبکر بن ایاز آمده و از گفته^۲ صاحب "طبقات ناصری" بر می آید که نام پدر تاج الدین ابوبکر عزالدین کبیر خان ایاز بود ، بنابراین عقیده^۳ بنده اینست که تاج الدین ابوبکر که در "طبقات ناصری" مذکور شده غیر از ممدوح عمید شخصی دیگر نیست -

این امر در خور توجه است که قدیم ترین ترجمه^۴ عوارف المعارف (تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی وفات ۶۳۲هـ) بنام همین تاج الدین ابوبکر بن ایاز بدست قاسم داود خطیب آنچه بعمل آمده - مترجم این کار را بنا بر حکم حضرت شیخ بهاء الدین زکریا (وفات ۶۵۶هـ) انجام داده است - نسخه ای ازین ترجمه در کتاب خانه^۵ آصفیه حیدرآباد دکن موجود^۶ می باشد - در دیباچه^۷ این ترجمه تاج الدین ابوبکر بن ایاز بعنوان یک شاه کشور کشا معرفی شده ، و از طبقات ناصری واضحست که پدر ابوبکر یعنی کبیر خان ایاز منکبری^۸ چتر شاهی بلند کرده بود ، بعضی جملات از دیباچه^۹ ترجمه^{۱۰} عوارف المعارف ذیلاً درج^{۱۱} میشود :

"اما بعد بیچاره گناه گار و امید بکرم خداوند کریم و بفضل عمیم ، قاسم داود خطیب قصیده^{۱۲} آنچه... میگوید که پادشاه اعظم ، ملک معظم ، خسرو گیهان ، حیدر نشان ، محرم الانام ، ظهیر الایام تاج الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین ، قسم امیر المومنین ابوبکر اعلی قدره و امره ، سلاله^{۱۳} ملک کبیر عالم عادل ، اعظم معظم ، عزالدین والدینا غیاث الاسلام والمسلمین ، صفدر ایران و توران ابوالحارث منکبری

۱ - رک : مجله فکر و نظر ، ج ۴ شماره ۳ ، مقاله^{۱۴} سخاوت مرزا و تتمه از دکتر نذیر احمد -

۲ - ایضاً -

ایاز کبیر خان حسام امیرالمومنین انارالله برپا نه ، فرمود
تا این عاجز... کتاب عوارف المعارف... تصنیف شیخ الشیوخ
شهاب‌الملک والدین ، سلطان‌العارفین ابو حفص عمر را ترجمه
فارسی سازد و از عربی که افصح‌البلغات است ، بدین زبان که
املح عبارات است، پردازد زیرا که مقصود و مطلوب از تألیف و
تصنیف آنست که معلوم و مفهوم جهانیان گردد تا کسی
آن را بکار بندد... و پوشیده نیست که اندرین زمان بیشتر
مردمان از وظایف و لطایف تازی حظی کامل و نصیبی شامل
ندارند... پس بحکم فرمان لایزال... این شکسته بال امتثال
نمود... الخ” -

ازین اقتباس ظاهر می شود که این پدر و پسر بهان کسان
باشند که در “طبقات ناصری” مذکور شده اند -

۳ - ناصرالدین محمود :

ناصر الدین محمود کوچک ترین فرزند سلطان التتمش بود که
در محرم ۶۴۴ پس از پسر زاده خود سلطان علاءالدین مسعود بن
رکن‌الدین فیروز، بر تخت نشست - در ستایش این پادشاه که منهاج سراج
بنام همین پادشاه تاریخ خود یعنی طبقات ناصری معنون ساخته ،
یک قصیده عمید در منتخب‌التواریخ بدایونی شامل است و این
قصیده را باید در ردیف قصاید مصنوع جا داد زیرا که ردیفش رنگ

۱ - طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۴۸ - روز یکشنبه بست و سوم
ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستائید ، در باره مدت فرمان روائی
ناصرالدین اختلاف است ، مثلاً در طبقات بست و دو سال (و این
بعداً افزوده شده ، زیرا که اصل تاریخ در ۶۵۸ یعنی سال چهاردهم
جلوس اتمام یافته است) و در منتخب ۱۹ سال سه ماه درجست ،
در برنی تاریخ جلوس بلبن در سال ۶۶۲ نوشته است و این غلط
است -

غیر شاعرانه دارد یعنی ناخن ، اما قوت شعری عمید در این ردیف مطالب دقیق و شاعرانه پیدا کرده و با تشبیهات بدیع این منظومه را دلکش ساخته است - قصیده دیگری در دیوان بمدح همین مدوح منقولست که ردیف آن پیل است ، درین قصیده اشاره ایست به واقعه زیر پیلی انداخته شدن یکی از شاعران معروف بنام تاج ریزه -

۴ - تاج الدین سنجر :

در این دوره چندین ملوک بنام تاج الدین سنجر بوده اند، از آنجمله تاج الدین سنجر کزلک خان شمس، تاج الدین سنجر قتلک، تاج الدین سنجر کریت خان ، تاج الدین سنجر تبر خان، تاج الدین ارسلان سنجر رومی در طبقات ناصری، مذکور اند - مهید صباح الدین عبدالرحمن نویسنده 'بزم ملوکیه' تاج الدین سنجر تبر خان را مدوح عمید می شناسد و می گوید :

"عقیده راقم اینست که قصیده زیر برای یکی از هر دو امرای مؤخر الذکر نوشته شده - تاج الدین تبر خان ترک گز می بود ، او در دستگاه ناصرالدین محمود در هنگام مختلف نائب امیر و حاجب جنجانه ، و پس ازان اقطاع دار کسمندی و بندبانه و برون بوده ، چندی بیپایه وکیل در مامور شده ، بعد ازان در صله کارهای نظامی بیپایه اقطاع دار اوده نایل آمد - امیر دیگر تاج الدین اولاً اقطاع دار بیانه ، پس ازان بیپایه وکیل در نامزد شد - باز اقطاع تبرهنده و اوده و بالآخر اقطاع کره بدو تفویض یافت - در آخر لکهنؤق فرستاده شد - اما در دوره های وسط و آخر غلاقه او بدربار شاهی خوب نمانده - بنابراین گمان اینست که عمید این قصیده را برای تاج الدین تبر خان ساخته باشد -"

۱ - صد تاجدار را چو بوابل برزم تو صد تاج ریزه ریزه بزیرجواز پیل

۲ - بزم ملوکیه ص ۱۹۹ -

اما عقیده مؤلف مذکور بپایه صحت نمی رسد ، زیرا که بقول صاحب طبقات ناصری تاج الدین کریت خان شهنه بحر و کشتی ها بوده چنانکه در طبقات ناصری آمده :

”در غایت مردی و مردانگی و جلادت و فرزانی در میان مبارزان و مبارزت یگانه همه صفهای لشکر اسلام بود و در سلاح و سواری خود را ثانی نداشت چنانکه دو سر اسب در زیر زین بودی . . . بر یکی ازان دو اسب سوار شدی و دیگر قود گرفته بتاختی و در میان تگ اسبان ازین یک اسب بردیگری می جستی بچا بکی و باز هم براین اسب نخست آمدی . . . و در تیر اندازی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در درشکار از زخم بیلک او خلاص نیافتی و در هیچ شکار گاه با خود یوز و باز و سگ شکاری نبردی، همه بزخم تیر انداختی . . . و شهنه بحر و کشتیها هم بوده و با این داعی او را بغایت مودت و ارادت بود - حق تعالی او را غریق رحمت کند -“

بنظر راقم سطور مدوح عمید همین منجر کریت خان بوده نه منجر تبر خان بوجوه ذیل :

۱ - مضامین قصیده و تلازم کشتی و بحر و آب نیز این مطلب را می رساند ، مثلاً :

امان ز بحر غم آنکه طلب که دانی ساخت
چو من ز لوح مدیج خدایگان کشتی
مدار مملکت بر و بحر تاج الملک
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی

۱ - طبقات ناصری چاپ کابل ج ۲ ص ۲۷ -

۲ - آقای عبدالحی حبیبی نیز همین عقیده را دارد ، رک : تعلیقات طبقات

ناصری ج ۲ ص ۳۷ -

سپهر مرتبه منجر که فتنه زو یله کرد
 بسوی معبر دریای قیروان کشتی
 برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
 ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
 چو عزم بحر کند مقدم بهایونش
 صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی
 ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
 ز پست موج سر اوج فرقدان کشتی
 ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
 که هست لایق آن لجه مر فلان کشتی

۲ - از قصیده دیگری بر می آید که بمدوح عمید علاقه خصوصی بشکار می داشت - او دو بار برای عمید آهو فرستاده - و شاعر در شکر آن قصیده بردیف آهو نوشت - از قول منہاج سراج نیز واضح است که تاج الدین سنجر کریت خان در تیر اندازی و شکار جانور بی مانند بوده ، گویا مضمون قصیده با گفته منہاج سراج توافق دارد و ازین جهت می توان گفت که بمدوح عمید غیر از کریت خان کسی دیگر نبود - برای توضیح این مطلب بعضی اشعار قصیده دیگری ذیلاً نقل میشود :

ز چشم مست تو برده خار و می شکنند
 ز جام بزم جهان پهلوان خار آهو
 خجسته شیر مکین تاج دین حق سنجر
 که شرزه فکش هست در شمار آهو
 ردیف مدح تو صد باره زبید آهو شک
 ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو

گشاده نافه^۱ حکمت عمید در مدحت
چو نافه^۲ که بران کرد افتخار آهو

۵ - نصرت الدین یلدوز :

قصیده ای از عمید که در صنعت سوال و جواب ساخته شده
در مدح امیری است که بعنوان نصرت الدین یلدوز شناخته شده است
مثلاً :

گفتم بیارگاه که داری مقام گاه
گفتا بر آستانه^۱ خورشید کان یسار

گفتم که کیست آن یل آفاق را لقب
گفتا ستوده نصرت دین آسان مدار

گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او
گفتا که نام یلدز پیروز کامگار

گفتم چه می کند بگه حمله گرز او
گفتا که می بر آورد از بر تنی دمار

ازین اشعار بر می آید که لقب و نام ممدوح نصرت الدین یلدوز
بوده ، یلدوز کلمه^۱ ترکی بمعنی کوکب (کاشغری) آمده، بنابراین واضح
است که این امیر ترکی النسل بوده ، درین دوره چندین اسرا بلقب
نصرة^۲ الدین ملقب بودند ، اما نام کسی از اینان یلدز بنظر نیامده ،
بنا برین به یقین نمی توان گفت که این ممدوح که بوده است -

۱ - املاي این کلمه یلدز و یلدوز بهر دو صورت درست است، رک : طبقات

ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۹۳ ، ۳۰۶ - ۳۱۰ -

۲ - رک : طبقات ناصری چاپ لاهور ص ۱۱۳ ، ۱۲۳ ، ۱۳۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶

و غیره آنها -

۶ - ملا قطب‌الدین حسن :

ترجیع طویل عمید در ستایش قطب‌الدین حسن واقع شده -
 در اصل منظومه لقب و نام ممدوح (قطب هدی) و حسن قرار داده شده ،
 اما در مجله ارسغان نام ممدوح قطب‌الدین (بحذف حسن) درجست -
 "و ترجیعی که به صنعت مکرر معین است و بممدوح قطب‌الدین آراسته
 می گویند الخ" ، ایاتی که شامل لقب و نام ممدوح می باشد بقرار
 زیر است :

دار شفای دلست چون در خسرو لب
 یک نفس این خسته را محرم آن دار دار

قطب هدی آنکه زو شد در دین باز باز
 دولت ازو می کند چون بت طنناز ناز

مجلس خسرو نگر کز گهر جام او
 لعل بدخشان گرفت تا بدو فرمینگ سنگ

خسرو گیتی حسن صفدر فیروز روز
 ناچرخ کین توز او جان بد اندوز دوز

از طبقات ناصری چنان بر می آید که درین دوره دو کس بنام
 قطب‌الدین معروف بودند ، یکی از پسران التمش بود که نامش
 قطب‌الدین محمد بوده. و دیگری یکی از ملوک غور که در دستگاه التمش
 (م ۶۳۳) و ناصرالدین محمود (م ۶۶۸) می زیسته است -
 قطب‌الدین محمد بر تخت سلطنت نه نشسته بود و در ۵۴۳ هـ بحکم
 رکن‌الدین فیروز شاه او را کور کردند و پس از چندی بقتل
 رسانیدند - بنابراین ممکن نیست که او ممدوح عمید بوده باشد - اما

ملک قطب الدین^۱ حسن غوری یکی از ملوک غور که بعنوان حاکم قلعہ تولک و سیفرود زندگانی بسر می برد و مدتی با وحشیان مغول نبرد آزما می بود و پس از ۵۶۲ به هندوستان رهسپار گردید و چندی بعد در دستگاه سلطان التمش رسید و بپایه^۲ ملکی سرفراز شده - تفصیلاتی که در 'طبقات ناصری' درج شده اختصاراً بقرار زیر است :

هنگامیکه سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه از بلخ بطرف مازندران رهسپار گردید ، بنا بر فرمان او ملک قطب الدین حسن غوری قلعہ^۳ سیفرود را مرست نموده ، ذخایر لازم جمع نمود - اما هنوز دو ماه نگذشته بود که سپاه مغول محاصره نمود و قطب الدین حسن قلعہ بند شد ، محاصره^۴ قلعہ تا پنج ماه ادامه داشت و درین مدت همه ذخیره^۵ آب تمام شده و نزدیک بود که اهالیان قلعہ در قلعہ را باز گشایند که دفعته باران شدید بارید و در قلعہ ذخیره آب فراهم آمد - لشکر مغول چون این حال را مشاهده نمودند از محاصره دست گشادند - سال دوم باز قلعہ را محاصره نمودند و تا دو ماه هیچ مضرت بمحصوران قلعہ نتوانستند رسانید اما پس از چندی فریب داده معاہده^۶ باطل نمودند و در نتیجه^۷ آن ، مسلمانان کثیر را ہلاک ساختند - ملک قطب الدین حسن مرد زیرک بود و او چندان سنگها از حصار بر دشمنان انداخت که لشکر ایشان پسپا گشت و این فتح در سال ۵۶۲ دست داد -

در این دوره حاکم فیروز کوه شخصی بنام مبارزالدین سبزواری بود ، چون میان اهل شهر و ملک مبارزالدین مخالفت افتاد ،

۱ - در جزو آخر این نام در کتابهای تاریخ اختلاف است، بعضی جا حسن، بعضی حسین است مثلاً چاپ کابل ج ۱ ص ۴۵۱ (ح) ملک قطب الدین حسین بن علی ابن ابی علی ملک غور و در ص ۴۷۲ الملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن علی الغوری آمده - اما درست حسن است نه حسین چنانکه در ترجیع عمید آمده -

مبارزالدین در قلعه^۱ بالا رفت - اهل شهر بخدمت ملک قطب‌الدین حسن مکتوب نوشتند و او با لشکر غور در فیروز کوه آمد و پسر عم خود ملک عمادالدین زنگی را در سال ۶۱۸ هـ در آنجا نصب کرد - سال آتی، لشکر مغول بر فیروز کوه حمله آوردند و ملک عمادالدین زنگی را همراه اکثر ساکنان شهر بقتل رسانیدند و فیروز کوه را خراب و برباد ساختند :

«اما قلعه^۲ تولک^۳ مبارزالدین حبشی نیزه‌ور از جهت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود ... او کار قلعه و استعداد جنگ مغول ترتیب ساخت - در سال ۶۱۷ سواران مغول بیایه^۴ قلعه آمدند اما کاری نکرده برگشتند - سال دیگر فیکو نوین داماد چنگز با چهل هزار سوار بیای قلعه آمد - حبشی نیزه‌ور ازو مالی قبول کرده از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و آن مال را که قبول کرده بود بر اهل قسمت کرد - اما ایشان در مطالبه^۵ آن زحمت دیدند و بنا بران بر نیزه‌ور خروج کردند و او را بگرفتند و قلعه^۶ تولک و نیزه‌ور را بدست ملک قطب‌الدین حسن باز دادند و ملک قطب‌الدین بدان قلعه آمد و پسر خود تاج‌الدین محمد را بدان قلعه نصب کرد و خال این کاتب که منهاج سراج است و اسم او قاضی جلال‌الدین مجدالملک احمد عثمان حاکم نیشاپور بود خواجه و متصرف بود ... چون قلعه کالیون بدست کفار افتاد اهل قلعه تولک که قرابتیان خواجه بودند در شهر سته سبع و عشر و ستائمه ... باهم بیعت کردند و خواجه را شهید گردانیدند و پسر ملک قطب‌الدین را بخدمت پدر او باز فرستادند و در مدت چهار سال با کفار جهاد کردند و این کاتب چهار سال در غزوات با اهل تولک موافقت می نمود که همه اقربا و اخوان بودند -

چون اهل تولک بر ملک قطب‌الدین عاصی شدند ، ملک قطب‌الدین عزیمت هندوستان کرد ، در سنه‌های ۶۰ و ۶۱ هجری قمری حصار تولک بسلامت ماند -

چون کافر مغل از خراسان بازگشته بودند و جبال و غور و خراسان از آن جماعت خالی شده ، ملک قطب‌الدین بر عزیمت هندوستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملک سراج‌الدین عمر خروش و ملک سیف‌الدین هم با او موافقت کردند و با اتباع روان شدند ، از قضاء آسانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن خراسان شدند و از طرف هرات و اسفزار پهای حصار تولک آمدند و هر مسلمان را که در قلعه یافتند شهید کردند - و (پس) در عقب لشکر غور برانند و بر لب آب ارغند لشکر غور را دریافتند . . . ملک سیف‌الدین با لشکر خود بدامن کوه پناه کرد و بسلامت بماند و بطرف غور بازگشت و ملک سراج‌الدین عمر خروش بچنگ ایستاد و شهید شد و ملک قطب‌الدین حسن بهیل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد و با اندک مرد بیرون آمد باقی جمله امراء غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه شهادت یافتند و همشیرگان و خواهر زادگان ملک قطب‌الدین همه شهادت یافتند -

ملک قطب‌الدین حسن بن علی غوری در عهد سلطان التمش پس از ۶۲۰ هجری قمری در دهلی رسیده باشد اما بجز اینکه نامش در فهرست ملوک دور شمسی شامل است ، اطلاعات دیگر راجع بپایه و کارنامه او در دوره ، در دست نیست - لیکن از دوره سلطان رضیه بیحد ذکر او همواره می آید -

در این جا اشکالی پیدا می‌شود، چه طور باید ملک قطب‌الدین حسن حاکم قلعه تولک و سیف‌رود در غور و ملک قطب‌الدین حسن

یکی از ملوک هندوستان در عهد التتمش بعد ، را یکی بدانیم - در این ضمن قرائن زیر مورد استفاده قرار می گیرد :

۱ - نام و وطن و انتساب خانوادگی هر دو ملک یکی است -
 ۲ - منہاج سراج در 'طبقات ناصری' اسم ملک قطب الدین حسن را پیش از ورود هند با احترام فراوان می برد و همان احترام بملک قطب الدین که در دوره های التتمش بعد بوده ، بها می آرد - و از این جا می توان قیاس کرد که هر دو یکی بوده اند -

۳ - منہاج سراج ملک قطب الدین را پیش از ورود هند بفقرات دعائیه مانند طاب ثراه یاد می کند و همان کلمه در ذکر تفصیلات سکونت هند بهم تکرار می یابد - ازین بر می آید که ملک مذکور پیش از ۵۶۵۸ که تاریخ اتمام طبقات ناصری است ، فوت شده باشد - از 'طبقات ناصری' معلوم میشود که ملک قطب الدین در دوره سلطان ناصرالدین محمود در سال ۵۶۵۳ بقتل رسیده - بعبارت اخری باعتبار تاریخ وفات هر دو یکی می باشند و در این قیاس تضاد واقع نمی شود -

۴ - چنانکه معلوم است ملک قطب الدین حسن پیش از ورود هند در اقامت غور مسلسل با لشکر مغول بر سرپیکار می بود و این جنگ چندین سال ادامه می داشت - احتمالاً بنا بر این هم تجربه ها بود که در ۵۶۳۹ چون لشکر مغول بهندوستان متوجه شد ، سلطان معزالدین بهرام برای سرکردگی لشکر هند ملک قطب الدین حسن را نامزد کرد - این هم قرینه ای بدست می دهد که هر دو ملک را یکی بدانیم -

مطالبی که درباره قطب‌الدین حسن در اقامت هند در 'طبقات ناصری' یافته می‌شود، ذیلاً درج می‌کنیم :

۱ - در عهد سلطان رضیه پس از وفات ملک سیف‌الدین ایبک عهده نیابت لشکر بملک قطب‌الدین حسن تفویض شد (ج ۱، ص ۴۵۹) -

۲ - در دوره اخیر سلطان معزالدین بهرام در سال ۵۶۳۹ برای فرو نشانیدن فتنه چنگزیان همراه وزیر و امراء و ملوک نامزد شد - در همین آوان خواجه مهذب وزیر، سازشی ناکام برای قتل جماعت امراء و اتراک کرد و ملک قطب‌الدین حسن را متهم ساخت (ج ۱، ص ۴۶۶ - ۴۶۷) -

۳ - چون در ذیقعد ۵۶۳۹ سلطان علاء‌الدین مسعود شاه بر تخت نشست، ملک قطب‌الدین حسن غوری نائب ملک شد و نظام‌الملک مهذب وزیر (ج ۱، ص ۴۶۸) -

۴ - مسعود شاه همین که بر تخت نشست بوزیک طغرل خان را اقطاع دار تبرهنده و لاهور کرد - اما او با حضرت مخالفت ورزید - بادشاه حرکات مخالفت او را عفو فرموده اقطاع دار قنوج گردانید، بار دیگر تمبرد آغاز نهاد - از حضرت دهلی ملک قطب‌الدین حسن با لشکر نامزد شد و او را بخدمت و مطاوعت باز آورد (ج ۲، ص ۳۰ - ۳۱) -

۵ - قطب‌الدین حسن در دهلی منزل می‌داشت و در سال ۵۶۳۹ چون ملک بدرالدین سنقر رومی از بدایون بی فرمان بادشاه به دهلی آمد بوثناق ملک قطب‌الدین نزول کرد تا مگر در پناه او امانی یابد (۲ : ۲۵) -

۶ - در دوره سلطان ناصرالدین محمود در سال ۱۲۵۲ هـ در میان عبادالدین ریحان و امرای دیگر مخالفت روی نمود دران موقع ملک قطب الدین حسن هر جد و جهد که امکان داشت در اصلاح جانین بجای آورد (۲ : ۶۷) -

۷ - در این سال عبادالدین ریحان با الغ بیگ مخالفت ورزید و می خواست که او بحضرت نیاید چون این حال ملک قطب الدین حسن را معلوم شد الغ بیگ خاص حاجب شرف الملک رشیدالدین را بنزدیک ملک بت خان اییک خطائی فرستاد که صواب آنست که بامداد به موضع خود ساکن باشد (۲ : ۶۸) -

۸ - در سال ۱۲۵۳ در دوره ناصرالدین مسعود محبوس شد و بالآخر بقتل رسید - صاحب 'طبقات' ناصری می نویسد :

”در ربیع الآخر از ملک قطب الدین حسین علی که نایب ملک بود ، سخنی برخلاف رای اعلیٰ بسمع مبارک پادشاه رسانیدند ، روز سه شنبه بیست و سیم ماه مذکور قطب الدین را مخاطب کردند و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت -“

۹ - پس از وفات او ولایت و شهر میرته بملک امیر حاجب سپردند ، در طبقات^۲ ناصری آمده :

”چون الغ بیگ خان اعظم بحضرت باز آمد (امیر حاجب هم بحضرت باز آمد) کورت دوم امیر حاجب شد بعد از مدتی چون

۱ - چاپ کابل ج ۱ ص ۸۹ ، عصامی در فتوح السلاطین ص ۱۴۹ روایت مختلف آورده است ، راورتی (ترجمه انگلیسی طبقات ص ۵۰۲) همین روایت عصامی را درست می داند -

۲ - ایضاً ج ۲ ص ۵۶ -

ملک قطب الدین حسن طاب مرقده ، بدار بقا نقل کرد ، در ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسين و ستائمه ، ولایت و شهر میرت حواله او شد -"

از تفصیلات بالا روشن است که ملک قطب الدین حسن یکی از نوابغ روزگار بوده است - در اقامت خود در غور چندین سال با لشکر مغول نبرد آزما می بود و ایشان را بکرات شکست های فاحش داده و چون در هند آمده کارهای نمایان انجام داده و به ممتازترین پایه نیابت ملکی رسیده ، پس عجب نیست که عمید این ملک شهر را که مدتی حاکم تولک بود به چندین منظومه خود سروده باشد که یکی از آنها ترجیعی است که هنوز برجا مانده است -

۴ - نصیرالدین محمد پسر بلبن :

ظاهراً این ممدوح پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن بوده که بنام قآن ملک و خان شهید شهرت دارد ، لقب ممدوح یعنی نصیرالدین در کتاب های تاریخ و تذکره افتادگی دارد ، بنابراین موجب اشکال می شود ، در این ضمن امور ذیل مورد استفاده قرار می گیرد :

۱ - بغرا خان که پسر خرد سلطان بلبن بود ، بخطاب ناصرالدین^۱ سرفراز بوده است ، ازین حیث می توان قیاس کرد که پسر بزرگ به خطاب نصیرالدین سربلند بوده باشد -

۲ - اقلاً از کلام دو شاعر شاهد فراهم می آید ، یکی از ایشان عزالدین علوی بوده که در دو منظومه^۲ خویش نام و لقب (یا خطاب) ممدوح را چنان تذکر می دهد :

۱ - منتخب التواریخ ج ۱ ص ۱۷۰ -

۲ - مولی الاحرار کلاتی ص ۴۴۶ -

ای بحق خسرو سکندر فن
 در دریای عز دین بلبن
 شه نصیر دول محمد راد
 از کف جود تو زمین گلشن
 شهر یار عجم نصیر دول
 افتخار اسم امیر نواح
 خسرو دین محمد بلبن
 پهلوی کین موید فتاح

گوینده دیگر همین عمید لویکی است که در بعض منظومه های
 خویش اسم نصیرالدین مجد آورده است -

مثلاً می گوید :

محیط فیض نصیرالحق آنکه بگشادند
 ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
 قصا طلیعه مجد که بند نیزه او
 بخون خصم گشاد از سر سنان روزه
 شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه هست
 بردست و پای بغل ز جودش هزار بند
 والا مجد بلبن کز کند قهر
 بر سرکشان همد بگه کارزار بند
 ملک نصیر دول آنکه بار صولت او
 مدار ملک مجد که طغول همه گیر

در اینجا دچار اشکالی می شویم ، و آن اینست که در منظومه^۱ اول از عزالدین علوی نام بلبن با لقب عز دین آمده ، دراصل درین دوره ملکی شهیر بنام عزالدین بلبن کشلو^۲ خان می بود ، ازین جهت این منظومه^۳ علوی را به پسر او می توان انتساب داد - اما در این صورت اشکالاتی چندین وارد می شود مثلاً :

۱ - پسر عزالدین بلبن را خسرو یا شاه نمی توان نوشت ، این صفت مخصوص پسران سلطان می باشد - واضح است که عزالدین بلبن سلطان نبوده پس ممکن نیست که علوی پسرش را شاه یا خسرو خوانده باشد -

۲ - عزالدین علوی در هر دو منظومه^۴ خود همین بمدوح را مخاطب ساخته است - اگرچه در منظومه^۵ اول نام پدر بمدوح عزالدین بلبن آمده ، اما در منظومه^۶ دوم نامش فقط بلبن درجست چنانکه در منظومه های عمید آمده است و این امر از اوضح امور است که پدر بمدوح عمید حتماً پادشاه است و این قرینه ای بدست می دهد که ما پدر بمدوح علوی را پادشاه قرار دهیم - پس مراد از عزالدین ملک کشلو خان نیست بلکه شاید خود سلطان می باشد -

ازین می توان قیاس کرد که شاید بمدوح عمید و علوی خان شهید سلطان محمد پسر غیاث الدین بلبن می باشد که در حمله مغول در ۶۸۳ هـ در ملتان شهید شده بود -

آقای دکتر اقبال حسین را در لقب این بمدوح اشتباهی دست داده است ، او نامش تاج الملک سلطان^۷ محمد نوشته - این اشتباه ناشی

۱ - طبقات ناصری چاپ کابل ، ج ۲ ، ص ۳۶ بیعد -

۲ - Early Persian Poets of India ص ۲۰۱ -

است از لقب یکی از ممدوحان عمید که تاج‌الملک منجر نام داشته و شاعر در دو قصیده او را سروده است - و در قصیده اول او را فقط بنام تاج‌الملک تذکر داده ظاهراً آقای دکتر مذکور این لقب را اشتباهاً بنام شهزاده سلطان محمد نقل نموده است - سید صباح‌الدین عبدالرحمان در بزم مملوکیه^۱، درباره این ممدوح دچار اشتباه فاحش شده چنانکه می نویسد :

”لیکن خود ملا صاحب (عبدالقادر بدایونی) قصیده‌ای از عمید نقل کرده که ظاهر می کند که عمید سلطان بلبن را در زمانه^۲ فرمانروائی او مخاطب ساخته است . . .“

شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه هست
بردست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن کز کمند قهر
بز سرکشان هند بگه کارزار بند

رینکنگ در ترجمه^۳ خویش (منتخب‌التواریخ) نصیرالحق را اسم معرفی قرار داده لیکن بعقیده^۴ نویسنده این مظهر این صفت بلبن است - اما عجب اینست که شاعر برای بلبن غیاث‌الدین لقب چرا ننوشته . . .“

”همین طور“ مولف ”گل رعنا“ از علاقه‌اش بدربارهای سلطان ناصرالدین محمود و بلبن صرف‌نظر نموده ، و او را فقط یکی از وابستگان شاهزاده محمد سلطان^۵ قرار داده است - اما اگر تاریخ ولادتش را پیش چشم داریم این

۱ - بزم مملوکیه ، ص ۲۰۴ - ۲۰۵ -

۲ - بزم مملوکیه ، ص ۲۰۶ ، نیز رک : ص ۲۰۸ -

۳ - نامش سلطان محمد بوده ، نه محمد سلطان -

بیان مشکوک بنظر می آید زیرا که درین امر تامل است که در عمر هفتاد و هشتاد سالگی عمید باین شهزاده نوجوان علاقه^۱ خصوصی پیدا کرده باشد - اگر در سال ۸۷۷ هـ این شاعر بشاهزاده رسیده باشد، درین وقت نیز عمید از هفتاد سال متجاوز بوده - درین عمر ندیمی شاهزاده نوجوان بظاهر مشکوک معلوم میشود . . . در یک قصیده نام محمد آمده، ازین گمان میشود که ممکنست که شهزاده محمد سلطان (کذا) را سروده باشد - اما در این قصیده لقب نصیرالحق آمده و این لقبی است که عمید برای سلطان بلبن آورده . . . بنا برین به یقین نمی توان گفت که اشعار زیر برای شهزاده محمد سلطان نوشته شده، ممکن است که این هم برای سلطان محمد بلبن آمده باشد - در یک منظومه بلبن را محمد بلبن^۲ نوشته است، درین قصیده فقط محمد آمده - اگر این در مدح شاهزاده می باشد چرا او را نصیرالحق گفته چون همین لقب برای بلبن استعمال شده -"

بنای اشکالی که آقای صباح الدین دچار آنها شده بقرار زیر است :

۱ - در یک قصیده نام ممدوح نصیرالحق محمد و در قصیده دیگری نصیرالدین محمد بلبن درج شده -

۲ - آقای مذکور اضافت ابنی را که درمیان 'محمد بلبن' آمده حذف می کنند و حال آنکه محمد بلبن برای محمد پسر بلبن استعمال شده است -

۳ - نصیرالحق که در اینجا لقب سلطان محمد قرار داده شد، در کتب تواریخ افتاده است -

مختصراً اینکه سید صباح‌الدین نتوانست این مسئله را حل نمود - فی‌الواقع عمید با سلطان محمد وابستگی میداشت و از فقره محمد بلبن منظور شاعر تذکر نامهای پسر و پدر هر دو بوده - محمد بلبن نام مرکب است - این هم غلط است که شاعر کهن سال با شهزاده جوان سال ندیم نمی‌توان شد - خود هم درین دوره شاعر کهن سال و شهمیر مانند شمس دیب بعنوان ندیم بغرا خان به لکهنوقی فرستاده شد -

۸ - تاج‌الدین سرمد :

یک منظومه مختصری بطرز توشیح در 'مونس الاحرار کلاقی' بنام عمید درجست - از حروف اول مصراع اول 'بسم الله الرحمن الرحيم' و از حرف آخر آن 'وزیر شرق تاج‌الملک سرمد' برمی‌آید - همین طور از حرف اول مصراع دوم 'چراغ نسل بوالقاسم محمد' بحصول می‌پیوندد - این بمدوح از کتب تواریخ افتاده است - بنا بران معلوم نشد که این وزیر کیست و در چه دوره بوده است - اما درباره صحت این منظومه هیچ شکی و تردیدی نیست زیرا که تخلص عمید نیز دران دیده می‌شود -

۹ - سیدالدین حسین بن علی :

یک قصیده عمید که فقط در 'خلاصة الاشعار' نقل است در ستایش بمدوحی بنام سیدالدین حسین بن علی نوشته شده - اما در صحت انتساب این منظومه تردیدی نیست زیرا که فوراً قبل این

منظومه ، قصیده شراب و بنگ درجست که ابیاتش مسلم و متحقق است . در این منظومه نام ممدوح در ابیات زیر آمده :

چون رخ صدر بشیر دلبریت بی قیاس
همچو سخای امیر نیکویت بیکران

تاج عیان سیف دین راد حسین علی
میر جوان بخت عمر مفتخر دودمان

حامی اهل هنر ناشر عدل عمر
سرور کیوان سیر مهتر گردون مکان

آنکه جهانرا فزود رتبت او پایگاه
وانکه برادی شدست همت او داستان

ای که برادی توئی اشرف جمع کرام
وی که بمردی توئی حاصل چرخ کیان

درین دوره ملوک زیر بنام سیف الدین موسوم بودند :
ملک کشلی خان سیف الدین ملک الحجاب ، ملک سیف الدین
ایبک ، ملک سیف الدین بغان تبت ، سیف الدین بت خان ایبک
خطائی ، ارکلی دادبک سیف الدین شمسی -

اما هیچ قرینه‌ای در دست نیست که یکی از ایشان را ممدوح
عمید قرار می توان داد - از آن جمله ملک سیف الدین ایبک
اقطاع دار منام در سال ۶۲۸-۶۲۹ بوده ، و دران وقت عمر عمید
بیش از بیست و هفت سال نبوده - عقیده نویسنده اینست که
ملک سیف الدین از عمید بزرگتر بود و درین صورت ممکن نیست که

یک شاعر جوان یک ملک بزرگ را پسر خواند، بنا برین واضح است که سیف‌الدین ایبک ممدوح عمید نمی باشد -

۱- طغرل خان :

در بعضی از فرهنگهای فارسی بیت زیر بنام عمید درج شده است :

خسرو آفاق طغرل خان توئی کز هیبت
چشم گردون است هر شام از افق خوانده چک

در دوره عمید سه ملک بنام طغرل می زیسته اند - از آنجمله دو در 'طبقات ناصری' مذکور اند، یکی عزالدین طغانخان طغرل بود که در عهد سلطان التتمش بایالت لکهنوتی منصوب شده بود و تا ۵۶۴۲ در آنجا می بود - بالاخر تمرخان تیران او را مجبور کرد و او لکهنوتی را ترک گفته در ۵۶۴۳ بحکومت اوده نصب شده، اما در سال ۵۶۴۴ وفات یافت - دیگری ملک اختیارالدین یوزیک طغرل خان است که احوالش اجالا از روی "طبقات ۳ ناصری" در اینجا درج می شود :

"ملک اختیارالدین یوزیک از اصل قبیچاق بود و بنده سلطان شمس‌الدین - در پای گلیور نائب چاشنی گیر بود - چون تخت مملکت بسططان رکن‌الدین رسید شغل امیر مجلسی بدو حواله افتاد و بعد از آن او را شجنگی پیلان فرمودند... چون تخت بسططان رضیه رسید او امیر آخر شد و چون معزالدین بتخت نشست... ملک یوزیک

۱ - رک : فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۵۲۴ و آندراج، ج ۱،

ص ۸۸۷ -

۲ - طبقات ناصری، ج ۲، ص ۳۱ بیعد -

۳ - طبقات ناصری، ج ۲، ص ۳۰ بیعد -

با ملک قراقش بخدمت سلطان معزالدين در شهر آمدند روز سه شنبه سلخ ماه شعبان سنه ۵۶۳۹ و چند گاه خدمت پسندیده کرد - مهتر مبارکشاه فرخی... سلطان را بران تحریص نمود تا ملک یوزیک را با ملک قراقش بگرفت و مقید گردانید - روز چهارشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه ۵۶۳۹ - چون شهر کشاده شد روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه ۵۶۳۹ ، ملک یوزیک مخلص شد - سلطان علاءالدین چون به تخت نشست ، تبرهند اقطاع او گشت ، بعد ازان لوهور یک چند اقطاع او شد و بعد ازان با حضرت مخالفت آغاز نهاد که در نهاد و مزاج او تهور و امتداد مرکب بود ، تا الغ خان معظم او را ناگاه بمحضرت آورد و نوازش یافت و بعد ازان مدتی قنوج او را اقطاع شد ، بار دیگر تمبرد آغاز نهاد ، از حضرت ملک قطب الدین حسن با لشکر نامزد شد و او را بخدمت و به مطابعت باز آورد - بعد از چند گاه اوده حواله او شد - باز بمحضرت آمد و لکهنوقی حواله او شد و چند بار با رای جاج نگر جنگ کرد بالاخر تمامت بنه و اتباع و فیل آن رای بدست لشکر اسلام افتاد - پس ازان مخالفت حضرت آغاز نهاد و لشکر از لکهنوقی بطرف اوده آورد و خطبه بنام خود کرد و خود را سلطان مغیث خطاب کرد و پس از دو هفته بطرف لکهنوقی باز رفت و عزیمت کامرود کرد و آن شهر را فتح کرد و چندی آنجا بماند اما لشکر اسلام را علوفه نماند و بھلاک نزدیک شدند ، پس بر عزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوقی روان شدند ، چون در مضایق دره‌ها و راههای افتادند ، هندوان از پس و پیش بگرفتند - یوزیک با لشکر خود اسیر

گشت و هان جا مردا -

موم ملک طغرل است که از طرف بلبن بعهده نیابت امین خان
حاکم لکهنوق منصوب شده ، در سال ۵۶۷۸ او امین خان ر
بر طرف ساخته در لکهنوق خطبه و سکه بنام خود کرد و خود ر
معزالدین خواند - در ۵۶۸۰ سلطان بلبن باین سمت متوجه شد و این
فتنه را فرو نشاند و طغرل را بقتل رسانید -

اول ازین سه ملک اولین بنام طغان خان طغرل معروف بود
سومین بنام طغرل ، دومین طغرل خان بود ، بنا برین عقیده نویسنده
اینست که همین ملک دومین ممدوح عمید می باشد نه غیر او و
ظاهراً قصیده ای که از ان بیت فوق گرفته شده در دوره
علاءالدین مسعود (۶۳۹-۶۴۴هـ) پیش از سلطان ناصرالدین محمود
نوشته شده -

۱- سلطان مغیث الدین !

عمید یکی از منظومه های خویش را بنام شاه جلال الدوله
مغیث الدین نوشته - درین دوره سلطانی باین نام و لقب غیر
طغرل خان نبوده که چندی در لکهنوق سکه و خطبه بهمین لقب
مغیث الدین^۲ کرد - عین ممکنست که عمید همین ممدوح راستوده باشد
این مستبعد نیز بنظر نمی آید زیرا که شاعر قبلاً او را مدح کرده بود
چون طغرل چتر شاهی برگرفت و سکه بنام خود زد ، عمید
بدستور قدیم قصیده ای در مدح او نوشته باشد - در صحت این
قیاس ممکنست که عمید در لکهنوق از وابستگان این ملک بوده باشد
این هم مستبعد نیست زیرا که بعضی شعرا و نویسندگان این دو

۱ - طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۳۰ ببعده -

۲ - طبقات ناصری ، ج ۲ ، ص ۴۰ ببعده -

به لکهنوق رفته بودند ، از آن جمله منهاج سراج ایبانی که در آنها نام و لقب ممدوح آمده بقرار زیر است :

گفتم شکفته شد گفتا چو روی شاه
گفتم کدام گفتا شاه نکو لقا

گفتم جلال دولت گفتا مغیث دین
گفتم تن کریم بگفتا سر وفا

گفتم مطیع تیغش گفتا بود قدر
گفتم امیر تیرش گفتا بود قضا

۱۲- بلکا اتابک :

در میان اشعار مکشوف از عمید دو منظومه بنام ممدوحی که ظاهراً اسمش سعدالدین بلکا اتابک بوده ، یافته می شود . اما از کتب تاریخ معلوم نمی شود که این ممدوح که بوده است و در دستگاه کدام سلطان زندگی بسر کرده است . اگرچه این دو منظومه فقط در "مونس الاحرار کلاتی" نقل شده ، اما در صحت انتساب آنها ظاهراً تردیدی و شکی باقی نمی ماند زیرا که درباره همین ممدوح ، ابوالحسن فراهانی مؤلف مشکلات انوری^۱ (ص ۱۶۰ - ۱۶۲) می نویسد :

اینجا بکسر همزه و بعد ازان یاء حطی و دو نون و جیم ، به زبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه خود اضراب فرموده ، و گفته که بنکا خاصیک - و الف در کلمه بلکا الف اشباع است و بعضی اینجا را بمعنی صادق القول آورده اند ، کذا ذکره بعض المحققین - اما حق آنست که اینجا در لغت مغول بمعنی درست

اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه ، اما بکثرت استعمال ملاحین در جمعی از ملوک سابق که گرشاسپ بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله الملقب به اینانچ بلکا خاعبک که در این قصیده ممدوح حکیم است و بهجة التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذالک ، از جمله مولفات اوست از انجمله است ، بمنزله علم شده - عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست :

چون است حال من بمن امروز یار گفت
گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت

از زبان معشوق در خطاب بخود گفت :

وی سروری که مهتر این روزگار اوست
گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت

بلکا اتابک آنکه سزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت

اگرچه هویت این ممدوح معلوم نیست اما از قصیده مزبور بر می آید که نام او سعدالدین یا سعدالله بوده مثلاً :

بنیاد داد مخلص دین سعد دولت است
گفتم که یافت دولت و دین زو شعار گفت

پوشیده داشتی تو همی نام خویشتن
گفتم که نام گیرم از این نامدار گفت

در قصیده دیگری نام و لقب ممدوح باین طور تذکر داده شده :

اگر نه سمت شد بلبل فغان چندین چرا دارد
اگر با او نه گل می خورد رخ رنگین چرا دارد
اگر نه پیش دارد او هنرها از همه خوبان
زهر خوبی گزین او را نصیرالدین چرا دارد
اگر نه سعد را دولت فزون از معتصم باشد
کمینه بنده افزون تر ز . . . چرا دارد
اگر نه با سعادت بود خواهد تا ابد عمرش
نخستین حرف نامش چون سعادت سین چرا دارد

۱۳- معین الدین :

عمید قصیده ای بنام ممدوح دارد ، اما این ممدوح را در کتب
تاریخ نیافتم - این قصیده در جواب منظومه معزی نوشته شد ، و
ازین خصوص ایات زیر مورد استفاده است :

پیام دادم کاسروز هیچ داور نیست
که مردمان ستم دیده را بود داور
جواب داد که بی مثل داور است بحق
معین دین تن آزادی و جان هنر
پیام دادم کین سرفراز والا کیست
که گشت در همه عالم بدین و داد سمر
جواب داد که والا منش خداوندیست
که چشم دهر چنین نامور ندیده دگر
پیام دادم کز لفظ او بگاه سخن
بود همیشه دلم خسته و روان مضطر

جواب داد که پیوسته لفظهای ورا
صحیفه‌های غرردان و در جهای گهر

اشعار منسوب عمید :

در میان منظومه‌های که بنام عمید لویکی در جنگها و بیاضها و
فرهنگها و کتابهای تاریخ نقل شده بعضی اشعار غلط انتساب یافته
مثلاً قصیده‌ای در صنعت مناظره بمطلع زیر :

آهن و نی چون پدید آمد ز صنع کردگار
در میان تیغ و کلک افتاد جنگ و کار زار

در تذکره خلاصه‌الاشعار (دوبار ۱) و در مؤنس الاحرار^۲ کلاقی
بنام عمید آمده است - اما این غلط فاحش است و این اشتباه ظاهراً
ناشی است از این امر که خود عمید در این قسم قصیده شهرت
مزا را داشته است - در هر حال انتساب این قصیده بوجوه ذیل
غلط است :

۱ - بمدوح قصیده ملکشاه است ، در دوره عمید پادشاهی بدین
نام نه زیسته است -

۲ - سوزنی بیت اول از مطلع این قصیده را تضمین^۳ نموده ،
سوزنی در ۵۷۲ یا ۵۶۹ بیش از صد سال پیش از عمید
فوت شده -

۳ - این قصیده در دیوان^۴ معزی شامل است ، بنا برین این
را از تصنیف معزی باید دانست نه از عمید - ناکفته

۱ - ورق ۲۸۶ ، ۱ ، ۳۴۸ ب -

۲ - ص ۱۱۴۸ -

۳ - دیوان سوزنی چاپ تهران ، ص ۶۶ -

۴ - رک : دیوان معزی چاپ تهران ، ص ۲۲۷ - ۲۲۸ -

نگذریم که همین قصیده در نسخه‌ای از مجموعه اشعار
(نسخه دانشگاه علی‌گره مخطوطه ۴۷) بنام دقیقی درجست و
این انتساب نیز باطل و مردود است -

بعضی اشعار این قصیده ذیلاً درج میشود تا معلوم می شود که
مصنف اصلی این منظومه کیست :

آهن و فی چون پدید آمد ز صنع کردگار
در میان کلک و تیغ افتاد جنگ و کار زار

تیغ گفتا: فخر من زانست کاندلر شان من
گاه وحی آمد و انزلنا الحديد، از کردگار

کلک گفتا: لون من لون سپهر آمد درست
هست ازین معنی مرا برگردن مردان گذار

هر دو زین معنی بسی گفتند و آخر یافتند
قیمت و مقدار خویش از دست شاه روزگار

سایه یزدان ملک‌شاه آفتاب خسروان
شهر یار کامران و پادشاه کامگار

آن شهنشاهی که هست اندر عرب اندر عجم
از مبارک دست او تیغ و قلم را افتخار

در همین تذکره خلاصه‌الاشعار (دوبار) و مونس‌الاحرار پس
از قصیده فوق، قصیده دیگری بنام عمید درجست که این منظومه
نیز از عمید نمی باشد - گوینده قصیده کمال بخارائی است چنانکه عوفی
(لباب ۱ : ۸۹)، وطواط (حدائق ص ۳۲) و هدایت (مجمع‌الفصحا
۱ : ۳۸۶) صراحة نوشته اند اشعار ذیل درین ضمن موجب استفاده

قرار می گیرد :

زلف نگار گفت که من از قیر و چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
گونی که نوک خامه دستور کشورم

عالی مجیر دولت کایام گویدت
من دولت ترا بدل و طبع چاکرم

در مجله 'ارمغان' قصیده‌ای بنام عمید در صنعت سوال و جواب
چاپ شده بمطلع زیر :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

در صنعت انتساب این قصیده تردیدی هست - این قصیده نیز
از معزی است - در ۱۳۱۹ هـ آقای وحید دستگردی مرحوم از
سفینه کهن سال این منظومه را بنام عمید در مجله 'ارمغان' چاپ
می کند و حال آنکه یک سال پیش دیوان معزی^۲ بتصحیح آقای
دکتر عباس اقبال آشتیانی چاپ و نشر شده است و آن دیوان شامل
قصیده فوق بوده است - بعلاوه دیوان معزی ، در کتاب مشهور
'المعجم فی معاییر اشعار عجم' این قصیده بنام معزی^۳ نقل شده -
ذیلاً بعضی از اشعار همین قصیده درج میشود :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

۱ - مجله 'ارمغان' ، ج ۱ ، ص ۴۹۸ بعد -

۲ - دیوان معزی ، ص ۵۹۵ -

۳ - المعجم چاپ مدرس رضوی ، ص ۴۷۷ -

گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب
گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

گفتم بهر مهی دو شب از من نهان مشو
گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان

گفتم عجب بود که در آگوش گیرمت
گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان

ناگفته نگذیریم که پیش از معزی ، عنصری و فرخی در همین
زمینه با همان قوافی منظومه‌ها بصنعت سوال و جواب نوشته بودند و
این هر دو قصیده مع قصیده معزی را موید جاجرمی در
مونس‌الاحرار یکجا نقل نموده ، مطلعهای عنصری و فرخی بقرار
زیر است :

گفتم^۱ نشان ده از دهن ترک دلستان
گفتا ز نیست نیست نشان اندرین جهان

گفتم^۲ : مرا سه بوسه ده ای شمسه^۳ بتان
گفتا : ز حور بوسه نیابی درین جهان

در مونس‌الاحرار قصیده عمید (که در انتساب آن شکی نیست)
متعاقباً آمده ، گمان بنده اینست این اشتباه ناشی است ازین قسم
جنگها که بعداً در آنها نام شعرا مخلوط شده باشد -

این سه قصیده که درباره آن صحبت می کنیم ، یقیناً بنام عمید
غلط منسوب اند - اما یک قصیده دیگری در مجلد^۴ ارمغان متعقباً

۱ - ص ۱۲۹ - ۱۳۳ -

۲ - دیوان عنصری ، ص ۱۲۹ -

۳ - دیوان فرخی ، ص ۲۷۱ -

پس از قصیده سوال و جواب (متذکرالصدر) نقلی شده، چون منظومه مؤخرالذکر بنام عمید غلط انتساب داشته اند، انتساب این منظومه نیز غلط می باشد - اما معلوم نیست که این کلام از کیست - بعضی از ابیات این قصیده در ذیل^۱ درج میشود :

ای خط مشکین حایل روی تو سیمین سپر
از حایل دلستان و از سپر عاشق سپر
خط و خد تو دو چیزند از دو معنی هر دو ضد
همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدگر
خط او دود ست لیکن هست بر نارش مقام
خد او نار است لیکن هست دودش را مقر
چار چیز خوب داری سال و مه بر چار چیز
کس نبیند زان چهار خوب هرگز خوبتر
ماه داری بر صنوبر شاخ داری بر سمن
مشک داری بر بنفشه لاله داری بر قمر

بنده قبلاً در مجله^۲ فکر^۳ و نظر قصیده‌های زیر را که در
مونس‌الاحرار کلاقی درج شده در کلام عمید المعاقی قرار داده بودم :

گفتم چه سرداری گفتا سر وفا الخ
چونست حال من بمن امروز یار گفت الخ
پیام دادم نزدیک آن بت دلبز الخ
اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد الخ

۱ - مجله ارغوان، ج ۲۱، ص ۵۰۳ -

۲ - فکر و نظر، اکتوبر ۱۹۶۴، ص ۳۰ - ۳۲ -

اما دوم و چهارم آن بگواهی ابوالحسن فراهانی شارح مشکلات انوری حتماً از عمید باشد و چون همه اینها مسلسل نقل شده اند ، در صحت انتساب هیچیک تردیدی باقی نمی ماند -

نسخه خلاصه دیوان :

هیچ نسخه‌ای از دیوان اشعار عمید تا مدتی مکشوف نشده ، دو سال پیش تصادفاً نسخه مجموعه اشعار در بمبئی در یکی از کتابخانه شخصی پیدا شد و مالک آن نسخه حاضر بود که آنرا بفروشد ، چنانچه بوسیله بنده این مجموعه که شامل سه دیوان منتخب از ازرق هروی و بدر چاچ و عمید لویکی بود برای کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر خریداری شده - درباره صحت انتساب اشعار این جزء به عمید لویکی شکی نیست بعلمت اینکه اولاً چهار قصیده که شامل این مجموعه است ، در منتخب التواریخ بدایونی بنام عمید نقل شده است ، و یکی ازینها در مجموعه لطایف و سفینه ظرایف تالیف سیف جام هروی نیز منقولست ؛ ثانیاً اشعار متفرقه که شامل دیوانست در فرهنگ جهانگیری و سروری ذیل عمید لویکی درج شده است ؛ ثالثاً دو قصیده که در دیوان وجود دارد ، از روی سفینه کهنسال در مجله ارمغان بنام عمید لویکی نقل شده است -

اشعار عمید ازین مجموعه بیرون کشیده شده در مجلد جداگانه که شامل ۵۱ برگ و هر صفحه دارای ۱۴ سطر می باشد ،
 $5 \times \frac{1}{4} \times 3 \times \frac{1}{4}$ ؛ خط نستعلیق ریز ، باسقط های زیر :

۱ - قبل ورق ۱ ، ۱۵ ، ۱۶ ، و بعد ورق ۵۱ ب -

معلوم میشود که نسخه منقول عنه ناقص بوده ، بنا برین در نسخه موجود در بعضی مواقع جایها مفید گذاشته شده -

این نسخه دارای ۵۱ منظومه از قصاید ، مقطعات ، یک ترکیب بند و یک رباعی باشد ، بزرگترین قصیده شامل ۹۶ بیت (کل ابیات باید ۱۰۱ بیت باشد) و کوچکترین منظومه یک رباعی است - مجموعاً این نسخه شامل ۱۳۸۳ بیت است - بعلاوه چند قصاید همه منظومات عارفانه و حکیمانه و شامل اشعار حمد و نعت می باشد ، و بیشتر کلام اواخر زندگی است -

بعلاوه این ۵۱ منظومه ، چهارده قصیده ، یک ترکیب بند ، چند قطعات ، ۸۸ ابیات متفرقه از روی جنگها و تاریخها و فرهنگها وغیره گرد آوری شده و بدینطور اشعاری که شامل دیوان حاضر باشد تقریباً ۲۱۹۰ بیت می باشد -

چون این نسخه خیلی مغلو ط از طرف کاتب استنساخ شده بود تصحیح بعضی اشعار ممکن نشده ، در تصحیح نسخه منحصراً بفرد هر مصحح با اینطور اشکالی مواجه می شود ، بنده تا اندازه از ظن و قیاس کمک بسته حتی الوضع این نسخه را تصحیح نموده ام اما یقین دارم که تا نسخه صحیحتری و کاملتری بدست نیاید تصحیح این اشعار خیلی دشوار است -

در مقدمه انگلیسی در باره زندگی عمید و مداحان او یکی کمی سخن مفصلتر رفته اما در مقدمه انگلیسی بعلاوه زندگانی گوینده درباره مزایای اشعار و سبک مخصوص شاعر گفتگو شده است - بعضی امور بعنوان تعلیق توضیح داده شدند -

(پروفسور) نذیر احمد

در حمد باری تعالی

ایهاالعشاق چون در اعتدال آمد هوا
در بساطین می گشاید چهره کبن صبا
زلف منبل خم زده چون جعد یار چنگ زلف
روی گلبن تازه چون روی بت بریط سرا
حال خوش کرده صبا بر دختران خوب رز
بر گرفته رقص در صحن چمن یک یک جدا
واله و سرست میگردد بیستان سو بسو
آیت رحمت سرایان قمری مشکل گشا
تا نخندی گل صفت کآنگه رخ ابر سفید
غرق گشت از گریه بر عمر گل و عهد صبا
با چنین عمری گل از آتش نمی بیند خلاص
نکته زین رمز دریاب و بیندیش از فنا
آب کار خود بروی گل منه درکار آب
گر چو گل در بند آبی آتش آنگه مرصبا

۱ - آب کار بمعنی آبرو ، و کار آب بمعنی شراب بافراط خوردن :
کمال اسماعیل گوید :

رومی روز آب کارت برد و تو درکار آب
شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار
سراجی گوید :

هر کسی درکار استقبال و تو درکار آب
کار آب از کف بندکت آب کار اکنون رسید

یاد گل کم کن بین چون قمری و بابل معا
 راوی آسای کنند از دل ثنای حق ادا
 وقت آن صاحب دلی خوش باد کز هوش و بصر
 جان و دل را در بر توحید سازد متکا
 اوست آن پاکی که پر کحل است خاک راه او
 کور باد آن دل که از خاکش نجوید توتیا
 نام خود بر دفتر خاصان رقم کن هان و هان
 وای بر شخصی که در عرضش نگیرد پادشا
 حکم او بخشد بگردون اطلس از لون شفق
 ناقد بینائی از تقدیر او گردد سها
 مالک الملکی در شوقش کنند از دیده رقص
 هر مهر سیارگان بر نطع^۲ کعلی سبا
 لام لعنت بر مواد کم دهان ده کشد
 'مهر مهر خود زند بر نقد هله' کم بها
 شاهد چرخ او کند خاتون مشرق^۳ را لقب
 پاره زر می دهد مه را بهر ماه از سبا

۱ - گذاست در اصل ، ممکنست بر در ، درست باشد -

۲ - نطع بمعنی بساط ، معزی گفته :

بساط پروین گفتی میان نطع کبود

پیاله های بلور است در کف لعاب

(دیوان ص ۵۴)

۳ - از خاتون مشرق ، خاتون صبح ، خاتون جهان ، خاتون فلک ،
 خاتون یغا آفتاب عالمتاب مراد است -

دیدهٔ عبرت یکی بگشا و در صنعتش لگو
 - - - - - بیگانهٔ یا آشنا
 خالقا^۲ فردا توئی رزاق هر ناپاک و پاک
 یار هر بیکس تویی خاصه دران تنگی جا
 رحمت عام است بر من رحم کن فرهاد رس
 زانچه من ترسم بفضل خویش ایمن کن مرا
 شکر^۳ شکر تمامت نا رمالیده بلب
 گل صفت پیراهن عمرم نگردانی قبا
 یا رب از لطف کمال فضل خویش افزون کنی
 نور من فردا ز خاک های تاج انبیا
 در رخ کوه ارتو این توحید برخوانی عمید
 در زمان از جرم آن کوه آفرین آید صدا

۱ - بیاض در نسخهٔ اصل -

۲ - سراجی گوید :

خالقا فردا تعالی ربناالرحمان توئی

(دیوان ص ۳۱۱)

۳ - انوری این فقره را اکثر بکار برده است - مثلاً

افواه پر است از شکر شکر

از شکر ولی نعمت افواهی

(دیوان ص ۳۲۰)

شکر شکر تو در افواه است

سمر رسم تو به اطرافست

(دیوان ص ۲۵۰)

سراجی گفته :

هر که دارد دهن از شکر شکر خالی

زهر افعیث اجل درین دندان دارد

(دیوان ص ۷۸)

در مدح جلال الدوله مغیث الدین

گفتم که چه سر داری گفتا سروفا
 گفتم که شد پشیمان گفتا دل از جفا
 گفتم به مهربانی گفتا بدم مدام
 گفتم ز بیوفائی گفتا شدم جدا
 گفتم وفا نمودن گفتا بود صواب
 گفتم جفا فزودن گفتا بود خطا
 گفتم نصیب من ز تو گفتا همه طرب
 گفتم نصیب دشمن گفتا همه بلا
 گفتم که بهر چاکر گفتا منم...^۲
 گفتم بوصل هجرت گفتا توئی سزا
 گفتم بوصل جستن گفتا شوم مطیع
 گفتم بیوسه دادن گفتا دهم رضا
 گفتم چنین کنم همه گفتا کنم چنان
 گفتم رواست این همه گفتا همه روا

۱ - در باره این بمدوح هیچ اطلاعی در دست نیست رک : مقدمه ، ممکنست
 بمدوح این منظومه و طغرل خان یکی باشد -

۲ - این قصیده شامل ۳۱ بیت فقط در مؤانس الاحرار کلاتی ص ۱۰۴۲ -
 ۱۰۴۳ یافته می شود - چون نسخه آن منحصر بفرد است (۳۷/۵۱)
 کتابخانه حبیب کنج دانشگاه اسلامی علی (ر) مقابله و مقایسه این
 منظومه دست نداد -

۳ - در اصل بیاض -

گفتم که شد زمستان گفتا که رفته به
 گفتم که آمد نیشان گفتا چو عیش ما
 گفتم که ساخت بستان گفتا ز کل علم
 گفتم که یافت صحرا گفتا ز نم نما
 گفتم که هست جای گفتا دور رویه کل
 گفتم ز چیست گفتا از لعل و کهربا
 گفتم که رست گلها گفتا ز ماه و خور
 گفتم که رست دلها گفتا ز درد و دا
 گفتم خجسته گفتا دارد رخان زرد
 گفتم بنفشه گفتا دارد قد دوتا
 گفتم ز رنگ گفتا هستند لیل و زرد
 گفتم بگونه گفتا هستند تار و ما
 گفتم شگفته شد (کل) گفتا چو روی شاه
 گفتم کدام گفتا شاه نکولقا
 گفتم جلال دولت گفتا مغیث دین
 گفتم تن کریمی گفتا سروفا
 گفتم مطیع تیغش گفتا بود قدر
 گفتم اسیر تیرش گفتا بود قضا

۱ - داء بمعنی بیماری -

۲ - نسخه اصل : پیل وزگرد -

۳ - کذاست دراصل ، ممکنست تارو مار بمعنی بسیار هریشان ، باشد -

۴ - اصل : کریم ، اما در آن صورت مصراع ساطع الوزن بود ، متن

تصحیح نهاسی -

گفتم تن خرد را گفتا ازو روان
گفتم که جان دین را گفتا ازو ضیا

گفتم سر منانش گفتا که نبرد
گفتم تن حسامش گفتا که وغا

گفتم که بر کند دل گفتا ز شیر نر
گفتم که بر کند سر گفتا کز اژدها

گفتم که ریخ تن را گفتا کفش نجات
گفتم که خون دل را گفتا رخس رجا

گفتم که تیغ تیزش گفتا بگاه جنگ
گفتم مخالفش را گفتا کند فنا

گفتم بگاه کوشش گفتا که روی او
گفتم ندید هرگز گفتا ورا قفا

گفتم ز نقص خالی گفتا چو جبرئیل
گفتم ز عیب صافی گفتا چو مصطفی

گفتم که زد مخالف گفتا چو رستم
گفتم کشد معادی گفتا چو مرتضا

گفتم که یافت از وی گفتا سخن قبول
گفتم که گیرد از وی گفتا خرد بها

گفتم دهد سخن را گفتا عوض گهر
گفتم کند بدی را گفتا بهی جزا

گفتم که زد میباهی گفتا بیک نبرد
 گفتم دهد جهانی گفتا بیک عطا
 گفتم دل رحیمش گفتا که هنر
 گفتم کف کریمش گفتا که سخا
 گفتم که هست ابری گفتا ز جود هر
 گفتم که هست بحری گفتا ز دین مالا
 گفتم که تا ملک را گفتا بقا بود
 گفتم که تا بود زو گفتا بسر عنا
 گفتم مباد هرگز گفتا ورا عنا
 گفتم همیشه بادا گفتا ورا بقا

قصیده در مدح شاه^۱

خطت مگر از غالیه تر کرد سر انگشت
 و آنگاه بر آورد بگرد قمر انگشت
 ماهی شدی انگشت نما زان خط شبگون
 فاش است مثل ماه و سر^۲... انگشت
 بر سر نزنند^۳ دست مگر ماه ز رویت
 وز غیرت آن خط نگزده^۴ شب مگر انگشت

۱ - بمعنی پیر -

۲ - معلوم نیست ممدوح کیست -

۳ - در اصل بیاض -

۴ - دست بر سر زدن کنایه از تحقیر است -

۵ - انگشت گزیدن قاصف و پشیمانی و نداشت و حیرت کردن -

خون خشک کند مشک چو بر گل خطت آورد
از خون دل لاله^۱ سیراب تر انگشت

طوطی^۱ است مگر خط که نهادهست لب تو
در کام آلوده تنگ شکر انگشت

خط تو خبر داد (به^۲) دوران هلالی
کایدر طلبش کرد سر از بام و در انگشت

تا گوشه^۳ ماه توسیه گشت نزد پیش
کف بر کفم از شادی انگشت بر انگشت

سودای توام مغز میه کرد نه بس بود
صفرای تو بین می زندم^۴ بر جگر انگشت

در پسته^۵ شیرین تو چون ره برد از ناز
از چشمه^۶ جلاب کند آب خور انگشت

ایروی تو چون شست گشاد از سر غمزه
از کنگره^۷ دست زند العذر انگشت

بر زخمه^۸ انگشت تو شد پرده^۹ دل چاک
زینست که در پرده دری شد سمر انگشت

۱ - طوطی خط رک دهبان امیر خسرو ص ۴۰۸ -

۲ - اصل اتادگی دارد -

۳ - انگشت زدن از خوشحالی انگشتان را برهم زدن و انگشت بر جگر زدن
بمعنی جگر را تحت تاثیر گرفتن -

حز مار سر جعد تو کافعی است دل آشوب
 برگنج روانت که نهد بی خطر انگشت
 از غمزه چشم تو کند سحر نمایی
 با جادوی بابل سر هر ره گذر انگشت
 چون شد ز غمت نقطه دل بیش چو پرکار
 بر آبله دل منه از خوش پسر انگشت
 و ر فی بتظلم چو سر قصه بر آرم
 از دست تو در پیش شه داد گر انگشت
 سلطان که نزید مگر او را ز تفاخر
 جز بهر عطیت بسوی سیم و زر انگشت
 شاهی که نزید مگر او را ز تفاخر
 در ضبط جهان خاتم جمشید در انگشت
 چون هفت زمین پست شود قبه نه چرخ
 بر چرخ بتهدید کشد شاه گر انگشت
 و ر حکم کند کز فلک آرد بزمینش
 بر دیده ز تمکینش نهد جرم کر انگشت

۱ - نام گنج قارون ، سراجی راست :

کلک ثعبان فعل او را بر هرات سایلان
 ازدهای دان که برگنج روان دارد عمر

(دیوان ص ۱۸۲)

۲ - نسخه اصل : چون -

۳ - نسخه اصل : باشد ، متن تصحیح قیاس -

۴ - کذاست در اصل -

ای بھر کفی کز کف زربخش تو ، برخاست
 خورشید ز کانها باسید گهر انگشت
 هر جا که ز ملکت خبری رفت ، گزیدند
 از - - ۱ - - تاجور - - انگشت

خورشید و مہی دید ز قدر تو بر افلاک
 هر سوی که برگرد ستاره ۲ انگشت
 خون از سر ناهید چکد بر سر بزم
 بر چنگ چو از خمه زند بیشتر ۳ انگشت

در کنج عدم فتنه ز دست تو نهان شد
 چون در شب تاریک ز پیش نظر انگشت

از عدل تو گر دست رسد آهوی ماده
 بی ترس کند در دهن شیرین انگشت

کار تو چنان منتظم افتاده که نہ پند
 بر حرف امور تو قضا و قدر ۵ انگشت

در جنب جنابت ز علو طارم هفتم
 پیش پد بیضاست یکی مختصر انگشت

۱ - در اصل بیاض -

۲ - انگشت گزیدن : تاسف کردن -

۳ - در اصل بیاض -

۴ - در اصل : بیشتر -

۵ - انگشت ۷ حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن -

گر دیده‌اش کشتی کند ایام برویت
 در دیده‌اش ایام کفی چون بدر انگشت
 در باغ جهان بر شجر دست تو آرد
 هنگام و غا میوه‌اش فتح و ظفر انگشت
 بر شاخچه‌اش دست دگر قوم همه عمر
 جز فضله‌اش ناخن ندهد هیچ بر انگشت
 زان (روز)^۲ که بدخواه برد دست بحرات^۳
 در بانگ طراق افکند از کر و فر انگشت
 بر سینه‌اش او دست چنان نه که نهادست
 بر گردن قیصر ز مدینه عمر انگشت
 روزی که کف خاک حنا بندد و گردد
 از خون یلانش^۴ چو گل معصفر^۵ انگشت

۱ - گذاشت در اصل -

۲ - در اصل بیاض -

۳ - گذاشت در اصل ، ممکن است 'بحریت' باشد -

۴ - در اصل : یلانش ، متن تصحیح قیاسی -

۵ - بمعنی گل کاجیره که رنگش سرخ باشد ، معزی :

از خون صید توبه به بهمن اندرون

بر کوه لاله روید و بر دشت معصفر

ازرق (دیوان ، ص ۱۳)

بلطف روان و بنور ستاره

بیوی کلاب و برنگ معصفر

سراجی (دیوان ۲۳۲)

لیگون تیغ معصفر اگر او بکشاید

ز ابنوسی جلق چشم عدو آب بزم

آب رخ شمشیر زند شعله آتش
 بر دست چو انگشت بود زان شرر انگشت
 از تاب سنان نور برد دیده اعمی
 در نعره برآرد کری از گوش کر انگشت
 در پنجه تو وقت کشش چرخ دو تا را
 نرمک چو لزومی شمرد ماحضر انگشت
 اجرام سپهر از فرع رزم تو آن دم
 در گوش بمانند چو اهل هنر انگشت
 چون بیلک تو از خم انگشت روان شد
 افسون کنند برتن مرد و سپر انگشت
 شاهها بکرم بر سر ارباب هنر دار
 دستی که درو صورت بهریست هر انگشت
 امروز که در فقد افاضل ز تحیر
 تیر ست گرفته بدهان فکر انگشت

۱ - نوعی از پیکان تیر است ، امیر خسرو فرماید :

جود تو بی لکی نبود و بود گهی
 در حق خصم بیلک و بردوست لک بود

۲ - بمعنی کم کردن و کم شدن (آند و اج) -

۳ - شاید عدد سیصد مراد باشد رک تیر است ، برهان -

(جهانگیری ۲۲۴)

۴ - شاعران فارسی بکاف مفتوح آورده اند مثلاً عنصری :

بمغز اندر از آتش عشق او
 شه ار است کوئی بجای فکر

(دیوان ۶۷)

سنائی : گوهرین گردد ز بوی فضل تو در دل فکر (دیوان ۱۰۹) -

همواره چنان شد ز فاضل که توان دید
از سرحد خاور بهد باختر انگشت
مقصود عمیدش بود از غایت انصاف
زانجا که نماید باشارت هنر انگشت

تا بحر کف شاه ز گردون طمع خیز
نوعین^۱ نشالدت سم در حجر انگشت

این توده خاکيست فریبده که بردند
تا^۲ قبضه^۳ درو این کره^۴ بیخبر انگشت

انگشت کنان در کله^۵ یکدگر از حرص
زر^۶ به چو گل امروز کله^۷ کو بدر انگشت

آزاد چنان می روم از ثقل که روزی
در پای من افکار نشد زین بدر انگشت

گر یک سر ناخن بودم بسته^۸ دنیا
سالم نبرم بی الم از خیر و شر انگشت

با این همه یارب بچه دست آمدم اینجا
در پهلوی من خست چه معنی سفر انگشت

کز بی زری و غم همه شب دست گزانم
چون از قبل صبح بت میمیر انگشت

دریابم ازان پیش که بیش از قبل نظم
بردست^۹ نه تبدل^{۱۰} ابر انگشت

۱ - گذاشت در اصل -

۲ و ۳ - گذاشت در اصل ، بمعنی هر دو مصراع روشن نیست -

۴ - بیاض در اصل -

جز پای نکوبد خرد اکنون که نبخواخت
 چون نطع روسی کس ازین' - - - انگشت
 من دست علم کرده چو روز از سخن و خصم
 کو می گزیدی خار بشام و سحر انگشت
 هین ، دست دعا گیر که در نسخ سخن بخت
 بر کار که در مدح شه بحر و بر انگشت
 تا دست همه عمر بود افسر مساعد
 تا گرد پیاله است همیشه کمر انگشت
 قایم بسر بر تو جهان باد که تا حشر
 بی دست ندیده است کسی معتبر انگشت
 خصم تو چو انگشت ششم باد معطل
 زین رو که جز از پنج ل شاید دکر انگشت

در مدح بلکا اثابک سعدالدین'

چونست حال تو بمن امروز یار گفت
 گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت

۱ - بیاض در اصل -

۲ - این قصیده شامل ۷ بیت در مونس الاحرار کلاتی (ص ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵) که نسخه آن منحصر بفرد است ، منقول است بنا برین مقابله ابیات منظومه دست نداد - اما در مشکلات انوری ، تالیف ابوالحسن حسینی قراغانی پنج بیت ازین قصیده بنام عمید بدین عنوان درجست (ص ۱۶۰ - ۱۶۲) عمید لویکی در مدح اثابک در قصیده مشتمل بر تضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست :
 (بلیه حاشیه اگلے صفحے پر)

از بهر چیست این همه ریخ و بلای تو
 گفتم از آنکه هست مرا چون تو یار گفت
 از من بگرد و به ز منی اختیار کن
 گفتم بعشق را نبود اختیار گفت
 خیره مکن فگار دلت را بتیر غم
 گفتم که گشت هم دل و جان فگار گفت
 تو نیز هم چنین بغم اندر همی گداز
 گفتم که طاقتست چو افتاد کار گفت
 خسته دلت ببند سر زلف من درست
 گفتم نگاه دار و را زینهار گفت
 بس خسته و ضعیف و نثر ندست و سوخته
 گفتم چنین هزار دگر بر شمار گفت

(گذشته صفحه کا بقیه حاشیه)

چونست حال من بمن امروز یار گفت
 گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت
 از زبان معشوق در خطاب بخود گفته :
 وی سروری که مهتر این روزگار اوست
 گفتم که کمست مهتر این روزگار گفت
 بلکه اتابک آنکه سزد سروری و را
 گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت

و در حاشیه همین کتاب افزوده شده است - چنانکه در قصیده عمید
 لویکی که قریب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت و بلاغت و
 ابیات همه برهم موقوف تا آخر و شریطه ایست اینست : بادا همیشه
 ... الخ

دود دل چنین نتوان خوار داشتن
گفتم که هست پیش تو چون خار خوار گفتم

چون من چنینم از چه دوی پیش من همی
گفتم که نیست بی تو دلم را قرار گفتم

از من چه آرزو و چه طبعست مرا ترا
گفتم که گاه گاهی بوس و کنار گفتم

با من چه کرد خواهی اگر من چنین کنم
گفتم که بندگی کنمت صد هزار گفتم

معلوم شد که هستی تو دوستدار من
گفتم مرو کنون ز بر دوستدار گفتم

عذریست این زمان که بخدمت همی شوم
گفتم بخدمت که؟ مرا بنده وار گفتم

آن سروری^۱ که مهتر این^۲ روزگار اوست
گفتم که کیست مهتر این روزگار گفتم

بلکا اتابک^۳ آنکه سزد سروری ورا
گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفتم

بنیاد داد ، مخلص دین ، سعد دولست
گفتم که یافت دولت و دین زو شعار گفتم

۱ - مشکلات انوری - وی -

۲ - مونس - آن -

۳ - اصل - ملکا - تصحیح از روی مشکلات انوری ص ۱۶۰ ، بلکا

بمعنی بزرگ و بلند مرتبه - یکی از ممدوحان انوری اینایخ بلکا
خاصیک بوده -

دانی تو هیچ چیز که آن نیست عیب را
گفتم که نیست او را عیب و عوار گفت
بر زایران بوقت سخایست دست او
گفتم که هست ابری دینار بار گفت
هنگام جود ابر بهاری چو او بود
گفتم خجل شود ز وی ابر بهار گفت
دستش تن سخا بچه فربه کند همی
گفتم بفعل آن سر کلک نزار گفت
کلکش بمرغ ماند پرنده سر نگون
گفتم که هست همچو نگونسار سار گفت
از بهر چه بسیار همی وصف او کنی
گفتم از آنکه هست بسر مشکبار گفت
بر دست سیم گون چه کند چون روان شود
گفتم فشانده از سر منقار تار گفت
ماند - - - ' دشمنش از پاسی تا بسر؟
گفتم به - - - ' ماند گاه شرار گفت
دولت چو گلبن است کل آن نصیب او
گفتم که هست بهره خصانش خار گفت
آنرا که بخت نیست بود هیچ چاره ای
گفتم شوم بخدمت آن بختیار گفت

آنرا که بی قیاس غمست و نیاز و آز
 گفتم که جود او بودش غمگسار گفت
 بار غمان ز دل در او بفرکند همی
 گفتم از آنکه نیست برو هیچ بار گفت
 یابند بار بر در او بیش و کم مدار
 گفتم که نیست بر درش از خلق بار گفت
 جود و سخا و داد و وفا قدر ازو گرفت
 گفتم مسلمست و را هر چهار گفت
 زی او هیچ وقت فرستاده مدبوح
 گفتم بلی دو کرت امسال و پار گفت
 اکنون تو باش منتظر صد هزار چیز
 گفتم امیدوارم ازین انتظار گفت
 باشد بشعر نیک و را میل روز و شب
 گفتم که هست شعر مرا خواستار گفت
 پوشیده داشتی تو همی نام خویشتن
 گفتم بگیر (نام) ازین نامدار گفت
 امید دل قوی کن و سوی دعا شتاب
 گفتم که باد حافظ او کردگار گفت
 بادا همیشه بر همه گشته کامران
 گفتم که باد بر همه کس کامگار گفت

گواینچنین^۱ که باد ورا جاودان بقا
گفتم همان^۲ چنان که ورا^۳ آن نگارگفت

قصیده عارفانه شامل اشعار حمد و نعت

مرا غمیست که صد کوه بار آن نکشد
وگر کشد سر موئیش جز نوان^۴ نکشد
گر آن غمی که ازو کوه می کند پهلو
گرانیش بجز این شخص ناتوان نکشد
چو ریسبان شدم این تن نحیف یکباره
درین غمی که سر سوزنش ، جهان نکشد
چو دل بماند بجان ستم^۵ غم دل را
غم از گمان متمیزه بروی جان نکشد

۱ - مشکلات - این معنی -

۲ - مشکلات - که همچنان -

۳ - مشکلات - مرا -

۴ - در نسخه اصل توان ، متن تصحیح قیاسی ، نوان بمعنی نالان و
فریاد کنان ، و خمیده و خبان ، شاهد معنی اول این بیت است از قطران
(دیوان ۲۷۵)

چرا نباشم در هجر او نوان و نوند

چرا نباشم در هجر او نوند و نوان

و شاهد معنی دوم بیت زیر است از همان شاعر:

منم غلام خداوند زلف غالیه گون

منم شدم چو سر زلف او نوان و نکون

۵ - گذاشت در اصل -

بازو(ی) دل من بیست این کمان لیکن
 دلی بود که ازین درد ، صد کمان نکشد
 شبی نباشد کین دل ز دست ساقی غم
 هزار شربت خوناب در نهان نکشد
 روان' روان قدح زهر غم کشم شب و روز
 اگرچه ساغر زهراب کس روان نکشد
 (چراند) نالم ازین غم که 'در بگوش بتان
 کجا رسد اگر او آید ریسبان نکشد
 بگل چگونگی مزین شود ز لطف بهار
 کنار باغچه تا صدمه خزان نکشد
 کسی که سر ز گریبان عقل بر نارد
 بر اوج مرتبه دامن برایگان نکشد
 سپهر بر سر ما بر کشید مشنی دون
 همین بس است که تا فرق فرقدان نکشد
 درین تفکرم آواز داد هاتق غیب
 زمام^۲ صبر نگهدار کین بدان نکشد
 نماند هیچ طراوت بزم دهر ، درو
 بجز لیم سبک^۳ سر می گران نکشد
 هزار جان بفدایش آر نهند مردم را
 چه به که محنت این گردش زمان نکشد

۱ - اضافه قیاسی -

۲ - نسخه اصل - رمام -

۳ - نسخه اصل - لک -

زمانه اهل هنر را چو میزبان گردد
 برون خون جگر بر فراز خوان نکشد
 اماش^۲ را صفت این سزد که یک عاقل
 عنان بکوی چنین شهره میزبان نکشد
 طبیعتی است درین ممسک سیه کاسه
 همین جگر دهد و ناز میهان نکشد
 بروی خوانچه^۱ پر درهم^۳ هم قمر زامساک
 گهی درست و گهی جزله^۴ نیم نان نکشد
 بعمر بوی ز مکتبائی او بمن نرسید
 که تا ز چهره من رنگ زعفران نکشد
 مگی دور قمر بین چه زمره پیش کشید
 که مگ ز خوانچه^۱ شان بوی استخوان نکشد
 بظلم دست مکن پیش کارهای جعیم
 نصیب طعمه بجز ظالم و عوان نکشد
 نهال هر که درست از زهاب^۵ چشمه^۶ عدل
 چو سرو بالا بر طرف بوستان نکشد

۱ - بمعنی علاوه -

۲ - گذاشت در اصل، ممکن است باینطور باشد : زمانه را صفتش این... الخ -

۳ - در اصل : پردرهم -

۴ - اصل : جزکه ، متن تصحیح قیاسی جزله بمعنی بقیه نان -

۵ - زهاب تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و امثال
 آن ، جمال الدین عبدالزاق راست : خلق تولهال شاخ طوبی : دست تو
 زهاب آب کوثر (جهانگیری ۲ : ۲۱۷۷) -

قضا مدارج قدر تو بی تواضع نفس
 فراز طارم نه پایه نردبان نکشد
 فروغ آتش رفعت ز باد کبر مجوی
 که باد کبر ترا جز سوی دخان نکشد
 گر از مطیعه^۱ اماره جان فرو ناید
 براق "ارجعی"^۲ از غیب زیر ران نکشد
 چه دل بود که ز خلوت سرای عالم غیب
 طناب خیمه^۳ صحرای لامکان نکشد
 بروی صف قناعت مبارزی باید
 که در دو کون ز خیل عنا عنان نکشد
 چو گوی داردم این دور چرخ سرگردان
 که دید گوی کو ز خصم صولجان^۴ نکشد
 جهان سیه نشود هر شب ار نه سوز دلم
 ز غصه دودم از (این) روزن دهان نکشد
 دنی چو منصب عالی گرفت کس چه کند
 که خط بر اصل بزرگی همی ازان نکشد



۱ - بمعنی اشتر بارکش ، پیشرو ادب ، ص ۳۲۹ -

۲ - قرآن سوره ۸۹ آیت ۲۸/۲۷ : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه -

۳ - صولجان معرب چوگان ، عمید گوید :

صولجان راست احاطت بسر گوی عجب
 ظل یک گوی محیط خم نه چوگان شد

چه فتنه ها که سر از مکنم^۱ جهان بر زد
 بصولتی که فلک نیز تاب آن نکشد
 چو خسروان جهان را اجل بگوشه نهد
 عجائبست که فتنه سر از میان نکشد
 کدام کس را بر رقع^۲ جهان بینی
 که چرخ هودج او را بر آسمان نکشد
 که هفته^۳ دگران هودج فلک سایش
 بقهر در جگر تیره خاکدان نکشد
 معاشری که کند ظل طوبی از روش^۴
 قدح بسایه شمشاد و ارغوان نکشد
 بزلف و طره حوراش گر نیاز بود
 هوای او بسوی زلف دلستان نکشد
 بباد غافل و بر عمر چند روزه مناز
 که ناز هیچ کس این دهر ناتوان نکشد
 کمین گهیست اجل را قفای تو، هشدار
 که بر قفا ز کمین تیغ ناگهان نکشد
 سرآمدیست جهان را و هم کنون باشد
 که چرخ منطقه^۵ راه کهکشان نکشد

۱ - مکنم بمعنی جای پنهان شدن -

۲ - گذاشت در اصل نمکنست بمعنی بساط شطرنج آورده است -

۳ - گذاشت در اصل ، نمکنست از زلفش باشد -

۴ - سراجی راست ؛ قرص مهر و ماه و راه کهکشان آمد برون
 (دیوان ۲۵۳)

منوچهری : این راه زر ایدون چو ره کاهکشان است (فرهنگ ادبیات
 فارسی ۲۲۵/۲۲۶)

نیز رک : مجره -

عمود صبح شکسته شود بگرد افق
 سحر بروی هوا ستر پرنیان نکشد
 قلم عطارد و مریخ بشکند خنجر
 کمانچه زهره و برجیس^۱ طیلسان نکشد
 زحل کمند نحوست ز تاب باز کند
 قمر طبلانچه^۲ آمییب برکتان نکشد
 برای تربیت صد هزار گونه گهر
 شعاع چشمه^۳ خور دمت سوی کان نکشد
 برین محیط که بر گرد مرکز خاک است
 ز هفت دائره تقدیر بادبان نکشد
 طبیعت از سه موالید عقیم بر خواند
 حواس پنجگانه^۴ خویش از سر هوان^۵ نکشد
 ز اعتدال بماند مواد لایمه پیش
 بباغ و راغ یکی فرش بهرمان^۶ نکشد

۱ - برجیس یعنی ستاره مشتری و طیلسان باو منسوب است ، سراجی
 گوید : ز مدح تو مغنم گر بمشتری برسد
 بخلعتم ز ششم چرخ طیلسان نکند

(دیوان ۱۱۳)

۲ - هوان بمعنی ذلت و خواری -

۳ - بهرمان نوعی از یافته اهریمنی بود و آن بس لازک و لطیف باشد و
 سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و دیگر رنگها شود حکیم
 ازرق گفته :

آن آب نیلگون معلق گان بری

مالیده گرفته است ز پیروزه بهرمان

(جهانگیری ۲ : ۲۱۵۲)

دیوان ازرق : با کوه عقد گوهر و با ابر درج در

با باد مشک سوده با خاک بهرمان (ص ۸۱)

جهان و هر چه درو بینی از فنا یکسر
 چنان شود که کسی انگشت بر نشان نکشد
 خدا و ملک خدا باقی است ملک همه
 چو فانی است برو حرف جاودان نکشد
 چگونه دیده هر عارفی شود روشن
 که دست معرفت کحل هر زمان نکشد
 بامر مطلقش ارکاف و نون^۱ نه پیوند
 یکی ز کتم عدم سر ز انس و جان نکشد
 جواز^۲ امن ز درگاه فضلش آنکه نیافت
 جهاز دل بدر حجره امان نکشد
 زبان شاه رسل چون بگفت "لا^۳ احمی"
 روا بود که درین هر گدا زبان نکشد

۱ - یعنی گن

۲ - بهر بی اجازت و خط راه را گویند - فردوسی گوید :

مرا گفت کشتی مران تانضت

جوازی بیابی بمهرم درست

(شاهنامه ۵۱/۱)

۳ - نگاه کنید بمسند احمد بن حنبل (چاپ مصر) ۱ : ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۵۰ ،

صحيح مسلم (چاپ مصر) ۲ : ۵۱ ، و احیاء علوم الدین ۱ : ۲۰۹ ،

مکاتیب سنائی : و چهره عجز پیش آئینه لا احمی ثناء علیک بداشته

ص ۱۰ ، سنائی نیز گوید :

جز دیرستان لا احمی ثنا

خیمه خلوت جدا خواهد زد

(دیوان چاپ مصر ص ۲۵)

مراست مایه^۱ توحید و نعت در خاطر
 که آن به سود کشد راه و در زیان نکشد
 بدین دو مایه که صد گنج حکمتست درو
 مزد بضاعت من هیچ کاروان نکشد
 گواه عدل شدم تیرکین کبان سخن
 به از امید کسی وقت امتحان نکشد
 چو من بتیغ فصاحت جهان گرفتم
 بطعن من چه شود حاسد ار سنان نکشد
 سگ این نداند مهتاب را مضرت نیست
 بروی ماه زبان از پی فغان نکشد
 بمهتاب یقین رسان خداوندا
 بدان یقین که سر موی در گبان نکشد
 چو محض زند مجوس است مدح میر و وزیر
 نسیم گلشن دین هیچ زند خوان نکشد
 بفضل خویشم توفیق ده که خاطر من
 در ثنات جز از حقه^۲ بیان نکشد
 در ثنای تو ناکس نسفت در دامن
 ز فیض رحمت تو گنج شایگان^۳ نکشد

۱ - شایگان در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه عینه بدل کرده بصورت 'یا'
 نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنج‌های خود را که پس بزرگ بود
 شایگان نام نهاد و نیز هر گنجی بزرگ را هم لایق پادشاهان باشد
 شایگان توان گفت -

قصیده فلسفرانه^۱ و عارفانه

دوش کین حقه سیمین ز^۲ افق پنهان شد
 بر بساط فلکی مهره^۳ میم ارزان شد
 سایه^۴ گوی زمین در خم چوگان فلک
 شد چنان تیره که خورشید درو پنهان شد
 صولجان راست احاطت بسر گوی عجب
 ظل یک گوی محیط خم نه چوگان شد
 تا برون رفت ازین عفت سپر^۵ قبه^۶ زر
 تیر پیدا نه و هر هفت پر از پیکان شد
 نور اجزاء شده بر صفحه^۷ نه دفتر چرخ
 چون ده آیت ز حواشی^۸ نبی^۹ تابان شد
 صورت و شکل مجره^{۱۰} ز درازی نجوم
 چون نظافی که مرصع بدر و مرجان شد

۱ - این قصیده مشابه است به قصیده معروف "چون و چرا" از فیلسوف شهر ابوالهیثم جرجانی که اولاً در مجله یادگار سال اول شماره هشتم چاپ شده - قصیده ابو الهیثم دو شرح معروف دارد یکی از محمد سرخ نیشاپوری و دیگری از حکیم ناصر خسرو -

۲ - نسخه اصل : در -

۳ - نسخه اصل : میز -

۴ - نبی (نون مقدم بای موخر) -

زنان گویا : نبی بباء هارسی و بدو کسرت قرآن و نوی
 نیز گویند -

۵ - مجره : کهکشان - عمید در بیت ذیل مجره را مهار گفته : ال مجره مهار
 تو بر تو ، و سراجی راحت : مجره همچو طریقی بگلستان اندر
 (دیوان ۲۵۸)

بر یکی صورت نعل و بدوم شکل بروج
 بر سیوم جرم سهیل یمنی عنوان شد
 بس که صدگونه علامت ز افق پیدا گشت
 قوت باصره یک راه درو حیران شد
 حیرت باصره بر مفکره زد کین اشکال
 یک یک از مدرکه، درمرا کرت امکان شد
 این دو کره است یکی اغبر و دیگر اخضر
 چه دلیل است که این ثابت و آن گردان شد
 مرکزست این که چنین ثابت اصلیت قطب
 دایره است آن که چنین لادنه^۲ دوران شد
 مخرج کل چو ز یک زاویه^۱ فطرت کرد
 این یکی را چه سبب بر دگری رجحان شد
 جدی^۳ و دلوست یکی خاکی دیگر بادی
 صاحب هر دونه گوئی^۴ که چرا کیوان شد

- ۱ - کذاست در اصل -
 ۲ - کذاست در اصل ، لادنه گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسان سازند -
 ۳ - سیارگان :
- | | | | | |
|-------|---------------------|--------------|-----------|--------------|
| عربی | فارسی | بروج | افلاک | وبال |
| زحل | کیوان | جدی و دلو | فلک هفتم | سرطان و اسد |
| مشتری | برجیس | قوس و حوت | فلک ششم | سنبله و جوزا |
| مریخ | بهرام | حمل و عقرب | فلک پنجم | میزان و ثور |
| عطارد | کاتب چرخ
تیر فلک | سنبله و جوزا | فلک دوم | قوس و حوت |
| زهره | ناهید | ثور و میزان | فلک سوم | عقرب و حمل |
| قمر | ماه | سرطان | فلک اول | جدی |
| شمس | خورشید | اسد | فلک چهارم | دلو |
- ۴ - دراصل : بگوئی -

قوس و حوت ارچه قبل قسمت برجیس برآمد
 گاهش این محکم و گاه مظلّم آن شد
 حمل آتشی و عقرب آبی چه سبب؟
 این یکی مسند بهرام و یکی میدان شد
 کاتب چرخ چرا سنبله و جوزا برد
 این یکی مطرفه و آن دگرش دیوان شد
 زهره کو مطربه خوش نغّات فلکست
 که طرب خانه او ثور و گهی میزان شد
 ماه کو شمع نخستین لکن گردونست
 قسم او زین ده و دو زرگس یک سرطان شد
 قانع از بهر چه معنی است بیک برج امند
 شاه انجم که رخ افروز همه گیهان شد
 حکمتی نیک دقیق است درین طرز بین
 خاطرت گرز ره فکر معا دان شد
 شاه یک دارالملک است دگرها تبع است
 شاه را بر تبع و خیل بسی فرمان شد
 می نه بینی چو کشد خوانچه او قرصه نور
 کوکبی هست که قریزه خوران خوان شد
 خلعت^۲ صبح دم کسرت شام از چه سبب
 در سیاهی و سپیدی بجهان دستان شد

۱ - یعنی دوازده ، رک قصیده "اند" -

۲ - دیوان سراجی ۱۱۰ ، ۲۶۲ -

شام مرطوب طبع آمدت شد اکسون^۱ پوشش
 صبح محروم مزاجست که در کتان^۲ شد
 شادی برق چه بود است که بسام^۳ افتاد
 دیده ابر چه غم دیده که او گریان شد
 این بخاری که اثر است دوو آتش زن
 موجب خنده ازهار و گل و بستان شد
 این دو عقد^۴ است که راس و ذنبش میخوانی
 هر دو ترکیب پذیرفت یکی ثعبان^۵ شد
 بارها دیدم ازین ارقم معکوس خرام
 که رخ شمس و قمر منخسف^۶ و بریان شد
 آلت نیش افاعی سزد این ثعبان را
 معدن زهر نحوست همه در پایان شد

۱ - نوعی از دیبای سیاه رنگ (جهانگیری ۱۵۰۰) -

۲ - کتان رنگ سپید دارد -

۳ - بسیار خنده زن -

۴ - شکلی است در آسان که عقد^۴ تنین گویند و از تقاطع منطقه^۴ جوهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس و طرف دیگر را ذنب گویند -

مختاری گوید :

در قمر قاصد درگاه تو بودی بفلک

عقد^۴ راس و ذنب را پکشادی تنین

نیز رک : دیوان سراجی ، ص ۳۵ ، (نیز قصیده عمید ردیف بند) -

۵ - هر دو بمعنی مار -

۶ - منخسف و عربان -

آری از سفلہ و دون است کہ در عالم کون
 کار ارباب هنر درهم و بی بنیان شد
 بیش در گلشن ایام گل تازه نخواه
 کان گلستان کہ تو دیدی همه خارستان شد
 صافیست درد و نشاط و طربش اندہ گشت
 راحتش رنج و وصالش بتر از هجران شد
 خار زاریست طبیعت چو ازو بگذشتی
 خارت از تقویت روح گل و ریحان شد
 نہ ہمان بزمگہت این کہ ز ارباب خرد
 بود با نفع کہ امروز پر از خسران شد
 رفتہ زین بزم ظریفان و صفا باخود برد
 ماند قومی کہ ہدزدی همه را میدان شد
 گر نہ خرسنگ طبیعت ز رہت بر خیزد
 پس بمالندی ز رہ و راہبرت خذلان شد
 چند ہر پیکر مصروع^۲ عزایم خوانی
 عاقل آنست کہ برخویش عزایم^۳ خوان شد
 مرغ علویت چہ می خواہد ازین سفلی دام
 کہ نسیم گہش آرامگہ رضوان شد

۱ - کذاست در اصل -

۲ - صرع گرفتہ -

۳ - عزایم خوان بمعنی السون گر ، سراجی :

توسنی گیر طبیعت که بمضار مراد
راکب چابک و عیارتش انسان شد

هست مرا تاض چنین توسن سرکش همه عمر
رایضی^۱ را که بمیدان خرد جولان شد

مایه^۲ زنگ طبیعی بطبیعت بگذار
جوهری جوی که آئینه^۳ انس و جان شد

گرد اماره چه گردی که پس از لوازم
مطمئن است که فهرست خطایش جان شد

یک نفس محرم جان شو که غذاش از علم است
چه کنی تربیت آنکه غذاش از^۴ نان شد

تو مبین آنکه فلک در طلب خوانچه^۵ خور
هر شب از حرص طبیعی همه تن دندان شد

مردم از غایت حرص است که بر سر کز خاک
چون خط دایره سرگشته و بی سامان شد

دست در کاسه^۶ حرصش نشود هرگز بیش
آنکه برخوان قناعت نفسی مهان شد

۱ - کسی که اسبان را رام کند انوری گوید :

عنان با بلق ایام ده که رایض او
سعادتست که در موکب تو می راند

(دیوان ۹۸)

۲ - در اصل بدون نقطه -

۳ - رک : هر روز صبح خوانچه^۷ زرین همی نهد

بر بوی خوانچه ما همه مهان صبحگاه

انجم چرخ ریزه چین خوانچه صبح ماحضر

هر چه در حیز این رقعہ دولت روحند
 نام مرجملہ بنزدیک خرد حیوان شد
 تو کہ مخصوص ازین صنف بتشریف سخن
 خلعت خاص بزینت^۱ ز ازل ایمان شد
 قدم از فرق کن و راه حقیقت بر گیر
 کہ در آن راه خطرناک چنین نتوان شد
 نفس تو بر پل نہ رخنہ سبکبار بہ است
 چہ زیان حمل سبک را پل اگر ویران شد
 هر کہ زین یک پل نہ رخنہ سلامت بگذشت
 گذرش بر پل دشوار صراط آسان شد
 در جگر گاہ صدف قطره چند آب گره
 ز غمت اینست کہ از خاصیت نیسان شد
 در تو ہم جوهر چندست کہ خاصیت آن
 گر نپوشی ہمہ عدل و دگران احسان شد
 دید^۲ آن بلبل معنی کہ بلطف صانع
 خاطرش طوطی باغ حکم لقان شد
 محرم عالم کل باش کہ هر جزوی ازو
 سوی تکمیل کشد هر چه درو نقصان شد
 لافت از معرفت و قرب و قدم از ره نی
 معرجی باید بس بزبر ایوان شد

۱ - اصل : تربیت متن تصحیح قیاسی -

۲ - اصل : دلد ، متن تصحیح قیاسی -

گردش انجم و افلاک و موالید و طباع
 یک یک بر قدم هستی حق برهان شد
 کمر طاعت او بندگی بر درگاه او
 هست سلطان چو کدائی و کدا سلطان شد
 چشمه معرفت و حکمت ازو سر بر (زد)^۱
 بر دل هر که معاب کرمش باران شد
 مده اطناب عمید این سخن حکمت را
 طرز نوکن که جهان جمله پر از تاوان^۲ شد
 سخن فضل و هنر بیش درین دور مگوی
 کین معانی همه بر اهل هنر تاوان^۲ شد
 هنر خلق بعرض ادب و حکمت و یمز^۳
 خبث و حقد و حسد و عربده و بهتان شد
 علت جهل برین قوم قوی مستولیست
 پس (عجب) نیست ازین علت خرنالان شد
 یارب این طایفه را تو بده از حقد و حسد
 که جهان بر من ازین طایفه چون زندان شد
 در ره دین رسولم بکرم ثابت دار
 آن رسولی که ثنا بر در او حسان^۴ شد

۱ - در اصل ندارد ، اضافه قیاسی -

۲ - اصل تابان ، متن تصحیح قیاسی -

۳ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۳۴۴ شاهد یمز بمعنی تمیز آمده -

۴ - اصل چهار بارش -

چار۱ یارش چو ابوبکر و عمر سوی یمین
 بر یسارش دو دگر چون علی و عثمان شد
 بحق و حرمت این پنج که فردا زان هفت
 واهانی که دل از هیبت این بریان شد
 درد شوقم ز شفاخانهٔ اخلاص فرست
 نه ازان درد قطیعت که بلا درمان شد
 گوهر معرقم بخش ازان دریایی
 که یکی قطرهٔ او مایهٔ صد عان شد
 بی نیازیم ده از درگه مخلوق بلطف
 گر همه درگه کیخسرو یا خاقان شد

در نعت^۱ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

دلم چو بسته^۲ نقش سپهر کثر بین شد
ز آب دیده رخم نقش بند پروین شد
ز کعبتین فلک نقش راست چون طلبم
که هفت مهره برین نه بساط کثر بین شد
فریب^۳ چرخ سرشکم نهاد عنابی^۴
نه ریخ و آفت بیژن^۵ خلاف گرگین شد
میاه صبر بیک ره شکست اندر دل
سه پایه^۶ علم و غم چو نقطه^۷ شین شد

۱ - نوزده بیت از این قصیده در مجله^۸ ارمغان سال ۲۱ شماره ۸-۹ ص ۳۹۹-

۵۰۰ از روی سفینه^۹ کهن سال نیز نقل شده -

۲ - این بیت در مجله^۸ ارمغان محذوفست -

۳ - عناب گرگانی شهرت دارد و رک :

که خون از جوش بشیند چو از عناب گرگانی

و در گرگان و کرگین تجنیس است و بعضی شاعران جناس گرگان و
کرگین آورده اند مثلاً سنائی گوید :

من بزاری بهر گیان گویان

کای ز گرگان نبیره^{۱۰} کرگین

(دیوان ۲۹۵)

۴ - بیژن پسرگیو و کرگین میلاد یکی از پهلوانان ایرانی بود ، در

مجموعه^{۱۱} التوارخ والتقصص (ص ۳۸) آمده بعد مدتی بیژن کیو را کرگین میلاد

بکشتن گرازان فرستاد و دختری افراسیاب بر او عاشق شد -

مجوی رسم وفاق از فلک که گردون را
 مخالفت صفت و کینه رسم و آئین شد
 حذرکن از دم این ازدهای هفت سری
 که با سه منطقه در وی دو عقدا تنین شد
 بزیر^۲ پرده^۱ عشاق ناله چند کشی
 اگر نه گوشه^۳ دل بسته^۴ نگارین شد
 چو پیک^۵ ماه ز اسب طرب پیاده خرام
 بکژ روی رخ شاه فلک چو فرزین شد
 چو مار افعی چشم از زمردش برکش
 کسی که او دو زبان تر ز مار بالین شد
 برید چرخ رگ عقل چون رگ جگری
 وفاش عین جفا گشت مهر اوکین شد
 جهان ز تیشه^۶ فرباد بیستون آمد
 که خسروانرا تلخی جور شیرین شد
 نخست گرچه بر افراشتند گوشه^۷ قصر
 نه عاقبت همه را هم ز خشت بالین شد
 ز دور^۸ سبع سموات در کشم دامن
 که دور عمر ز خمسین بسوی ستین شد

۱ - ارمغان : عقده -

۲ - این بیت و سه بیت بعد در ارمغان شامل نیست -

۳ - در ادب فارسی ماه را پیک سریع السیر دانسته اند رک جنگ نامه
 نعمت خان -

۴ - این دو بیت در ارمغان نیامده -

چو خیل دیو طبیعی برون شد از دامن
 شب از شهاب دم بر خیال روئین شد
 غبار شیب مزاج رخ^۱ دگرگون کرد
 ز اشک چشم از آن^۲ روی خاک رنگین شد
 نماز^۳ برد سہی سرو من چو خفجہ^۴ لال
 بنفشہ زار پر از برگ ریز نسرین شد
 نشست مشک ختن در شامہ^۵ کافور
 چو^۶ روی نافہ رخ نسترین پر از چین شد
 جوانی از غزل و پیری از نصاب^۷ ماند
 برفت شیوہ^۸ تجنیس و رسم تضمین شد
 برودت^۹ نفس یاس داد کافورم
 حرارت دم مشکم بنافہ^{۱۰} چین شد

۱ - ارمغان: زغم -

۲ - ارمغان: ازین -

۳ - در ارمغان این بیت لیامده -

۴ - خفجہ بمعنی شاخ درخت کہ بس نازک و راست رستہ باشد -

(جهانگیری ۱۳۷۶)

و نال بمعنی نی است ، مسعود سعد سلمان گوید :

همیشه تا نهد جرم ماه تابش خور

همیشه تا نشود آد سرو قامت نال

(دیوان ۷۰۹)

۵ - شامہ کافور ، رک : قصیده آمد پدید -

در شامہ خردہ کافور جو جو یار شد الخ

۶ - ارمغان بجای این مصراع ، حرارت دم شکم الخ دارد -

۷ - در ارمغان این بیت لیامده -

پس از ولادت چندین قصیده غرا
 بین که خاطر مخلم چگونه عنین شد
 بدین قبل که ز بکران پرده فکرت
 حدیث شیرا بها رفت و ذکر کابین شد
 سخن^۲ دوباره بفکر آزمائیم بنشاند
 غذای من چو مستنقور لعت^۳ یاسین^۴ شد
 یگانه خیز دو کون آفتاب دین احمد
 که فرط لعتش آئینه رخ دین شد
 فروغ^۵ طلعت او گشت شمع جمله رسل
 چنانکه بر فلک انجم شعار تزیین شد
 محبتش خفقان دلم در افزوده
 که دید زین خفقانی که محض تسکین شد
 شبی که زین براقش چو نور مه می ثالث
 خم هلال تو گوئی رکاب آن زین شد

۱ - شیر بها چیزی باشد از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آنها و آن در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس بفرستند و آنرا به ترکی ساچق گویند ، حکیم خاقانی فرماید :

عروس عاقبت آنکه قبول کرد مرا
 که عمر بیش بها دادمش به شیر بها
 (جهانگیری ۲۳۱۷)

۲ - در ارمغان این بیت منقول نیست -

۳ - اشاره ایست به خبری که سوسار به نبوت آنحضرت گواهی داده رک به تعلیقات -

۴ - پسین یکی از اسامی پیغمبر صلعم است -

۵ - مه بیت که متعجباً می آید در ارمغان شامل نیست -

شکار او دو جهان دایمی^۱ یک پرواز
بران نمط که کبوتر شکار شاهین شد

دومیم^۲ اسم شریفش عروس ایمان را
...^۳ جبه خم حلقه بای پر چین شد

وجود او سبب رحمت آمدوز درش
عدو چو دیو سزای شهاب نفرین شد

صبا پرد ز خاک جناب او کردی
کزو نه ییضه^۴ آفاق عنبر آکین شد

زهی گلاب نسیمی که از دم خلقتش^۵
مشام غالیه سای و دماغ کلچین شد

موافق^۶ ره دینت گرفت علین^۷
مخالف در تو ره نشین سچین^۸ شد

۱ - ارمغان : دایمی -

۲ - این سه بیت که متعقی می آید از ارمغان خارجست -

۳ - بیاض در اصل -

۴ - ارمغان : خلقت -

۵ - این سه بیت که متعقی می آید در ارمغان شامل نیست -

۶ - گلاب ان کتبه الابرار لفی علیمین و ما ادراک ما علیون و کتب

مرقوم و سوره ۸۳، آیات ۱۷، ۱۸، ۱۹ -

۷ - گلاب ان کتبه الفجار لفی سچین و ما ادراک ما سچین و کتب

مرقوم و سوره ۸۴، آیات ۷، ۸، ۹ -

بهینه نعمت او در نعیم شد تسنیم^۱
 کمینه شربت این در جعیم غسلین^۲ شد
 چو بست بر فلک آذین دولت تو ملک
 صحابه^۳ تو بران چار رکن آذین شد
 نسیم نعت تو چون باد در گلستان برد^۴
 ز غنچه گل همه تن آستین تحسین شد
 بذکر^۵ نعت تو اسم عالم در آفاق است
 چو ماه کو علم طارم نخستین شد
 خرد ملقن حال عمید شد پرچند
 ز نعت موی بمویش زبان تلقین شد
 برآدم^۵ گهر تر ز کان طبع لطیف
 نه زان گهر که رخس خشک رس^۶ شد
 نصیب قومی^۶ اگر زین جهان جیفه صفت
 غرور دولت و اسباب عز و تمکین شد

۱ - و مزاجه من تسنیم ۵ عیناً یشرّب بهاء المقربون ۵ سوره ۸۳

۲۸ - ۲۷

۲ - ولا طعام الا من غسلین قرآن ۶۹/۳۶ و خورش (اهل جهنم) نیست
 بجز چرکهای جراحت -

۳ - اصل : ازد -

۴ - این بیت در ارمغان منقول نیست -

۵ - در ارمغان شامل نیست -

۶ - بیاض در اصل -

۷ - ارمغان : جوی -

نصیبه من مسکین شفاعت بادا
 شفاعتی که دل افروز جان مسکین شد
 هنوز لب نشدم زین دعا تهی که مرا
 ز جبرئیل امین گوش دل برآمین شد

در مدح نصیرالحق محمد بن بلبن^۱
(شامل احساسات خود در هنگام حبس)

ای ز بنفشه^۲ بر سمنت^۳ صد هزار بند
وز لعل^۴ تست برگهر آبداره بند
زلف زره گریست که هر دم در آورد
بر سوسنت ز سلسله^۵ مشکبار بند
سوسن بزیر حلقه^۶ منبل نکوتر است
کو جنبش صبا ز گلت برمدار بند
در غنچه^۷ که خنده همی زد دهان تست^۸
زان غنچه واگشای هم از نوک خار بند
گل برگ تست ساخته در بند مشکتاب
جز برگ گلت که دید چنین ساز واز بند
گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر
خط معنیر تو بران لاله زار بند

۱ - این قصیده در منتخب التواریخ بدایونی، ج ۱ ص ۱۰۹ - ۱۱۴ درج است.

۲ - بنفشه بمعنی زلف -

۳ - سمنت مراد رخ تو -

۴ - لعل مراد لب -

۵ - از گهرهای آبدار مراد دندانها -

۶ - منتخب التواریخ (متن) توبست -

مشرف^۱ نبود عارضت^۲ از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهر یار بند

شاه جهان گشای ، نصیرالحق آنکه حق
بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند

والا محمد بلبن^۳ کز کمند قهر
بر سرکشان نهد به گم کارزار بند

ای خسرو زمان که به یمن تو برکشاد
گنجور قدرت از صدف کان یسار بند

در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم
از یک لگام و زین تو شد شصت و چار بند

افیون فتنه جوی بد اندیش بد کنون
افیونش کو بماند در کوکنار بند

تا بر گرفت لخلخه^۴ طیب خلق تو
از روی چین نافه^۵ مشک تثار بند

هم غنبر از نسیم سرش بوی تو گرفت
هم غنچه را کشاده شد از نو بهار بند

۱ - یکی از خوبترین امثال گریز -

۲ - این جا مراد منصوبی است اما رینکنگ این را غلط ترجمه نموده

Thy chain was not fit for this

۳ - محمد بلبن (باضافه ابی یعنی محمد ابن بلبن) رینکنگ این را غلط نوشته
(بدون اضافه) -

مستان جام لطف ترا برگه افکند
 بر سده دماغ سپهر از خار بند
 جوئیست دولت تو ز سر چشمه مراد
 امن و نشاط و عیش درین جولبار بند
 اسباب فتح را ره عدل آغوش گشای
 کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
 دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس
 در کار او نهاده قضا بیشمار بند
 نوشیروان صفت چو در عدل میزنی
 بر نیک و بد نداشته استوار بند
 در عهد تو سزد که نبیند کسی بعمر
 جز ساق سرو و پنجه دست چنار بند
 بندیست عقده ذنب^۱ و راس در فلک
 هین واگشای از فلک بیقرار بند
 تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف^۲
 در عقده ذنب چو من اضطرار بند

۱ - یعنی عقده تنین -

۲ - در اصطلاح قدیم استعمال کلمه کسوف برای گرفتن ماه و آفتاب هر دو می شد رک ابیات زیر مختاری -

قمر به همی از اورنگ داد و چو نان داد
 که او نمود چو یک نیمه منکسف از قمر
 بر آسمان معنی بی آفت کسوف
 اجرای سایه را بهم آورده بر قمر

فرموده ای که بند نهند اهل فضل را
هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند

تعظیم کن ز حیل^۱ و از درج خاطر
بر نو عروس مدح در شاهوار بند

هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد
روزی ز راه سلطنت و گیر و دار بند

من طوطی^۲ سخنورم آخر نه جره باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

بندم چه میکنی که ز راه نهانیم
مستحکم است بر در حصن آشکار بند

بکشای بند ما و ز بهر گشاد حصن
دل در امید فضل در کردگار بند

بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ
ساقم چو سینه میکند اکنون فگار بند

در بند من ندید کسی نیم دانگ زر
در دیده^۲ بهر آن نکم اختیار بند

در چشم من عزیز نبودست کی نهم
بر زر بده دوازده چون سود خوار بند

۱ - اصل - حیل و رنیکنگ اینرا out of policy ترجمه نموده اما این غلط است - حیل به شکل امانه درست است و بدین شکل در اشعار فارسی گویان یافته میشود رک دیوان سراجی -

۲ - متن - در دیده -

دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر
اینجا گشای پنجه و آنجا گار بند

چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند

باری به تیغ قهر کش این بیگناه را
بندم منه که میکنم زار زار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بهای چنین نامدار بند؟

می گفت^۲ پیش ازین به نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامگار بند

بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
چون خویشان نهاد برین سوگوار بند

جای که مهر گنج به همت گشاده بود
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند

بستی نخست باز^۳ گشاده ، زهی کرم
بردم بحضرت^۴ از در تو یادگار بند

۱ - متن - می گندم - رینکنگ Kills ترجمه نموده -

۲ - این بیت در مجمع الفرس سروری ، ص ۱۰۵۱ ذیل کلمه کامگار منقول است -

۳ - متن بار گشاده -

۴ - رینکنگ Almighty ترجمه نموده ، بنظرم از حضرت مراد حضرت دہلی باشد و ازین بیت می توان قیاس کرد که شاعر از دہلی دور بوده است -

تیغ ملوک بود که از فضل ذوالمنن
ورنه بر آوریده بد از من دمار بند

گر پیش تخت شاه به بستی کمر عمید
از پاس او کشاده بدی روزگار بند

تا نو خطان شوخ علی رغم عاشقان
عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند

صد راه بسته باد در بخت بر عدو
وز تیغ تو کشاده زهر دو حصار بند

در مدح بلکا اتابک سعدالدین

اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد
اگر با او نه گل می خورد رخ رنگین چرا دارد
اگر نه شد بهشت آئین جهان از باد فروردین
بباغ از حله حورا چمن آذین چرا دارد
اگر نه باد فروردین فرخ هست چون رضوان
ز خوبی باغ و بستان را بهشت آئین چرا دارد
اگر نه نسبتی دارد ز گلها سیم و زر با کس
بکرد چشم زرین از مژه سیمین چرا دارد
اگر نه باد مشکین بوی خواهد کرد مشک افشان
از آذر گون چنان پر جام مشک آگین چرا دارد
اگر نه چشم فرهاد است گریان ابر نوروزی
رخ گل باد همچون چهره شیرین چرا دارد
اگر نه از مثل عبهر چو دیگر آسانی شد
بکرد دامن مه بروز^۲ از پروین چرا دارد
اگر نه باز تازه کشت خواهد بت هرستیدن
بهای باد بستان چون بهار چین چرا دارد

۱ - این منظومه فقط در مؤلف‌الاحرار کلاقی، ص ۳۸، ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ شامست -

۲ - کذا در اصل -

اگر نه هست هم چون زلف یار دلفروز من
 بسان زلف یار من بنفشه چین چرا دارد

اگر نه نوپهاری بوستانی هست معشوقان
 قد از سرو و رخ از لاله بر از نسرین چرا دارد

اگر نه با منش قصدیست یا کیمنست پنهانی
 من او را شادمان دارم مرا غمگین چرا دارد

اگر نه هست همچون کیمیا نایاب وصل او
 مرا دور از وصال خویشتن چندین چرا دارد

اگر نه پیش دارد او هنرها از همه خوبان
 زهر خوبی گزین او را نصیرالدین چرا دارد

اگر نه سعد را دولت فزون از معتصم باشد
 کمینه بنده افزون ترز - - - ۱ چرا دارد

اگر نه متفی گشت است گردون با دل پاکش
 ز کین داران او گردون گردان کین چرا دارد

اگر نه کین همی دارد فلک با بد سگالانش
 همیشه بد سگلانِ ورا مسکین چرا دارد

اگر نه از پی آنست کز طین است اصل او
 بنار پاک تابان بر تفاخر طین چرا دارد

اگر نه باد سرد ماه آبانست کین او
 تن خصمانش پژمرده چنین نفطین^۲ چرا دارد

۱ - بیاض در نسخه* اصل -

۲ - کذا در اصل -

اگر نه گیر بی دین است آنکس دشمنی ورزد
 دل او جای چرخ^۱ آذر برزین^۲ چرا دارد
 اگر نه ساخته گشتند روز و شب بهم کلکش
 بروی روز روشن بر شب سرمین چرا دارد
 اگر نه رزم سازد چرخ با خصمان او هر شب
 روان کرده ز بهرش آتشین پروین چرا دارد
 اگر نه باغبان باغ کافور ست کلک او
 ز مشک ناب برگاهی برو پر چین چرا دارد
 اگر نه شکر شیرین ز شیر لفظ او دارد
 همیشه کام کام دوستان شیرین چرا دارد
 اگر نه از بهار مهر او سرمایه‌ای باشد
 ولی را روی همچو گل بفروردین چرا دارد
 اگر نه کین او را نسبتی با مهرگان آمد
 عدو را رخ چو برگ اندر مه تشرین چرا دارد

۱ - گذاشت در اصل ، و این غلط است ، کلمه مانند آزمون در اینجا درست می باشد -

۲ - آذر برزین نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای زردشت ساخته بود ، و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره می رفت ناگاه سدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت ، در آن اثنا صاعقه افتاد و برزین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فروکشند ، و بهان جا آتشکده ای ساختند و آذر برزین نام کردند (برهان) -

اگر نه هست تاثیر - - - ۱ - - - کینش
 دل خصبان بسان دیده ژوپین چرا دارد
 اگر نه از پی آنست کزنی هست کلک او
 دل غمخواه را شادان خروش شین چرا دارد
 اگر نه با سعادت بود خواهد تا ابد عمرش^۲
 نخستین حرف نامش چون سعادت سین چرا دارد
 اگر نه عمر^۳ او تا جاودان خواهد همی بودن
 بر اسب عمر^۴ جاویدش سعادت زین چرا دارد

۱ - بیاض در نسخ، اصل -

۲ - در عمر اصلا میم مضمومست اما فارسیان این را ساکن استعمال می کنند - عمید هم پیروی ایشان کرده است -

در مدح^۱ سلطان علاءالدین مسعود

منت ایزد را که شاه هفت کشور می رسد
رایت اعلاش منصور و مظفر می رسد
ظل حق سلطان علاءالدین و دنیا کز علو
پایه^۲ قدرش برین نه طاق اخضر می رسد
پادشاه بحر و بر مسعود شاه تاج بخش
آنکه شاهان بنده و کسریش چاکر می رسد
شهریاری کافتایش طاسک پرچم مزد
بر سر اعلام او میزان دو پیکر می رسد
تشنه گان سهم کافر را غبار موکبش
شربتی گفتی که از تسنیم و کوثر می رسد
یا رب آنساعت که در گوش ملاعین افتاد
این ندا ناگه که شاه هفت کشور می رسد
ز آن طرب در حصن آچ شد در درون پیک صبا
«ابشروا»^۳ گویان که امداد مؤقر می رسد
جان برافشانند زین شادی برای پیک خضر
گفت ما را مژده ده عمر مکرر می رسد

۱ - از تاریخ محمد بهامد خانی گرفته شده ، رک : تعلیقات -

۲ - رک : قرآن ، سوره والسجده : بدرچاچی گوید :

جبرئیل از طاق گردون ابشروا گویان رسید

منهزم رفته ملاعین ناچشیده زخم تیغ
زخم تیغ شاه کی بر هر سنگ تر می رسد

پاک شد گیتی ز لوث کفر و فتعی روی داد
کاسم و صیتش در همه آفاق یکسر می رسد

مشتري آنکه در فتح^۱ از سر نیک اختری
سوره "انا فتحنا"^۲ خوان بر این در می رسد

تا نوای نامه^۳ فتحش سراید چون خطیب
مرغ فردوسی^۴ بر این فیروزه منبر می رسد

ای شهنشاهی که بر دم باز شبگونه ترا
طعمه^۵ هر روز این دو مرغ آتشین پر می رسد

گل عمید آسا ثنایت صبحگاهان گفت از آنک
در چمن با حله و با کام پر زر می رسد

خسروی این نظم شیرینم عروس چابک است
کز شبستان هنر با زیمب و با فر می رسد

هدیه^۶ رویش موید خواهیم از انعام شاه
کان بارلاد رهی تا روز محشر می رسد

۱ - کذاست در اصل در این صورت مصراع ساقطالوزن است -

۲ - قرآن سوره والفتح آیت ۱ -

۳ - مرغ فردوس و مرغ فلک و مرغ عرش کنایه از فرشته است -

تا همیشه در هوا این نه مرا پرده است نصب
دامن هر یک برین شش طاق اغبر می رسد

بارگاه دولت منصوب می خواهیم چنانک
یک طنابش باختر دیگر بخاور می رسد

بر بایون طالع تو تاقیامت وقف باد
هر سعادت در جهان کز سعد اکبر می رسد



قصیده در توحید

جز قدرتش که برد بخاری چنین بلند ؟
جز حکمتش که خاک سوی پستی او فکند ؟

زان جوهری که آب شد و کف پدید کرد
شیب و فراز گیر شد این پست و آن بلند

در هفت برده بر سر شش^۱ روز جلوه داد
این نه عروس را ز پس نیلگون^۲ پرند

قسم ده^۳ و دو برج درین هفت طاق (بست)
پیش از وجود کوکبه^۴ شش هزار و اند^۵

۱ - رک قرآن ۴۲ : م الله الذی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش -

آن ذات خدا است که آسمان و زمین و هر چه در میان است در شش روز پیدا نمود بعدش بر عرش جلوه نمود -

۲ - بافته ای ابریشمی که از نقش و نگار ساده باشد فرخی :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پریایان بخت رنگ اندر سر آرد گویسار

۳ - امید برای دوازده این فقره چند جا بکار برده است مثلاً قصیده ردیف "رجحان شد" -

۴ - شمار مجهولی از سه تا نه و آنرا بتازی ثیف و بضع خوانند کمال اساعیل راست :

میستند گش بعهده تو بر من ظفر بود
گردون که قصد نکبت من اند بار کرد

(جهانگیری ۱۷۵۰)

بر برج را ز ثانیه و ثالثه نصیب
تا غایبی که وصف نداند کسی که چند

درا بر یکی ازین عدد شست روشن است
آنها که تعبیه است درین تیره لور^۲ کند

مردم بصدر ناطقه رفت و دگر دواب
شد پایگه نشین همه تا کاو و گوسپند

بر چنبر^۳ سپهر منازل چو چرخ آب
بر بیست و هشت حکمت او بست چون اوند

در [ارقم^۴] است تعبیه تر پاک لطف او
کز زهر ازدهای طبیعی است بی گزند

بر گز رسد بکنگره کبریای او
صد ره گر از مجره کند آسمان کمند

ابروی دلبران چو کمان خم پذیر ازو
هم خال شان پر آتش رخسار ازو سپند

۱ - این بیت در فرهنگ جهانگیری ۲ : ۲۰۹۷ و مجمع الفرس ۳ : ۱۲۶۱
شاید لور کند بمعنی زمین سیلاب کننده درج شده ، نظامی گنجوی نیز
فرموده :

زری تا دهستان و خوارزم و جند
لویدی نه بینی بجز لور کند

۲ - نسخه اصل لون کند -

۳ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۱۹۲۸ و مجمع الفرس ۱ : ۲۹ شاید اوند
بمعنی ظرف نقل شده -

۴ - افتادگی دارد ، کلمه ارقم از روی مصراع : بلطف سپهر ارقم به نفع
منسوب است ، افزوده شد -

در کام کرم پیله و در جرم لیشکر
 از یک لعاب قزکند، از یک لعاب قند
 منعش در استخوان مجوف طریق مغز
 بگشاد بعد از انک نهاد از دو سوی بند
 مقبول او سپید رخ آمد چو نسترن
 مردود چون بنفشه کبود آمد و نژند^۱
 جز خامه^۲ قبول که نرمک می برند ؟
 حرف سرور بر ورق جان مستمند
 بین ، دل بکوی طاعت مرضیه وقف کن
 خو^۳ باز کن ز حیل و تدبیر ناپسند
 در کوی^۴ این رباط ز عقی نشان مجوی
 برگز بود مزاج سفتنور در شکند^۵
 گل برگ تر ز خشک مغیلان که تحفه برد ؟
 یا سرو غاتفر که نمود از دیار چند ؟

- ۱ - بنفشه را سوگوار نظم کرده اند سنائی گوید : تا نگریدی چون بنفشه
 سوی پستی سرنگون ۱ و ۲ ، بس مدارم چون بنفشه سوگوار ۳۶۶ چون
 شاخ بنفشه کور و انده نا کم ۶۰۰ -
 ۲ - نسخه اصل : جو بارکن : متن تصحیح قیاسی : خو باز کردن بمعنی
 ترک عادت دادن باشد (برهان) -
 ۳ - در نسخه اصل : شلمه : متن مطابق جهانگیری -
 ۴ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۱۵۳۷ شابد کلمه شکند بمعنی خراطین
 آمده -
 ۵ - انوری چند و خچند که در ماوراءالنهر است و در بیت بعد آمده در
 یک بیت آورده :

تو که در حفظ ایزدی چه کنی
 حرز و تعویذ اهل جند و خچند

با لعل آبدار بدخشان چه نسبتش (است)
یا قوت مارها که دهد نار در خجند^۱

برخنده گل از چه سبب می کنی نشاط
چون مار سینه گفته^۲ ز پهلوی خویش خند

سیرت پذیر شو که بصورت همی رود
در یک طویل مسخره و مطرب و لوند^۳

بر یک ره‌یست از در هفتاد و اند راه
با مغ بهم بسوز بنار فریب زلد

یا رب بحق ختم رسل کز . . . نات
چون روح در تن است گرامی و ارجمند

مالک نشین پشت براق^۴ شرف
او هم عنان مهر و رکابش لال و نند^۵

۱ - خجند اکنون در تاجکستان واقع است تحقیق نشد که مار را با خجند چه نسبت است -

۲ - گفته بمعنی شکافته بود -

۳ - بمعنی مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند - بمعنی زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست - لوند سرهنگ بی باکی را گویند که او را نه ترس خدا نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد -

۴ ، ۵ - بیاض در نسخه اصل -

۶ - چون در آخر کلمات آید افاده معنی مند کند چون بیداد و نند ، فولادوند ، و خداوند -

او خاص خاص بود که در یک تگ از زمین
پردا . . . انداز در هفت آسمان سمند

وقتی که زیر قلعه^۱ اصل وجود من
سیل اجل بقلع برد دست در کلند^۲

معمور باد خانه^۳ دین محمدی
در سینه‌ام که معدن صدقست و جای پند

در شهر بند آرز^۴ بکوی قناعنش
بگشای دست و پای عمید لیازمند

۱ - بیاض در نسخه اصل -

۲ - کلند دست افزاری باشد که بدان زمین را بکنند : مولوی معنوی
فرماید :

اگر بدهد من غیر آن خیال آید
بکنده باد مرا بر دو دیدگان بکنند

(جهانگیری ۲ : ۱۶۵۰)

۳ - نسخه اصل از -

در نعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

دوش کز مغرب سپاه قیروان آمد پدید
خیل شب چون در یقین کان کان آمد پدید
روز در بحران تب، لرزه بصفرا در نشست
در سویدای شب از سودا نشان آمد پدید
قبه خضرا عقاقیری شمر صفراش را
کندرو، آلو و تخم ناردان آمد پدید
مایه فامد ز پس کاندز تنش قوت گرفت
رنگ مبروصی بین کز قیروان آمد پدید
آفتاب از چنگ چوگانی حایل کرد راست
سایه گوی زمین بر آسمان آمد پدید
ابرش مسدا که دوش از زرده خورخفته خورد
داغ میخ و نعل در برگستوان آمد پدید
در خیال عقل گردون را چو رستم بر زره
از هلنگ بربری بر^۲ بیان آمد پدید

۱ - لقط لقط برص کل چرا پدید آمد -

۲ - جیهه جامه بوده از پیست درنده که رستم آنها هنگام جنگ پوشیده فردوسی :

یکی در خواهم ز بر بیان
کز آب و ز آتش نباید زیان

همچو افریدون بگوز! گاو سر شد در شرف
دید کز داش درفش کاویان آمد پدید
مجمر آتش نظر در زیر عودی^۲ تخت رفت
بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید
در شام^۳ خرده^۴ کافور جوجو^۵ باز شد
عنبر تر کاروان بر^۶ کاروان آمد پدید^۷
قرص^۸ زر شد نهان در سفره^۹ لعل شفق
ریزه^{۱۰} سیمین بروی سبز^{۱۱} خوان آمد پدید

۱ - گاو سر و گاو سار و گاو چهر و گاو پیکر نام گرز افریدون است -

رک: جهانگیری ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵

۲ - این بیت در جهانگیری (خاتم ۷ : ۵۲۷) شاید مجمر آتش نظر کنایه

از آفتاب و عودی تخت کنایه از آسمان نقل شده ۳ : ۳۰۵ -

۳ - این بیت در جهانگیری چاپ مشهد ۲ : ۱۹۵۹ شاید جوجو بمعنی

نام شهری معروف برای مشک و کافور آمده و نیز در همو لغت ۳ :

۳۴۱ شاید خرده کافور جوجو کنایه از ستاره نقل شده اما بجای باز: بار-

۴ - اصل: خورده ، متن بر طبق جهانگیری -

۵ - جهانگیری : یار -

۶ - جهانگیری ۳ : ۱۳۴ در

۷ - همین بیت در جهانگیری ۳ : ۵۱ شاید عنبر تر کنایه از شب آمده -

۸ - مجیر بیلقانی گوید: عکس خوان و نان او بر روی چرخ کاسه وش

قرص^۸ خورشید راه گمکشان آمد برون (لسخه بادلیان ص ۲۶)

نیز رک: دیوان مجیر ص ۶ - این بیت سه بار در جهانگیری برای

استشهاد ریزه سیمین (کنایه از ستاره) ج ۳ ص ۳۴۳ و قرص زر کنایه

از آفتاب ص ۳۳۸ - سبز خوان کنایه از آسمان ص ۹۱ - نقل شده -

۹ - سراجی گوید:

سپهر خوان تو باشد بوقت مهانی

قمر بشکل نمکدان بروی خوان اندر

(دیوان ص ۱۸۰)

ماکیان^۱ زاغ رنگ از اختران شد بیضه ور
 بیضه بین چون بی خروس از ماکیان آمد پدید
 تیغ مریخ از دل بزغاله^۲ خون برشب چکالد
 اینت ملوای^۳ که بهر کرگسان آمد پدید
 مهره^۴ انجم برون داد از شکم بر روی پشت
 ارقمی کز جویبار کهکشان آمد پدید
 در سرافعی دو نقطه کز قفای تابدش
 کژدم افلاک را در دم پهان آمد پدید
 باز و عقرب نشین را بر دل از دیو شهاب^۵
 آتشین تیر ست تازه بر کبان آمد پدید

- ۱ - این بیت در جهانگیری ، ج ۳ ص ۷۸ ، شاید ماکیان زاغ رنگ (کنایه از شب) نقل شده -
- ۲ - نسخه اصل برغالب ، متن تصحیح قیاسی - بزغاله^۲ فلک کنایه از برج جدی است -
عمید :

فلک زین کاسه^۶ کجلی نهاده خوان فیروزه
 کشیده سفره سبز و گشاده نقش مهانی

- ۳ - ملوای ، بالکسره و حای مهمله مرغی که بدام بندد تا آن را دیده دیگر مرغان بیایند - اینت بکسر اول و سکون ثانی و لون و فوقانی بمعنی اینت بفتح نون یعنی ترا - و بمعنی ز پی و بدیده و خه خه کلمه^۷ تمسین است هم گفته اند - در این بمعنی اخیر درست میشود و ممکنست "اینست" باشد - لسرین چرخ -

عقده راس و ذاب که بمشکل مار است

(عقده ثنین) (برج عقرب)

- ۴ - قران : الصفت آیه ۱۰ -

کرد نرگسدان گردون بین هزاران نرگسه^۱
 بر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید

مشتوی را در ادای خطبه^۲ ختم رسل
 از در انجم مرصع طیلسان آمد پدید

قطب را آهنگ تذکیر است و بهر منبرش
 از دو . . . رنگ یک ره نردبان آمد پدید

طوطی نطقم شب دوش این نوا می کرد ساز
 کالصبوح از بانگ مرغ صبح خوان آمد پدید

صبح^۳ چون باز سپید از آشیان آمد پدید^۴
 از دل زاغ سیه راز نهان آمد پدید

دامن ظلمت تمیمت^۵ تا گریبان چاک زد
 و از گریبان افق دامن کشان آمد پدید

۱ - نرگسه : گلی باشد که از عاج و استخوان دیگر بصورت نرگس بتراشند
 و بر سقف خالدها نصب کنند - نرگس دان را نیز گویند و کنایه از
 ستاره‌های آسمانی است و نرگسه^۲ سقف جرخ کنایه از پروین باشد
 (برهان) جهانگیری (خاتمه ۴ : ۱۶۹) و آندراج و فرهنگ نظام
 از همین بیت عمید لویی شاید نرگسه نقل نموده است - و نرگسه در
 جهانگیری کنایه از ستاره آمده -

۲ - بیاض در نسخه^۳ اصل -

۳ - ازین منظومه یازده بیت که بنشان ممیز شده ، در مجله ارمغان ج ۲۱ ،
 شماره ۸ - ۹ ص ۵۰۰ از روی سفینه^۴ گهن سال نقل شده است ؛
 باز سپید صبح دیوان سراجی ۵۹ همین دیوان -

۴ - تمیمت : شاید تمیمه -

خون شب گویی برآب صبحدم شد ریخته*
 ز این^۱ سمن زاری که بروی ارغوان آمد پدید
 سحر مطلق بین که گردون مشعبد باز را
 از پس دود شب آتش از دهان آمد پدید
 دور گردون رستم و دیو سپیدش صبحدم*
 مشرق^۲ آن غاری که در مازندران آمد پدید
 قرص آتش بد نهان در سینه^۳ تنور شرق
 کز دل صبح^۴ دوم یکدم عیان آمد پدید
 بر خط^۵ -یم از افق شد نقطه^۶ زر جلوه گر*
 نقطه زرین که در وی سر جان^۷ آمد پدید
 در شعاع سوزن افکن شقه^۸ خورشید را
 بخیه^۹ رز کان ز سیمین ريسان آمد پدید
 تار تار پرتوش بر معجر خاتون^{۱۰} صبح
 چون خیال زر چکن بر پرنیان آمد پدید

۱ - دراصل بدون نقطه - دیوان : این سمنزاری -

۲ - ارمغان : شرق -

۳ - کنایه از صبح صادق : سراجی راست : خنده صبح دوم از چیست زان
 از عکس مهر (ص ۱۱۰) -

۴ - ارمغان : خطه سیمین شده چون نقطه الخ -

۵ - دیوان : سرآن -

۶ - معجر خاتون صبح : کنایه از آفتاب -

دیوان سراجی :

خاتون صبح در پس جلیاب خاور است

(ص ۵۰ جلیاب بمعنی چادر)

غازه^۱ خاتون روز آن گرد^۲ کافوری شمر
 کز کف پای رسول انس و جان آمد پدید
 مالک تخت رسالت احمد مرسل که او
 حل و عقد خافقین^۳ را قهرمان آمد پدید
 بر مثالش رحمة للعالمین توقیع شد
 نقش طغری خواجه صاحب قران آمد پدید
 صفه^۴ بارش نمود این هفت طارم در نظر
 درارایش^۵ ربیع مسکون شمعدان آمد پدید
 شمعدان باشد چنین کز شب چراغان در پرش
 صد هزاران چهره شمع روان آمد پدید
 فی محل شمعدانش کی^۵ نهم کان صفه را
 ذره خاکبست این کز آستان آمد پدید
 دیو کو بهزاد انس آمد شهاب صولتش
 باجم اندر دیوبندی توامان آمد پدید
 پاکف دریا نوال او ببحور سبعمه را
 شبیمی داتم که زیر ناودان آمد پدید*

۱ - اصل : غازه -

۲ - گرد و گرده بمعنی ریزه -

۳ - گذاست دراصل -

۴ - گذاست دراصل -

۵ - دراصل که -

زهره در میزان نهاد از کوه حلمش ذره ای
 شد سبک کونین و این ذره گران آمد پدید
 گوشه چشمش ببوقلمون گیتی بننگریست
 آن در ایران رخت حرص^۱ از جوان آمد پدید
 آفت طوفان خسف از ربع مسکون رفع شد
 نصب رایاتش چو بر روی جهان آمد پدید
 بر عرق کز حبش^۲ پیدا شد از بر جای^۳ و جوی
 زو نصیبی در گلاب اصفهان آمد پدید
 نور اول^۴ خیمه زد در صحن صحرای وجود
 موکب میمونش در آخر زمان آمد پدید

۱ - گذاشت دراصل -

۲ - یعنی ارغوان -

۳ - در نسخه^۴ اصل بیاض - این بیت در جهانگیری (خاتمه دفتر اول)
 برای توضیح جوئی آمده : جوئی نام گلی است از گل شبه قاره پاک و
 هند و آن را جوئی نیز نامند ، خواجه عمید لویکی راست : هر عرق کز
 جمبش^۵ الخ - در نسخه^۶ اصل افتاده ، تصحیح از روی جهانگیری نسخه^۷
 قلمی براسپور و علی گڑھ -

۴ - نام گلی است که در شبه قاره بهم رسد جای لیز خوانند ،
 امیر خسرو نظم نموده :

جای له در باغ ز گلهای جای
 مرغ در افغان که بگیرند جای

از پی گل بر که به بستان شتافت

ملک جهان یافته گر جای یافت (جهانگیری)

۵ - اشاره ایست بمحدث نبوی اول ماخلق الله نوری -

در که عنای شدش از جنگ گرگان^۱ احد
 عکس آن در سیب و جرم لعل کان آمد پدید
 غنچه^۲ گل خنده زان زد کز سر سبکبای او
 در دل گل ، ریزه های زعفران آمد پدید
 صد سپاه تیغ زن در یک فروغ او شکست
 لمعه ای کز خنجرش در تیغ مان آمد پدید
 دستگاهی یافت از یمن یمینش چون عرب
 از قدسگاهی^۳ که در هندوستان آمد پدید
 در خلیل از فیض نورش پرتو ترکیب بود
 کاتش نمرود بروی بوستان آمد پدید
 ماه واقف بود گوئی در ازل ز انصاف او
 کش هم از مهتاب او فرش کتان^۴ آمد پدید
 طاسک^۵ پرچم نشینش نیرین نور بخش
 بختی هودج کش او فرقدن آمد پدید
 با خیالش عشق ازی می رود جان را مقیم
 کز خیالش در دل من جان جان آمد پدید

۱ - عناب منسوب است به شهر گرگان و اینجا گرگان جمع کرک است -

۲ - قدسگاهی یعنی قدم رسول که در شبه قاره پاک و هند در اکثر جایها وجود دارد -

۳ - نسخه^۶ اصل : کسان -

۴ - برای طاسک پرچم رجوع شوید بدیوان سراجی ، ص ۱۰۰ - ۲۳۱
 طاسک پرچم هم از نه طاس مدیون کرده اند -

چون خیالش در دل افتد بانگ برخیزد ز جان
کایها العشاق باز آن دلستان آمد پدید

چشم^۱ ما را تا خیالش میبہان آمد پدید
دید^۲ جان در نثارش در فشان آمد پدید

زین خیالی کز رخ گلگون او در چشم جان
مایه^۳ لطف بہاری در خزان آمد پدید

جز خیال قہر و لطفش دان خزان و نو بہار
زو گلستان گاہ پیر و گہ جوان آمد پدید

دید^۴ کان از خیال طلعتش روشن نشد
ہر مژہ بر مردم چشمش منان آمد پدید

عرصہ^۵ گیتی شبی تنگ آمدش اندر خیال
”لیلۃ لاسراء“^۶ خلوت را روان آمد پدید

دید ناگہ کز ریاض خلد بین الصورتین^۷
مرکب نور از براق برق مان آمد پدید

ابر دریا کف بران برق براق بر نشست
ابر و دریا بین کہ بر قش زیران آمد پدید

عمرم^۸ بالا گرد و پیش آمد روان انبیا
کین چہ دولت در دل شب ناگہان آمد پدید

۱ - در نسخہ^۹ اصل بعنوان قصیدہ دیگر ہمس از فصل نقل شدہ ؛ اما در

مجلہ ارمغان از روی سفینہ^{۱۰} کہنسال اشعار ہر دو بخش یکجا نقل شدہ -

۲ - رک قرآن سورہ بنی اسرائیل ۷۱ آیت ۱ -

۳ - نسخہ اصل صوریہ -

۴ - کذاست دراصل و درین صورت مصراع ساقط الوزن -

‘طرقوا’^۱ برخاست از هر سوی کای زیبا خلف
 مرحبا کز مقدش عیش روان آمد پدید
 پس رکاب افشان ازین منزل فراز سدره شد
 هم عنان ماند و براقش ناتوان آمد پدید
 حیرت اینجا در رکابش دست در می زد هنوز
 کز عنایت نردبانش هم عنان آمد پدید

جذبہ^۲ عزت بقرب “قاب^۳ قوسینش” رساند
 باز او ادناش^۴ پس بی ترجهان آمد پدید
 زورق امید را لنگر فروپشت از نیاز
 پس که دریاهاى رحمت بی کران آمد پدید
 بر سر نطع احاطت شش جهت را گوشه ماند
 تا یکی مقصود روحش در میان آمد پدید
 کحل “ما زاغ البصر^۵” در دیده همت کشید
 همتش را ازن نظر در لامکان آمد پدید
 بر سر خوان کرم بنشست و ما را زله کرد
 میهمانی رفت و فرخ میزبان آمد پدید
 فی چو زین نه دایره بر مرکز خاکی شتافت
 سرو پنداری ز تاک خیزران آمد پدید

۱ - در موقع موكب شاهان و بزرگان دین این كلمه خوانده شده بمعنی
 جا دهید رك تعلیقات -

۲ ، ۳ - اشاره است به آیه قرآنی سوره النجم ایة فکان قاب قوسین او ادنی -

۴ - قرآن سوره النجم آیه ۱۷ ما زاغ البصر او ما طغی -

عقل گشت از هفت لیلی در فرود آمد بنواز
 همچو رویین (تن) آکه او را هفتخوان آمد پدید
 سایه^۱ انگشت^۲ او بر خط چو ماند حرف گیر
 عرش را ظل وجودش سایه بان آمد پدید
 پیش رویش بر فلک می رفت مه دامن کشان
 دامنش را تا گریبان چاک ازان آمد پدید
 در ته طشتی ز اعجاز کفش دریا که دید
 کز^۳ زهابش زمزمی در هر بنان آمد پدید
 و آن شجر دیدی ملون کز^۴ نسیم معجزش
 ناله کردار از حجر شاخش توان آمد پدید
 گرگ بین کاول چه زد ز اخلاص دینش بر ربه
 آخرش گرگ آشتی با آن شبان آمد پدید
 چار یارش کعبه^۵ دین را بمعنی چار رکن
 بلکه هر یک کعبه^۶ رکن امان آمد پدید
 محرم صادق صدیق اکبرش صدیق آنکه
 صبح را بازار صدق او دکان آمد پدید
 مایه^۷ انصاف فاروق آنکه روز معدلت
 عدل او حیرت که نوشیروان آمد پدید

۱ - در اصل افتادگی دارد ، تصحیح قیاسی -

۲ - اشاره است به معجزه شق القمر -

۳ - نسخه اصل : کز -

۴ - نسخه اصل : کز -

گنج علم و حلم ذوالنورین کز جود کفش
لرزه در آثار گنج شایگان آمد پدید

ذوالنبرن^۱ کز خنجر و زخم سنان بود آیتی
هفده آیت در مدیحه بر سنان آمد پدید

گوشوار اهل فردوس اند و دل بند بتول
آن دو شبلی^۲ کز یکی شیر ژیان آمد پدید

سده عالیش زین شش رکن شد چندان بلند
کز بر هفتم سپهرش آستان آمد پدید

در فضای دین های همتش هر می زند
دام مرغ زند^۳ خوان زان از هوان^۴ آمد پدید

بوکه^۵ روزی بر عمید افتد ز فرش سایه ای
زان بهایش را تن من استخوان آمد پدید*

پس رو حسان شدم زان خاطر از روح قدس
در نایش معجز سحرالبیان آمد پدید

۱ - در این جا یک بیت که واضحاً بمدح حضرت علی باشد افتادگی دارد -

۲ - در اصل : شبلی (بدون نقطه) متن تصحیح قیاسی ، شبلی بچه شیر
اشبال جمع پیشرو ادب ص ۵۲ حافظ گوید :

شبلی الاسد بصید دلم حمله گرد و من

گر لاغر و گرنه شکار غضنفرم

(دیوان چاپ نذیر احمد ز لائتی ، ص ۷۷)

۳ - مرغ زند خوان دیوان سراجی ، ص ۵۹ -

۴ - ایضاً -

۵ - در ارمغان این بیت پس از بیت بعد نقل شده : بو بمعنی امید -

مادح خاک در اویم که آب نظم من
آتش آلودی ز باد^۱ امتحان آمد پدید

جز کمر شمشیر خورشیدش نزیبد منزلت
این گهر کز صفحه^۲ تیغ زبان آمد پدید

یا رسول الله چنانک آن آستان را در خورد
این سخن در مدح تو فی آنچنان آمد پدید

این بضاعت گرچه مرجانست پیش آورده ایم
کز درین بی مایگان را کم زیان آمد پدید

دست من گیر، ار شود انگشت^۳ پنج روز حشر
در صف اهل گنه کانک فلان آمد پدید

مفلسان طاعتیم و دل بدین خوش کرده ایم
در شفاعت جرم امت را ضهان آمد پدید

گر کسی عمر موبد خواهد از نظم سخن
پس مرا زین نعت عمر جاودان آمد پدید

فی^۴ چه خیزد زین دو^۵ حرفم که در پردفتری
از ثنیت^۵ دامستان بر داستان آمد پدید

ختم به دور سخن جز بر درت کاندز ضمیر
این بضاعت را بزرگی خرده دان آمد پدید

۱ - ارمغان : آتش آلود از زبان -

۲ - گذاشت دراصل -

۳ - ارمغان : پس -

۴ - ارمغان : دو حرف من -

۵ - اصل : ثنات ، تصحیح قیاسی -

این شرف بس باشدم آخر که داغ امتی
 از جنابت بر جبینم رایگان آمد پدید
 دور ملکت کامران بادا چو دوران قمر
 گرچه دورت تا قیامت کامران آمد پدید

در نعت

مپیده دم که نسیم صبا پدید آمد
غبار موکب عهد ضیا پدید آمد

گشاده چشم چو نرگس شدم بسوی چمن
که در چمن چه نشاط صبا پدید آمد

بروی شاخ گلستان هزار دستان را
چه گویمت که چه برگ و نوا پدید آمد

دم مسیح زد از باد صبح در چمنش
نقط نقط برص گل چرا پدید آمد

بدفع سخره جور خزان نشست از پی
شگوفه چون ید بیضا کجا پدید آمد

سپر نمود گل و تیغ بید و غنچه سنان
چمن که دید که دشت و غا پدید آمد

نگاه کن که چه نقش^۱ بدیع در بستان
ز کارخانه صنع خدا پدید آمد

ز نقش انده و غم شاد شد صحیفه^۲ دل
بروی باغ چنین نقش تا پدید آمد

۱ - نسخه اصل : دست دعا ، متن تصحیح قیاسی -

۲ - نسخه اصل : کمر ، متن تصحیح قیاسی -

غراب نامیه طوطی صفت - - ۱ - خواست
چو بر زمین همه نقش ما پدید آمد

مزاج نامیه در سبزه از پس زردی
زمردیست که از کهربا پدید آمد

چو عارض و لب نو خط نهاده ۲ سبزه
در آب لطف نهان گشت تا ۳ پدید آمد

خطی که لاله بخون باز داد بر در کل
میان بلبل و کل ماجرا پدید آمد

زبان گشاد که من می زخم نوای وفا
رواج بین که درین بی وفا پدید آمد

بروی گل چه سبب لاله میکند تعظیم
نه رونقش ۴ زمن و از هوا پدید آمد

بنفشه ای که چو ابدال خرقة زد در نیل
قدش چرا بنمازش دو تا پدید آمد

گرفت بوی ز مهر و کشید غازه مهش
بدین دو تعبیه گل دلربا پدید آمد

۱ - در اصل بیاض -

۲ - گذاشت در اصل ، معنی مصراع روشن نیست -

۳ - در اصل بدون نقطه -

۴ - معنی مصراع روشن نیست -

گلشن ز بانگ چکاوک^۱ نهاد خار^۲ جفا
 ز من نخست چو خار جفا پدید آمد
 نوا اگر نرسد با منت درین پرده
 نوای تونه هم از برگ ما پدید آمد
 چه خیزدم ز نوای تو وقت رونق کار
 که رونقم ز خوی مصطفی پدید آمد
 خدایگان رمل کز طراز خانه فقر
 ببازوش علم کبریا پدید آمد
 نسیم روضه خلد از صلایه^۳ در او
 چو ناف آهوی چین مشک ما پدید آمد
 خط رسالت او شد رقم بران تقویم
 که جدولش ز خط استوا پدید آمد
 بدیدن رخ او چشم را بده طبقه
 جلایی است کزو صد صفا پدید آمد
 ظهور فتنه دور قمر بدورانش
 چو مایه با تف خورشید نا پدید آمد

۱ - مرعی است آهنگ سرا، سنائی (۱۹۲) :

گشاده اند زبان در ثنای او مرغان
 چو عندلیب و چکاوک چو طوطی و چون دال

۲ - نسخه اصل : خار خوب -

۳ - صلایه : رک همین قصیده -

براده^۱ مس زنگار خورده کانرا
 درو ز خاک درش کیمیا پدید آمد
 ببرد همت او نقش کعبتین سپهر
 که این بساط نه بهر دغا پدید آمد
 کبوتر حرم دولتش نشد سیمرخ
 ازانش در پس کوه انزوا پدید آمد
 چو صوفیانه بر آورد چرخ بر ملکوت
 ز هفت خالقش مرجبا پدید آمد
 سپید چشمی اجرام چرخ^۱ کحلی را
 ز خاک مقدم او توتیا پدید آمد
 مگر بنفشه چو سوسن بگفت مدحت او
 سر زبانش ازان بر قفا پدید آمد
 چو موج زد ز کف دست پنج دریایش
 بحور سبعة ز فیضش غشا پدید آمد
 بخار صاف که برخاست از بخار کفش
 از آن بخار سحاب عطا پدید آمد
 بفقر کرد بسی فخر و زین نبودش عار
 که نقد فقر ز گنج سخا پدید آمد
 چنان ببرد که داریش^۲ ز ابرو چین
 که آن بنافه و یا در قبا پدید آمد

۱ - چرخ کحلی : رک همین قصیده ، مانند طارم کحلی -

۲ - که داری : پادشاهی -

زهی قبول که پیش از وجود نور ترا
 فراز عرش فروغ و ضیا پدید آمد
 چو هندو (ی) تو شد از ناز لاف ترکی زد
 ز تنگی که بچشم مسها پدید آمد
 کرا رسد بتفاخر "انا نبی السیف"
 که این شرف زر سبک^۱ جز ترا پدید آمد
 بشست روی ز خون مخالفان تیغ
 که دید لاله که از گندنا^۲ پدید آمد
 بمحضرت نفس سوسمار کو باشد
 عصای موسی کز اژدها پدید آمد
 مبشر تو بمعراج طوطی سدره
 بسان بدهد جم کز سبا پدید آمد

۱ - گدازست در اصل -

۲ - گندنا سبزی^۱ باشد خوردنی ، شاعران تیغ را با گندنا
 تشبیه می کنند مثلاً سراجی گوید :

گندناگون سر تیغ تو چنان باد گزو
 جز تن خصم تو ریخته چو طرخون نشود

۱۳۱

رنگ نیلوفر بر آرد گندناگون تیغ تو
 روی دشمن را نشان دیده عبهر کند

۱۳۸

گندنا رنگ حساست که زبالت همه
 بر سر خصم تو با زخم زبان آمد باز

۱۸۲

نشاط شوق تو آن را که یک نفس در دل
ز راه جذبه^۱ حق در خلا پدید آمد

ز نور خلوت شوق که نور ایمانست
چو شمع روز رخس در ملا پدید آمد

چو خس بچشم بقای تو در نیامد هیچ
ز خارف^۱ که ز دار فنا پدید آمد

حدیقه ایست جناب تو گر صحابه درو
بسا درخت که طوبی نما پدید آمد

پناه صدق نخستین خلیفه صدیق است
که صدق او گل باغ وفا پدید آمد

مدار عدل عمر کز صلابتش در روم
چو عار^۲ بت سر قیصر جدا پدید آمد

محل و مقصد و جود و نوال ذوالنورین
که نور دیده^۱ حلم و حیا پدید آمد

بزر دین اسلام که در مباحث و کین
همه شایل او مرتضی پدید آمد

دو نور دیده زهرا که طلعت بر دو
دو شمع صفا^۱ بار عبا پدید آمد

۱ - زخرف : سراجی ۲۳۷ -

۲ - گدازست دراصل -

درین دو شمع چه آفت رسیده یکباره
ز باد فتنه که از کربلا پدید آمد

بسوز این دل تریاک شد صلابه زهر
ز خون او دم مشک خطا پدید آمد

جز این دو سدا و بیاغت مهاجر و انصار
چه مشک بید و چه سنبل گیا پدید آمد

ملک نشانا، خون شد دل و ز دیده چکید
درین جگر که مرا از جلا پدید آمد

بخوان ز امت مضطر هزار نامه خون
ز فتنه کز مغل فاسزای پدید آمد

بحضرتی که ز صنعتش بگرد نقطه خاک
فلک چو دایره بی متکا پدید آمد

ز حکم او دم تاثیر عالم بالا
بروی پستی فرمان روا پدید آمد

چراغ نیر اعظم بسان...
ز سقف طارم کحلی^۵ و طا پدید آمد

۱ - گذاشت دراصل؛ جز این دوبیه و ممکن است دویند ('و' زائد) -

۲ - نسخه اصل : رامت -

۳ - اشاره به حمله مغول و کشتار زیاد مسلمانان و برهم خوردگی وضع آن دوره است -

۴ - بیاض دراصل -

۵ - مراد آسمان مانند چرخ کحلی -

یکی نمود خیال جهان بچشم خرد
 دران خیال که از سمیعا پدید آمد
 حباب و نقش حیات جهان یکی پندار
 ز پس که نسبت^۱ ابن کم بقا پدید آمد
 بعمر گیتی یکساعت است در^۲
 خود این نفس ز لب مجتبا پدید آمد
 گذشته رفت و ز آینده^۳ بیخبر^۴ مردم
 حیات پس نفسی از قضا پدید آمد
 قیاس کن که درین یک نفس طبیعت را
 ز دست حرص چه ریخ و عنا پدید آمد
 درین سه جنس نبات و معادن و حیوان
 میان علوی و سفلی چها پدید آمد
 سپهر زیبی و این طرفه کاتشین نقطه
 بروی تخته^۵ زیبی نما پدید آمد
 بگرد عارض این سبزوش ممیده^۶ روز
 پس از سیاهی خال^۷ مسا پدید آمد
 عروس دلکش ایمان ز پرده^۸ لطفش
 بزیر حجله^۹ خوف و رجا پدید آمد

- ۱ - اصل نیست ، متن تصحیح قیاسی -
- ۲ - بیاض دراصل -
- ۳ - دراصل : ز آینده ؛ متن تصحیح قیاسی -
- ۴ - دراصل بدون نقطه -
- ۵ - اصل : خیال ؛ متن تصحیح قیاسی -

مخالف از در انصاف نفی کرده^۱ اوست
ز دور باشی کز شکل لا پدید آمد

نعیم خلد نمود و حجیم کز نفسش
تف و برودت صیف و شتا پدید آمد

ز همیش جگر کوه آب گشت و درو
زهاب اشک و غریو صدا پدید آمد

شفیع باش مگر تیغ فتنه برخیزد
ازین دیار که دارالبلا پدید آمد

شفیع اهل کبایر تویی بروز جزا
زهی شفیع که روز جزا پدید آمد

بر آریوسنی از جبه واز مها پروین
که در مروت قحط^۱ و وبا پدید آمد

بر آستان تو نازم ز غایت اخلاص
بمدحتی که ز من بی ریا پدید آمد

چو آفتاب که در شکل دور دولابی
حایلش به ازین^۲ آسیا پدید آمد

مقام و علت اهل جریمه را بدرود
جناب تست که دارالشفای پدید آمد

که آستان تو بعد از جناب حضرت حق
نکو ترین شه و التجا پدید آمد

۱ - دراصل : بدون نقطه -

۲ - نسخه^۱ اصل : از متن تصحیح قیاسی -

دوا طلب بود آنکس که دردمند بود
 مرا ز درد تو چندین دوا پدید آمد
 چو محتمی بود از معصیت دوا چه کند
 که سر دوی الم احتیاً پدید آمد
 اشست در رگ جان نیش فکرم لیکن
 مزاج نعت توام جان فزا پدید آمد
 چو نافه گر جگرم خون میه کند چه عجب
 بمشک بین که درو خون بها پدید آمد
 دلم که قطره خون معقدست چو مشک
 نسیم او سخن دلکشا پدید آمد
 برآب نظم عمید از زبان تیغ فنش
 تف زبانه^۱ نارالغضا^۲ پدید آمد
 زفان صایم طبع من از طریفل نعت
 در امتلای سخن ناشتا^۳ پدید آمد
 نعیم خوان بهشت است نعت جان پرور
 کرا ز خوان بهشت امتلا پدید آمد
 محضت چو تو شاهی کشم ز محمدر دل
 بخور نعتی کز من گدا پدید آمد

۱ - رک : تعلیقات -

۲ - غضا : درختی است صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و
 این جمع غضا است (آنند راج) -

۳ - ناشتا بمعنی اشتها -

مباد جز بدرودت پناه من کز من
 خطا و جرم و تعدی بسا پدید آمد
 صواب دیده خرد این دعا که فیض درود
 چو تیغ^۱ ماحی^۲ جرم و خطا پدید آمد
 صلاح وقت منست این دعا که [مردم] را
 صلاح امن و امان از دعا پدید آمد
 بدین دعا ز مرعجز اختصار افتاد
 که دور مدح تو نا منتها پدید آمد

۱ - تیغ بدون نقطه گذاری در نسخه^۱ اصل -

۲ - ماحی یعنی محو کننده ، سراجی گوید :

ماهی سهو و خطا از دفتر طغیان توفی

(دیوان ۳۱۳)

در مدح نصرت‌الدین یلدرز^۱

گفتم^۲ بگاه^۳ صبح یکی جام می ییار
گفتا که بیدلان را ، با جام می چه کار

گفتم ز باده^۴ تو خمار مت^۵ در سرم
گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم یکی^۶ خمار^۷ مرا نشکی^۸ بلب
گفتا خمار من نه به از می هزار بار

۱ - میرصالح طبیبی این ممدوح را اتابک ایلدگز والی آذربایجان دانسته
(رک فهرست مؤنس‌الاحرار چاپ طهران ص ۵۷) و این غلط است -
زیرا که نام والی آذربایجان ایلدگز بوده و نام ممدوح عمید یلدرز ،
ثانیا والی آذر بائیجان خیلی پیش از عمید در بیان سالهای ۵۳۱-۵۶۸
حکمرانی نموده است -

۲ - این قصیده سوال و جواب در مؤنس‌الاحرار چاپی ص ۱۳۴-۱۳۵ شامل
۳. بیت و در خلاصه‌الاشعار ورق ۲۸۰ شامل ۳۲ بیت و در ارمغان
سال ۲۱ شماره ۸ ، ص ۵۰۰ - ۵۰۲ شامل ۲۷ بیت است - و از
روی هر سه کتاب منظومه مذکور در نسخه حاضر شامل می و سه بیت
است -

۳ - ارمغان - بوقت صبح -

۴ - ارمغان - خمار بست -

۵ - این بیت در ارمغان نیامده -

۶ - خلاصه - گفتم خمار مرا -

۷ - خلاصه - نشکنی نشین -

گفتم که در هوای تو دل را قرار نیست
گفتا که در هوای من و آنگهی قرار

گفتم که از تو هیچ نیارم کنار کرد
گفتا ز جان خویش کسی^۱ چون کند کنار

گفتم که قامت^۲ تو چو سرویست نازنین^۳
گفتا که سرو خوبی نه که سرو جوئبار

گفتم غم میان تو ، پیوسته می خورم
گفتا که چون میام ازان گشته ای^۴ نزار

گفتم ز رشک زلف تو، چونست حال مشک
گفتا که بازه خون^۵ شده در نافه^۶ تثار

گفتم چه نام کرد ترا مادر ، ای پسر
گفتا که بخت ثابت و اقبال پایدار

گفتم بیمارگاه کی داری مقام^۷ گاه
گفتا بر آستانه^۸ خورشید کان یسار

۱ - ارمغان - نگیرد کسی -

۲ - این بیت در ارمغان شامل نیست -

۳ - خلاصه : باز گوی -

۴ - مونس : بزار -

۵ - خلاصه : هار -

۶ - مونس : شد -

۷ - خلاصه : قرار گاه -

گفتم که چیست آن یل آفاق را لقب
گفتا ستوده نصره الدین ، آسمان مدارا^۱

گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او
گفتا که نام یلدوز^۲ پیروز کاسگار

گفتم چه می کند بگه حمله گرز او
گفتا که می برآورد^۳ از هر تنی دمار

گفتم که تیر او ز کمان چون برون رود^۴
گفتا ز جرم سد مکندر کند گذار

گفتم منانش از بفلک تیزه^۵ بنگرد
گفتا ملک^۶ برآرد سد بانگ زینهار

گفتم ز تیغ^۷ او چو برزم آتش افکند
گفتا که نه سپهر بسوزد بیک شرار

گفتم بروز جنگ چو^۸ در تاب می شود
گفتا هزار مرد بهپش مش ، یکی شمار

۱ - ارمغان : چرخ اقتدار -

۲ - ارمغان : گفتا یوزر ایلدوز فیروز کاسگار -

۳ - ارمغان : برآرد -

۴ - مونس : برد -

۵ - خلاصه : تیز -

۶ - خلاصه : فلک ارمغان : برآرد ازوی سد -

۷ - این بیت در ارمغان شامل نیست -

۸ - خلاصه : که -

گفتم غذای فتنه چه آمد بعهد او
 گفتا چه گویمت ، همه افیون و کوکنار
 گفتم که دست او بچه ماند که عطا
 گفتا ببحر موج زن و ابر تند بار
 گفتم که گل ، ز خلقتش اگر خواستی مدد
 گفتا بعمر خویش نماندی اسیر^۲ خار
 گفتم زحل^۳ ، به پیش در او که می شمرد
 گفتا به پیش کاره شاگرد پرده دار
 گفتم بماه نو ، که مگر گوشواره ای
 گفتا که نعل مرکب او یک نه گوشوار
 گفتم بافتاب که آخر چگونه^۴
 گفتا ز گرد مویکب او مانده در غبار
 گفتم بکان ، زهر چه می پروری کهر
 گفتا که تا بمجلس بزمش کنم نثار
 گفتم^۵ بناوکش ، که بر اعدا چه می کنی
 گفتا پان^۵ چه کرد زمرد بچشم مار

۱ - مونس : نماندی -

۲ - ارمغان : اسیر و خوار -

۳ - این بیت در ارمغان نیامده -

۴ - پس ازان در ارمغان آن بیت زیر را افزوده است که در خلاصه بعد از
 دو بیت درجست :

گفتم بدست مکرمتش شیوه تو چیست
 گفتا همیشه غارت سرمایه بجار

۵ - ارمغان : پان که کرد ، خلاصه هم آنچه روی -

گفتم که رسم بخشش او^۱ بیت در^۲ زمین
گفتا که تا قیامت ازو مانده یادگار

گفتم که صید^۳ جمله چو آهو و گور نیست
گفتا که صید او (همه) شیراست در شکار

گفتم بدست^۴ مکرمتش شیوه^۵ تو چیست
گفتا همیشه غارت سرمای^۶ بهاره

گفتم به پیر چرخ^۷ سوالی است با توام
گفتا روان پیرم ندارم^۸ در انتظار

گفتم بجز عمید بدین مان ثنا که گفت
گفتا کسی^۹ نگفت درین دور روزگار

گفتم کنون دعاش کنم چون ملک زعرش
گفتا که باد ناصر او لطف کردگار

گفتم عدوی^{۱۰} وی بجهان در چگونه باد
گفتا به بند باد چو مرغ اسیر و زار

۱ - خلاصه : اسب الدریں زمین -

۲ - مونس : تیر -

۳ - مونس : مدارم -

۴ - این بیت در مونس الاحرار شامل نیست -

۵ - مونس : بکار -

۶ - مونس : تیر -

۷ - مونس : ندارم -

۸ - مونس : که گمن -

۹ - این بیت در ارمغان شامل نیست -

۱۰ - این بیت در مونس و خلاصه شامل نیست -

گفتم مباد هیچ شکستی به لشکرش
گفتا مگر ز زلف نگاران گل عذار

۱ - در خلاصه الاشعار این قصیده شامل می و دو بیت است یعنی شامل همه اشعار مونس الاحرار مع دو بیت زیاده (یک بیت ازان در ارمغان است) فقط یک بیت - گفتم عدوی الخ که در ارمغان است در این قصیده که در خلاصه الاشعار نقل است ، شامل نیست - پس از روی نسخه یعنی مونس الاحرار و خلاصه الاحرار و ارمغان عده ایات این قصیده می و سه بیت است -

در مدح معین الدین

پیام^۱ دادم نزدیک آن بت دلبر
که مهر و مهر تو دارم بدیده و دل بر
جواب داد که هر دو خزینه^۲ عشقند
ز مهر خالی نبود خزینها را در
پیام دادم کاندلر غم تو دیده و دل
ز قطر خون همه^۳ هر گوهر اند سر تا سر
جواب داد که گنج از گهر ستوده شود
کجا ستوده ندارند گنج بی گوهر
پیام دادم کز زر گرفت گونه رخم
از آرزوی وصال تو یار سیمین بر
جواب داد که تا بوده این چنین بوده
که روی خاکی شود ز آرزوی سیم چو زر
پیام دادم کان رخ بسرخ گل ماند
کنارش از چه سبب نیست خالی از عنبر
جواب داد که دریای حسن روی من است
کنار دریا باشد مکان عنبر تر

۱ - این قصیده فقط در مونس الاحرار کلاقی ص ۱۰۴۶-۱۰۴۸ شاملست و چون نسخه^۴ آن منحصر بفرد است بنا بر این مقایسه ایات دست نداد.

پیام دادم کز دو لب چو شکر تو
 همیشه تلخ بود عیش این دل غمخور
 جواب داد که گر هست چون شکر لب من
 کسی نکرد بتلخی شکایت از شکر

پیام دادم کز چشم مست فریادم
 که کرد جان و دلم را ز غمزه زیر و زبر

جواب داد که این هست طرفه تر ز همه
 که طرفه باشد فریاد کردن از عبهر

پیام دادم کاسروز هیچ داور نیست
 که مردمان ستم دیده را بود داور

جواب داد که بی مثل داور است بحق
 معین دین تن آزادی و جان هنر

پیام دادم کین سرفراز والا کیست
 که گشت در همه عالم بدین و داد سمر

جواب داد که والا منش خداوندیست
 که چشم دهر چنین نامور ندیده دگر

پیام دادم کز لفظ او بگاه سخن
 بود همیشه دلم خسته و روان مضطر

جواب داد که پیوسته لفظهای ورا
 صغیفهای غرر دان و درجهای گهر

پیام دادم کز لفظ او چو محرومست
روان اگر بودم زین دریغ باد فکرا

جواب داد که ایزد بگاه کینه و مهر
حسام او ز قضا کرد و کلک او ز قدر

پیام دادم کان کلک او سعادت را
مبشریست بشارت برنده سوی بشر

جواب داد که هست اختری که در عالم
نظیر وی نبود مشتری بگاه نظر

پیام دادم کاهلام و کفر نزد تو چیست
چنان کشاده سخن را که دل کند باور

جواب داد که مهر وی و عداوت او
ولی اوست مسلمان عدوی او کافر

پیام دادم کاندر که سخا کردن
دودست اوست سپهر و معاب جان پرور

جواب داد که هست^۲ این چنین باشد
سپهر میم وجود و معاب روم دگر

پیام دادم کین وزن و این طریق گرفت
معزی^۳ از که چنو کو بود سخن گستر

۱ - فکر - با کاف مفتوح در اشعار گویندگان فارسی گاهی دیده میشود،

مثلاً رک - دیوان النوری ص ۱۱۹ -

۲ - کذاست در اصل -

۳ - رک - دیوان معزی ص ۲۷۷ و مقدمه کتاب حاضر -

جواب داد که دیوان او بنزد منست
 اگر تو خواهی برخوایم این قصیده زیر
 پیام دادم کو در میان اهل سخن
 ز مهتران سرافراز شد فراشته سر
 جواب داد که او را که این ثنا گفتی
 ز روی جاه چو ممدوح اوست صد چاکر
 پیام دادم کو را هزار سال بقاست
 میان کام و نشاط و میان ناز و بطر
 جواب داد که تا جاودان بقا بادش
 بشامی و فیروزی و سعادت و فر

قصیده التزام

غره صبحدم نگر نافه گشای بی جگر
 غالیه مای بین صبا گرد صلایه مهر
 مهره سیم بر گرفت از رخ نطع دست شب
 دید که - - - ۲ زرش گشت چو ماه مهره خور
 رفت بهفت حقه در مهره مه چو کعبتین
 گر در ششدر افق مهره مهر شد در
 باز سپید ۳ صبح را بست جلاجل فلک
 زان چو جلاجل فلک هست خروس ناله گر
 خاک چو آب زر نمود از تف آتشی که شد
 در دهن تنور شرق از دم صبح شعله زر
 صبح در آبگون تنق ۴ دود شبش بخور کش
 پرده دور او تنک آتش روز پرده در
 خشک بماند خون ز تب در رگ قالب زمین
 کلهوی روز عرض کرد از دل نافه خون تر

۱ - نسخه اصل: دشت ، متن تصحیح قیاسی -

۲ - بیاض در نسخه اصل -

۳ - ز دست، روز چو باز سپید روز بچست - سراجی : ۵۹ -

۴ - سراجی هم در ابیات خود شمشیر را آبگون نوشته است رک : تنق

نیل فام ۲۴۳ آبگون ۱۶۴ ، ۲۱۹ ، ۲۷۱ -

روی سپهر ژاله خشک از نم اشک صبحدم
 زیور^۱ خشک آسمان ژاله صبح می نگر
 دود میه بلند شد قاسر خط استوا
 باز نشست بشب^۲ چون تیغ زد آتشین^۳ سپر
 گوئی^۴ رخ سیاه شب صبح بلور آتشین
 وز جگر بلوره او لعل مذاب پر شر
 لعل طراز گوهری کز مدد فروغ او
 کوه کمر چو اشک من لعل گرفت سر بر سر
 حامله ایست از حبش زنگی شب که زاد ازو
 لعبت چینی آئینه روی نازنین پسر
 در پس چین ابر بود آئینه ای که پرتوش^۵
 از در چین پدید شد ، آئینه^۶ دار در تظر^۷
 صوف بره غلاف شد آئینه^۸ سپهر را
 کز نم حوض ماهیش^۹ آئینه^{۱۰} بود در ضرر

۱ - کذاست در اصل -

۲ - کذاست در اصل -

۳ - از آتشین سپر کنایه از آفتاب عالمتاب است (برهان قاطع) -

۴ - نسخه^۱ اصل : لولی ، متن تصحیح قیاسی -

۵ - نسخه^۲ اصل : بلو ، متن تصحیح قیاسی -

۶ - نسخه^۳ اصل : برلوش -

۷ - آئینه دار آلکه آئینه در پیش دارد تا عروس و جز او خویش دران بیند
 (لغت نامه) -

۸ - کذاست در اصل : تتر درست بنظر می آید -

جهانگیری چاپی آئینه در سپهر

۱۰ - این بیت در جهانگیری ۳ : ۵۱۶ برای شاهد حوض ماهی بمعنی برج

حوت نقل شده - معنی بیت اینست که آئینه سپهر یعنی خورشید در

(بقیه حاشیه اگلے صفحہ پر)

دست صبا ز جرم کل آئینه بست بر چمن
 کائینه^۱ فلک شکست آئینه خرد بر سمر
 آئینه^۲ طلسم بود از دم دی بروی او
 نقش طلسم دی همه باز گشاده شد ز سر
 جعد بنفشه را چمن بر کل تازه شانه [زدا]^۳
 برد صبا چو آئینه لطف نسیم در بدر
 برق بروی آئینه عکس چگونه می دهد
 آتش لاله کوه را آئینه ایست هم مگر
 عکس فلک چو آئینه تافته بر سمر ازان
 یافته گرد بر شعر طوطی سبزه بال و پر
 اینت^۴ شگفت طوطی سبزه که پس شگفت فی
 نامیه گر چو آئینه نطق نهد بسبزه در
 چشم چو آئینه ازو روشن از آنکه بر ورق
 هست خیال ممیز او نقش مزید فی البصر^۵

(پچله صفحه کا بقیه حاشیه)

برج حوت بود و این برای آن موجب ضرر شده گویا آئینه اش را
 مکدر ساخته و همین که در (صوف بره) برج حمل شد از ضرر مامون شد
 گویا صوف بره برای آئینه او غلاف آورده تا روشنی او مکدر نشود
 آئینه در ضرر محذوف بود :

۱ - اضافه^۱ قیاسی -

۲ - نسخ^۲ اصل : اینست عمید : اینت ملواهی که بهر کرگسان آمد بمعنی
 اول یعنی ترا این درست نیست و بمعنی خه خه نیز درست له نشیند ؟
 نزدیک بمعنی است که ستانی در این بیت آورده :
 خانه^۳ دولت است یازدهم

این تریب با همه مبهم (ص ۱ - ۷ س ۱۶)
 ۳ - گذاشت در اصل -

صورت گلشن زمین بر فلک ارجه شد عیان
 گر بخیال مسی^۱ آئینه قابل ضرر
 گل چو خیال آینه دید بقای عمر کم
 کرد چو زلگی آینه دست صباش بی سپر
 باد ز یاسمین نمود آینه بنفشه را
 روی بنفشه دید کثر آینه زد بخاک بر
 جام جهان نماء ار^۲ بر کف نرگس آمده
 قبه^۳ پشت آینه است آنکه نمود جام زر
 گرچه گل است کم بقا همچو خیال آینه
 بیشتر از سخن بران جز گل تو نخورد بر



۱ - گزافست در اصل -

۲ - نسخه^۱ اصل : از ؛ متن تصحیح قیاسی -

۳ - نسخه^۱ اصل : پشت -

قصیده حمد و لعنت

(شامل رثای یکی از خویشاوندان)

گل رخ من که از برش هست شکوفه سیم بر
چون زر گل برفت ازو آب بتان سیمبر
بر سمنش ز غالیه سنبل تر پدید شد
و از دم عنبر بن خطش مشک نشست در جگر
نخل اربین فامتش سرو روی قد او
نخل چه نخل بصره و سرو چه سرو غاتفر
غنچه ناگشاده شد شکل دهان تنگ او
لب بمثال برگ گل برگ گلی پر از شکر
دایره شکفته گل چهره یار و نقش لب
در بر نقطه عقیق از سر سوزنی الر
دوش بدلتوازیم داد لبش نوید جان
بس بود از قضا مرا از لب او همین قدر
برگ گل است یا لبش نسترست یا رخس
بلکه یکی باطف ازین زان دو لطیف تازه تر
مژده گشن رخس رفت بماء آسمان
مه بهوای گشنش ماند مقیم در سفر

اسم صنوبری چرا بر دل ماست منطلق^۱
 گر نه خیال سرو او کرد بهر دلی مقرر
 زیر و زیر شده دلم در غم زلف و خال او
 خال رخسار بچشم من روز بزیر و شب زیر
 چند فریم از جهان زین خط و خال و زلف او
 العذر از در^۲ جهان ای دل خسته العذر
 جو بچوت^۳ بدست غم باز سپرد دور او
 عشوه خرمین فلک بیش به^۴
 ظلم چه می کند جهان بر چو منی که نسیم
 شمع فروز تا ابد هست ز دوده عمر
 مهر جهان بی وفا رو مطلب که شد فروز
 غصه چاره مادر از جور و جفای نه^۵ پدر

۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست منطبق درست باشد -

۲ - گذاشت دراصل -

۳ - جو بچو یا جو جو : پاره پاره و ذره ذره -

۴ - پیاض در نسخ^۶ اصل -

۵ - چار مادر :

ترجمه : اسهات اربع و گنایه از چهار عنصر یعنی آب، آتش، باد و خاک

۶ - نه پدر یعنی نه آسمان را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت

گوکب را نیز باد و عقده راس و ذنب گفته اند دراصل هفت آسمان هفت

آبا اند و هر یک منسوب است به یکی از هفت سیاره مثلاً فلک هفتم

فلک زحل (کیوان) است فلک ششم فلک مشتری است (زاده) فلک

(بقیه حاشیه اگلے صفحہ پر)

در گل و مل چه بسته دل که ز دست ساقیان
 بر گل و مل ندیده عمر بها و خون بدر
 جرعه چو بر زمین چکد یاد کن از گذشتگان
 بوکه بگوش دل دهد جرعه ز حال شان خبر
 چشم قنینه کن چو من کز غم همنفس مرا
 دامن ابر شد مژه خون جگر در مطر
 همنفسی که یک نفس دور نبوده سال و مه
 او ز من و من از برش چون تن و جان بهم دگر
 بود صفر که ناگهان چشمه آفتاب دین
 گشت بعقدہ اجل منکسف از مه صفر
 محرم و خاله زاده ام خال جال ساده ، کو
 روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر
 رفت^۲ نشاطم از غمش او بنشاط شاد و دش
 باد ز جوی شیر و می بال لب حور^۳ غم شکر

پهلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

ہنجم فلک ازان مریخ (بہرام) است فلک چهارم ازان شمس (خورشید)
 است فلک سوم فلک زہرہ (ناہید) فلک دوم فلک عطارد (تیر) فلک
 اول فلک قمر است و فلک نہم فلک افلاک و فلک ہشتم جای بروج
 است رک خلیفہ ، ص ۶۹۹ -

۱ - قنینہ : بمعنی شنیہ و صراحی :

ازین درد قنینہ عالم و دزد خزینہ آدم

(مکاتیب سنائی ، ص ۵)

۲ - نسخہ اصل : برفت -

۳ - گذاشت دراصل : معنی بیت روشن نیست -

رفت میاهی^۱ که بود از شبهه شباب من
 کرد سپید گرد رخ شیب نشاندن از حشرا
 روی چو کوز چین بچین پشت چو خانه^۲ کبان
 ناوک آه من از آن می کند از فلک گذر
 عمر بسر شدم بسی در مدحت و در غزل
 خشک نشد سر قلم یک نفسم ز صد هنر
 از غزلم چه فائده یار چون نیست هم نفس
 مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر
 دولت آنکه پیش ازین خورد^۳ بدی ز مدحتم
 گر شجر سخن ز من بیش نه بیند این ثمر
 آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
 خون معقد ار نه چون گشت بمشک مشتهر
 با نفسی چنین مرا از تر و خشک این جهان
 مدح سرای خشک لب چون دم مشک می شمر
 چون سرزافه خشک^۴ به لب که نکرد کس طمع
 گل ز کنار پارگین مشک ز کام شیرنر
 قیمت گوهر سخن رفت و کنون سزد که من
 مهر سکوت برنهم بر سر حقه^۵ گهر

۱ - حشر گرد کردن و برانگیختن و تیز کردن سنان و جز آن - و گرو
 کرده (دستور) -

۲ - گذاشت در اصل -

۳ - گذاشت در اصل ، مصراع موزون نیست -

'درج مدایح و غزل گر بسکوت مهر شد
 بار کنم بجمد حق درج معانی از فکر
 مالک ملک لایزال کزادر اوست انس و جان
 بسته^۱ محمل قضا خسته^۲ مشکل قدر
 در ره کبریای او سر زده و بریده پی
 قوت فهم در ملک غایت و هم در بشر
 چیست زمین و آسمان پیش جناب عزتش
 حلقه ای از^۳ بر زده ذره ای از دور^۴ خور
 داد دو سطح از خرد جوهر خاک ذات را
 بحر^۵ جزیره شد ازان شیب و فراز این مدره
 ورزه دو سطح آمدی جوهر هر دو یک نمط
 ساده شدی رخ زمین آب صفت ز جانور
 تا پس عقده^۶ گه گهی راه برند مهر و مه
 منطقه^۷ بروج را بست طلسم جو زهر^۸

۱ - در نسخه اصل بدون نقطه -

۲ - نسخه^۱ اصل : زده -

۳ - کذاست فی الاصل -

۴ - نسخه^۱ اصل : بجز خرمره -

۵ - در نسخه^۱ اصل : بدون نقطه -

۶ - عقده تین ، عقده راس و ذلب -

۷ - جو زهر : جو سطح فلک مائل بگرایست از سطح منطقه^۱ البروج ضرورت

بر دو دایره بدو جای برابر تقاطع کردند همچنانکه منطقه البروج

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

یا رب اگر ز کاف و نون هر چه ظهور یافته
 بحر بود مداد شان خامه ز شاخ هر شجر
 تا ابد از سر قلم جهد کنند روز و شب
 دیده شود سپید شان قطب مثال در سپر^۱
 صد یکی از ثنای تو هم نشود رقم یقین
 زانکه ثنا و مدح تو هست برون حد و مر
 من که ز عجز هر زدم یک رقمی برین ورق
 ختم رسل درین مرا هست شفیع معتبر
 خسرو جمع انبیاء شاه رسل که زبیدش
 تیغ حمایل آفتاب اوج^۲... کمر^۳
 سایه نشین چتر او آیت شمع خاوری
 ورنه کجا علم شدی رایت مه ز باختر
 خطبه و مسکه جهان هر دو بنام عایش
 گوشه ملک امتش عرصه گشای بحر و بر

(پهله صفحه کا بقیه حاشیه)

بامعدل النهار بد و جای برابر تقاطع کرده است ، پس نام جو زهر
 برابر هر دو نقطه همی افتد آنکه چون یکی را از دیگری جدا
 خواهی کردن بدانکه آن تقاطع که چون از وی بگذرد ، بشال افتد از
 منطقه البروج راس خوانند و آن دیگر تقاطع که چون از وی بگذرد و
 بجنوب افتد از منطقه البروج دلب خوانند (التفهیم ، ص ۱۲۲) -

۱ - نسخه اصل : شهر -

۲ - بیاض در نسخه اصل -

۳ - ممکنست 'قمر' درست باشد -

در پر چتر آسمان برق صیّب^۱ او عیان
 بر سر خط استوا پرچم ریح او سمر
 بحر کفی که آمدش بر سر سفره کرم
 انجم چرخ ریزه چین خوانچه^۲ صبح ما حضر
 خاک درش برون پرد بر فلک ار گذر کند
 هم برص از کواکبش هم کلف از رخ قمر
 او سه بدر و انجمش چار رفیق و هریکی
 آیت سوره هدی رایت نصرت ظفر
 باد بمحضرت خدا هر یک ازین شافع من
 روز جزا که می رسد نقد جزای خیر و شر
 عذر پذیر منعم بنده عمید لویکی
 بر در تست عذر خواه از حشرات^۳ هر خطر
 معتکف صغیره را فضل تو ملجای قوی
 مرتکب کبیره را عفو تو مأس و مقر
 چون بوعید و وعد تو سوی دور ره روان کند
 اهل وفا کره کره خیل جفا نفر نفر
 آن نفس این شکسته را از کرم عمیم خود
 سوی بهشت دعوی خط جوازی سقر
 در دو جهان نبود ازین ملتسمی قوی ترم
 یاقم آنچه خواستم گشت حدیث مختصر

۱ - (۹)

۲ - نسخه اصل : عشرات ، حشرات جمع حشره بمعنی جانوران خرد و
 خزنده مانند موش دشتی ژکاته و سوسمار (دستور) -

قصیده التزاسی

ای خط مشکین حایل روی تو سیمین سپر
از حائل دلستان و از سپر عاشق سپر
خط و خد تو دو چیزند از دو معنی هر دو چند
همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدگر
خط او دود ست لیکن هست بر نارش مقام
خد او نارست لیکن هست دودش را مقر
چار چیز خوب داری سال و مه بر چار چیز
کس نبیند زان چهار خوب هرگز خوبتر
ماه داری بر صنوبر شاخ داری بر سمن
مشک داری بر بنفشه لاله داری بر قمر
غبارت را پیچ و بند و شکرت را شهد و نوش
گوهرت را آب و تاب و عارضت را ماه و خور
چار چیز تو خجل دارد همیشه هشت چیز
هر یک از خود با یام اندرون گشته سمر
مشک تو شمشاد و شاخ و قد تو سرو و الف
جزع تو سحر و ستاره لعل تو شهد و شکر

۱ - این منظومه فقط در ارمغان سال ۲۱ شماره ۸ ، ۹ ، ص ۵۰۳ از روی
یک سفینه کهن سال نقل شده ، بنا برین تصحیح ابیات این منظومه
میسر نشد -

چار چیزت گریم از اول بآخر هشت چیز
 ماه روی و مشکبوی و سرو قد و سیمبر
 ماه تو عنبر لباس و مشک تو چنبر قیاس
 سیم تو پولاد اساس و سرو تو خورشید بر
 هست روی و موی و دندان و لب تو سال و ماه
 تن گداز و دلربا و دلستان و جان شکر
 آندو از عاج تو شمشاد این دو از یاقوت و در
 آن دو از مشکست و کافور این دو از لعل و در
 جان ازان جفت عنا و جسم ازان بارنج و درد
 دل ازان یار خطا و دل ازین جفت ضرر
 هشت چیزت دارد او از شانزده چیز بدیع
 آئینه پیش آر و اینک در رخ رخشان نگر
 مشک ز شمشاد و سنبل لعل تو گل برگ و می
 سیم تو خز و حریر و جزع تو سحر سحر
 عنبر تو قیروان و عارض تو نور نار
 نرگس تو خمرخوار و سنبل تو شور و شر
 زان قدو رخ زرد و تازه بهرم از وی رنج و درد
 اشک و آهیم گرم و سرد و کام و جسم خشک تر
 هشت چیزم هشت چیزت از غم بهجران تو
 شانزده چیز دگر زان شانزده دارد بهتر

قصیده^۱ در نعت

سخن طرازم اکنون که طراز آستینش
 ز طراز جان بچر^۲ بد چو طراز آفرینش
 ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یک ره
 که دو کون شد کتابه بطراز^۳ آستینش
 گل روضه^۴ نبوت که ز سنبلیش بماچین
 تحفی بدون نافه نبرد صبا ز چینش
 سر کائنات احمد^۵ که پپای همت او
 چو صدف نثار برده فلک از در شمیمش
 ملکش ز پنج نوبت دو علم^۶ پایه کرده
 ز تنوره^۷ مسدس بحصار هفتمینش^۸
 به نگین جم ندیده ز سر کرشمه جز^۹ عش
 که ز ماء تا بماهی شده مهر بر نگینش

۱ - این قصیده منتخب التواریخ بدافنی ج ۱، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵ نیز درجست -

۲ - گذاست در منتخب ؛ امارینکنگ 'جوید' دارد و این را flows from ترجمه نموده و این غلط است -

۳ - منتخب : ز طراز -

۴ - منتخب : عالم -

۵ - نسخه^۱ اصل : سر -

۶ - یکی از امثله^۲ خوب صنعت سیاقه الاعداد -

۷ - منتخب : جز عشق -

لجش انگین و کل رخ چه مفید عالمی شد
 خفقان معصیت را مدد گل انگینش
 قدر و قضاش راعی اجل و امل موافق
 ز من ۱ و زمانش داعی ملک و فلک رهیش
 دهن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
 کمر افق مرصع ز درازی یقینش ۲
 کف معشر ۳ یقین را همه یسر در یسارش
 رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
 صفحات هفت گردون لقطیست از وجودش
 دو جهان بجوی همت عرقیست از جبینش
 بزبان سوسارش ۴ رقی بد از سچلش
 ز نسبیج عنکبوتی ۵ تتی بد از قرینش
 بسپر ۶ گریبان نظرش بیک اشارت
 چو قواره ۷ زد دو نیمه دل ماه نازنینش

۱ - رینکنک : ز می ، و این خوب می چسبد -

۲ - نسخه اصل : تعینش -

۳ - نسخه اصل : معبر ؛ متن مطابق منتخب -

۴ - اشاره است بگواهی سوسار بر نبوت آنحضرت صلعم ، شهاب مهمره گوید :

آنکه موی سر نه پیچد از درت بر درگهش

گشت موری بی زبان چون سوسار مدح خوان

۵ - اشاره است به واقعه پنهان شدن آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در جبل ثور -

۶ - منتخب قراوه -

بوفا نطاق بسته^۱ ز وحوش تا طیورش
 بدرود لب گشاده ز شیوخ تا جنینش
 گل و خار در ریاحین^۲ ثمری^۳ ز لطف و قهرش^۴
 شکر و شرنگ بر دو اثری ز مهر و کینش^۵
 چمن از نثار خلقتش چو بنفشه رخ شخوده^۶
 اثری کبودی اینک بگذار یاسمینش
 تن او ز روح قدسی که صفای روح انسی^۷
 نرسد بطینت او که ز نور شد عجمش
 چه براق برق سرعت برکاب او در آمد
 لغبان^۸ چرخ برزد چو بلال عطف زینش
 رخ رقعہ زمین را چو سپرده ره^۹ نوردش
 بمثابه^{۱۰} قدم زد که شد آسمان زمینش
 قدمش یکی باقصا ز سرای ام هانی
 قدم دوم بسدره چو فرشته^{۱۱} امینش^{۱۲}

۱ - دیوان : بسته -

۲ - دیوان : سحر -

۳ - منتخب : مهر و لطفش ؛ دیوان : لطف مهرش ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - دیوان بیاض دارد -

۵ - دیوان : شغور -

۶ - دیوان سفید مالدہ -

۷ - منتخب : ثعبان -

۸ - دیوان : ده -

۹ - منتخب : از زمینش -

کره سپهر تو من به جنیتش^۱ روان شد
 ز بلال نعل داغی^۲ زده ماه بر سرینش
 کرم جباتش بین که ز بهر ما بعقبی
 شده "امتی" سرایان دل ازین قبل حزینش
 خرد از چه ضلالت^۳ لغبایتش برآمد^۴
 بطناب حبل عصمت که خطاب شد مقینش^۵
 دل حاسدان سگ جان چو زبان سگ کشیده
 بسنان آب داده اسدالله از عریش^۶
 گرهی چو مور صف صف برهی چو مور پویان
 بمثال^۷ برق لامع ز فروغ شمع دینش^۸
 کرا^۹ می چو موی رفته بخمیر^{۱۰} آتش از بل^{۱۱}
 که میان چو مور بسته ز مخالفت^{۱۲} بکینش

- ۱ - در دیوان : سفید مانده -
- ۲ - کنایه از معجزه شق القمر -
- ۳ - منتخب : ذلالت -
- ۴ - منتخب : برآید -
- ۵ - دیوان : قرینش -
- ۶ - منتخب : بغرش -
- ۷ - رینکنگ : گرمی -
- ۸ - دیوان : موی پویان -
- ۹ - دیوان : بمیان -
- ۱۰ - رینکنگ : بینش -
- ۱۱ - منتخب : گری -
- ۱۲ - منتخب : تخمیر ؛ رینکنگ کذا در متن -
- ۱۳ - ؟
- ۱۴ - منتخب : چو مخالفت -

برخ بساط صدقش^۱ ز دغا که بر زند مر
 که به چرخ^۲ باز مالد^۳ بمراد کعبتینش
 طبقات آسمان را که بقطب شد مسمر
 شده هفت رکن^۴ ثابت بچهار هم نشینش
 هم ازین چهار نجمش چو قران^۵ هر دو سعدین
 و مشتری مقارن بقران هر قرینش
 بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
 ز دو قرط هشت جنت بدو نور چشم یمنش
 رصد عمید گشته ز چهار سوی نعتش
 که یکی رواج گیرد سخنی غث و سمینش^۶
 نسیم^۷ چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
 که بخطبه "الجبیل"^۸ زد سوی ساری^۹ از کمینش
 بنسب چه نازم اینجا که نیازمند از دل
 بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش^{۱۰}

- ۱ - منتخب : دغا -
- ۲ - دیوان : ۸۲ -
- ۳ - منتخب : مالد -
- ۴ - رک به بیت زیر : بچار رکن نهاده چو هفت طاق معلق -
- ۵ - دیوان : دو قران و هر دو سعدین -
- ۶ - منتخب : شمینش -
- ۷ - این بیت در منتخب التواریخ منقول نیست -
- ۸ - رک به تعلیقات -
- ۹ - یعنی ساریه -
- ۱۰ - دیوان : برینش -

بطراز نعت معرم چه حلال می نماید
 چو می که سحر اصفوت ز پیاله شد معینش^۲
 ز طبرزد حدیثش لب طوطیان شکر چین^۳
 چو ز^۴ خوانچه فصاحت خرد است ریزه چینش
 چه کسم چه طوطیم من که کنم ثنا سرائی
 من و آنکهی ثنائیش مگسی^۵ و بس طنینش
 دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
 ز ترنم ثنائیش ز نوای آفرینش

۱ - منتخب : حرف -

۲ - دیوان : بینش -

۳ - طوطیان شکر چین ؛ حافظ گفته - شکر شکن شوند همه طوطیان هند -

۴ - منتخب : خور -

۵ - دیوان : مگشی و بس طنینش -

فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

سخنی^۱ طرازم اکنون که طراز آستینش
 ز طراز جان بچرید^۲ چو طراز آفرینش
 ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یکره
 که دو کون شد کتابه بطراز^۳ آستینش
 گل روضه^۴ نبوت که ز منبش بماچین^۵
 تحفی بدون نافه نبرد صبا ز چینش
 سر کائنات عالم^۶ که پپای همت او
 چو صدف نثار برده فلک از در شمیش
 فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
 ز تنوره مسدس^۷ بمحصار بقتیمیش
 بنگین جم ندیده ز سر کرشمه جز^۸ عشق
 که ز ماه تا بمابی شده مهر بر نگینش

-
- ۱ - این قصیده در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۵ آمده است -
 - ۲ - نسخہ رینکنگ : بچوید و این غلط است زیرا جوید فعل متعدی است و مفعول بیت پیدا نیست و اینکه رینکنگ این را flour form ترجمه نموده ، غلط کرده - در اصل بچرید بمعنی غالب آید ، استعمال شده - طراز آفرینش نیز - ترجمه نموده این هم درست بنظر نمی آید زیرا که درین صورت متن طراز طراز آفرین باید ، نه فقط طراز آفرین -

۳ - منتخب : کنایه -

۵ - برای ماچین رک آئین اکبری (ترجمه انگلیسی ج ۲ ص ۱۱۸) -

۶ - دیوان : احمد -

(بقیه حاشیه اگلے صفحہ پر)

قدر و قضا را عی^۱ اجل و امل موافق
 زمن^۲ و ز مالش داعی ملک و فلک رهینش

لبش انگین و کل رخ چه مفید عالمی شد
 خفقان معصیت را مدد کل انگینش

دین صدف پر از در ز کلام در مزاجش
 کمر افق مرصع ز درازی^۳ نقیش

کف معشر^۴ یقین را همه یختر در یسارش
 رخ مالکان دین را همه یمن در یمینش

صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش
 دو جهان بجوی سمت عرقیست از جبینش

(بجمله صفحه کا بقیه حاشیه)

۷ - یکی از امثال خوب صنعت میاقتدالاعداد -

۸ - جز عشق یقیناً درست است و بهان را رینکنگ اختیار نموده در متن
 اما این غلط است بنظرم رینکنگ این را ترجمه لفظی درست نموده -

There is the stamp of his seat upon every thing from the
 moon above to the fish below.

در اصل این را بدینطور ترجمه باید -

From the moon to the fish are sealed his signet.

۱ - را عی را Guardian ترجمه نموده درست نیست Protector درست
 است -

۲ - گذ است در دیوان ، زمی و زمان باید زمی بمعنی زمین ، رک رینکنگ -

۳ - گذ است در اصل -

۴ - دیوان : معبر -

بزبان سوسارش رقمی بد از سچلش^۱
 ز نسبیج^۲ عنکبوت تقی بد از قرینش
 بسپر مه گریبان نظرش بیک اشارت
 چو قواره^۳ زد دو نیمه دل ماه ناز نیش
 بوفا نطاق بسته ز وحوش تا طمورش
 بدرود لب کشاده ز شیوخ تا جنینش
 گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش
 شکر و شرنگ بر دو اثری ز مهر و کینش
 چمن از نثار خلقتش^۴ چو بنفشه رخ شمعوده
 اثری کبود اینک بگذار یاسمینش
 تن او ز روح قدسی که شفاه روح انسی
 نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش
 چو براق برق سرعت برکاب او در آمد
 ثعبان چرخ بر زد چو هلال عطف زینش

۱ - کذاست در متن ، اما بد از ، درست است ، اشاره ایست به گواهی
 سوسار بر نبوت حضور - شهاب سهره گوید :
 آنکه ، وی سر نه پیچد اذ درت بر درگهش
 گشت سوری بیزبان چون سوسار مدح خوان

(منتخب ج ۱-۷۸)

۲ - اشاره ایست بواقعۀ پنهان گرفتن حضور انور و ابوبکر صدیق در
 جبل ثور -

۳ - نسخه - قواره -

۴ - نسخه - نیاز -

۵ - صفا -

رخ رقعہ زمین را چون سپردہ رہ نوردش
 بمثابۂ قدم زد کہ شد آمان زمینش
 قدمش یکی باقصیٰ ز سرای ام ہانی
 قدم دوم بسدرہ چو فرشتہ^۱ امینش
 کرہ سپہر توسن بہ جنبیتش روان شد
 ز ہلال نعل داغی زدہ ماہ ہر مرینش
 کرم جبالتش^۲ بین کہ ز بہر ما بعقبلی
 شدہ امتی سرایان دل زین قبل حزینش
 خرد از چہ ذلالت بعنایتش بر آید
 لطیناب جبل عصمت کہ خطاب شد مقینش
 دل حامدان سگ جان چوزبان سگ کشیدہ
 بہ منان آب دادہ اسداللہ از غریہش
 گرمی^۳ چو مور صف صف برہی چو مور ہویان
 بمثال برق لامع ز فروغ شمع بینش^۴
 گرہی چو موی رفتہ بہ خمیر^۵ از پیل کہ
 کہ میان چو مور بستہ چو مخالفت بکینش
 برخ بساط صدقش ز وغا کہ^۶ بر زندہ مر
 کد بچرخ باز ماند بمراد کعبتینش

- ۱ - گذاشت در اصل ، این درست نیست - تکرار قافیہ درست نیست -
- ۲ - اصل - اجل - تبصیح از روی حاشیہ رینکنگ -
- ۳ - نسخہ - گرہی -
- ۴ - نسخہ - وینش -
- ۵ - نسخہ - تخمیر -
- ۶ - نسخہ وغا و ہمین درست است -
- ۷ - بر زندہ -

طبقات آسمان را که بقطب شد مسمر
 شده هفت رکن ثابت بچهار هم نشینش
 هم ازین چهار نجمش چو قران هر دوسعدین
 مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش
 بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
 ز دو قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش
 رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش
 که مگر رواج گیرد سخن غث و ثمینش
 نسیم^۱ چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
 که به خطبه الجبل زد سوی ساری از کمینش
 به نسب چه نازم اینجا که نیازمند از دل
 بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش
 ز طراز نعت محرم چه حلال می نماید
 چو می که حرف^۲ صفوت ز پیاله شد معینش
 ز طبرزد حدیث لب طوطیان شکر چین
 خور خوانچه^۳ فصاحت خردست ریزه چینش
 چه کنم چه طوطیم من که کنم سخن سرائی
 من و آنکهی ثنائیش مگسی و بس طنینش
 دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
 ز ترنم ثنائیس ز نوای آفرینش

۱ - این بیت در منتخب نیامده -

۲ - نسخه - صرف -

۳ - اصل طبرزد و -

در نعت

سپیده دم که روان شد سوار قلعه^۱ [ازرق]
 نطاق^۲ صفه^۳ مشرق بنطع^۴ چرخ چو بیدق^۵
 ندای هاتف عالم بگوش دل بشنیدم
 که سر ز خواب برآر، ای بطوق عشق مطوق
 ز درج طبع بیارت بسی جواهر حکمت
 نثار نعت پیمبر رسول خالق مطلق
 نوای پرده صدقش بسمع هر که فرو شد
 زده بچنگ یقین او همه ترانه^۶ صدق
 زبی رسول که مقرض شکل نوک بنانش
 درید قرطه^۷ را چو چاک دامن یلمق^۸
 نسیم خاق لطیفش که ناله چاکر او شد
 شکسته قیمت گلبن بیومستان خورنق

۱ - در اصل افتادگی دارد، اضافه قیاسی -

۲ - نطاق، میانه، میان بند -

۳ - نطع بمعنی فرش -

۴ - بیدق و بیدق معرب پیاده است معربات رشیدی ص ۵۶ با دال عربی هم

آمده: معیث بانسوی: با زنده نه پیل است نه اسب و رخ و بیدق -

(مجموعه لطائف ورق ۱۱)

۵ - یک نوع لباس که دامنش چاک باشد - انوری گوید:

گهی ز آب کند تازه چهره گلزار

گهی بیاد کند باز لاله را یلمق (ص ۲۷۴)

امیر خطه^۱ وحدت که هست بی شک و شبهت
 چراغ طارم چارم ز شمع رایش مشتق^۱
 دران زمان که خرامید سوی عالم بالا
 قدم نهاد بفرق طباق چرخ مطابق
 رمید مژده برضوان و در سراچه^۲ جنت
 گشاد فرش ممرح بست قبه^۲ دیبق^۲
 فگند زهره دف از احتساب هیت امرش
 ز چنگ نیز جدا کرد زخمه پنجه^۳ فندق
 میهر خواند قبا پوش^۳ دار ملک بقاش^۳
 بزیر پاش خور انداخته کلاه مفرق
 درست سیم ستاره بنعل زر براقش
 نشاند صیرفی شب ز کام^۵ حقه^۵ زیبی^۶
 گذشت از بر عرش و نهاد روی برایی
 که رخس وهم دران راه بر گرفته وافق
 ز چار یار گزیده چهار صفه دین را
 بچار رکن نهاده چو هفت طاق معلق

۱ - در اصل : مشق -

۲ - معرب دیبه -

۳ - م - بدون نقطه اینکه گذاری بشود -

۵ - گذاشت دراصل -

۶ - زیبی : سیاب -

خط رسالت او را همیشه از دل و دیده
 گواه شیرا و مور و بهای و سلوی^۲ لقلق^۳
 شراب مجلس فردوس نوشد آنکه چشیده
 ز جام مدحت او جرعه^۴ شراب مروق
 بجنب حبه^۵ یادش که بر زبان من آید
 یکی پیشیز شامرم دو صد خزانه یرمق^۶

۱ - نسخه^۱ اصل : بستر -

۲ - سلوی : پرنده ایست از تیهو کوچک تر -
 سنائی گوید :

کان خراباقی است پر سلوی و من بی قیاس
 تا سلویایی ز سلوی منتی یابی ز من

(دیوان ۲۷۲)

۳ - لقلق : معرب لکک و لکک پرنده ایست از دراز پایان با کردن و
 پای دراز سفید رنگ با بالهای سیاه که در چهار بر بالای خانه های
 بلند یا درخت لانه سازد (رک : برهان ، ص ۱۹۰ متن و حاشیه ،
 نیز ص ۱۹۰ متن) -

گویند خوراک او مار است ؛ سنائی گوید :

آن لکک گوید که لک الحمد الشکر
 تو طعمه^۷ من کرده ای آن مار دمان را

(ص ۷)

لکک نا موخته گر مار می گیرد چه سود
 باز علم آموخته از قدر و مهر جوید شکار

(ص ۱۷۱)

۴ - یرمق : ترکی بمعنی سیم والتون زر باشد -
 معزی گفته :

چشم و روی حاسدانش باد همچون سیم و زر
 تا که سیم و زر بترکی یرمق والتون شود

(متن ۱۵۷)

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

سخن بمدحت او صرف کردم شده لایق
 که جز بمدح و صفاتش سخن نگیرد رونق
 متابع سخنان من آمدست عطار
 چنانکه رایت و منجوق را متابع یرق
 چو مدح خوان رسولم مزد که باشد و گردد
 کمینه راوی شعرم سفیر گنبد ازرق
 بوصف نعت پیمبر سزد عمید که گوید
 ثنای خاطر طبیعت روان اعشی^۱ و عمق^۲

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

سراجی :

لکک و موغفور خصم تو روزی کز غم
 اشک و رویش بصفت یرمی و التون نشود

(ص ۱۲۹)

کرد طاس آسان از یرمی انجم تہی
 ترک چین صبح چون با طشت پر التون رسید

(ص ۱۵۲)

روا مدار کہ ترکان ریخ و فاقہ مرا
 گفتند چہرہ چو التون و اشک چون یرمی

(ص ۲۱۲)

۱ - ظاہرا مراد از اعشی میمون بن قیس است کہ وی یکی از چہار تن
 شاعر عرب است کہ باتفاق او را شاعرترین شعرای عرب می دانند
 متوفی بسال ۵۷۷ ، رک : تعلیقات -

۲ - عمق بخارائی (ف : ۵۴۷) از شاعران معروف ماوراء النہر کہ مداح
 پادشایان آل خاقان بود و در دربار خضر خان ابراہیم بہ لقب
 ملک الشعرائی مفتخر شدہ بود -

بسحر نظم حالات چه نقص و طعنه رساند
 حسود هرزه درای و خسیس یاوه احق
 چو کور ز آئینه دیدن ز بهر کوری حاسد
 درین قصیده گران کرده ام . . . ۱ مزلق
 کزیر زان قدرم نیست کین قصیده غرا
 بکرده جمله مقفی من از قوافی مغلق
 بختم نعت عمیدت کنون بگوی که بادا
 شفاعتش بقیامت مرا معین و موافق

در حمد^۱ باری تعالی

ای^۲ از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبه^۳ کبربای تو وحدک لا شریک لک

حکم^۴ تو حکم ثابت است ملک تو ملک راستین
حکم نه^۵ حکم منقلب ملک نه ملک مشترک

ملک^۶ ممالک فاک ملک تو شد ملک توئی
این همه ملک ملک توئی ز گواه و خط و چک

پر تو^۷ نور قدس تو چهره گشای مهر و مه
گوشه نشین ملک^۸ تو اوج ملک تا سمک

- ۱ - این قصیده بعلاوه دیوان در منتخب التواریخ بدائی (ج ۱ ص ۱۰۵ - ۱۰۹) و مجموعه لطایف و سفینه ظرایف موزه برطانیه ورق ۹ - ۱۰ منقول است و سیزده بیت در جهانگیری از آنجمله یک بیت مکرر و نه بیت در مجمع الفرس سروری شاید آمده است -
- ۲ - این بیت در جهانگیری ۱ - ۱۹ نقل شده -
- ۳ - دیوان و منتخب : ملک تو ملک -
- ۴ - دیوان و منتخب : ملک نه ملک -
- ۵ - این بیت فقط در مجموعه موزه برطانیه یافته می شود -
- ۶ - این بیت در شرح غزن اسرار تالیف محمد بن قوام بن رستم بلخی مولف بحرالفضایل آمده است ، نسخه موزه برطانیه ورق ۱۸ -
- ۷ - مجموعه موزه : حکم -

گاه تذرو روز را بال و پر آتشن دهی
گاه در آبگون قفس مه‌دم^۱ شب کنی عکک^۲

طاسک مه^۳ شکسته ای بر سر^۴ و پای بر مپی
غور محیط بسته‌ای گرد ستاره^۵ پرک^۶

قدرت تست باغبان ربع^۷ زمینش مزرعه
فیض^۸ بهور مبعده را ساخته گرد او ترک^۹

از جگر تنور^۹ شب^{۱۰} امر تو می برآورد
قرصه^{۱۱} زر مغربی از پس سیمگون^{۱۱} خپک

۱ - مه‌دم نام جانوریست ذی غلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند، امیر خسرو فرماید :

که کنی نسر چرخ را مرغش
که کنی زاغ شام را مه‌دم

(جهانگیری ۲ - ۲۱۹۶)

۲ - کذاست در دیوان، منتخب در متن : علك و در حاشیه: ملک -

۳ - این بیت در جهانگیری ۱ - ۸۸۲ شاید 'پرک' و در سروری، ص ۱۵۸ شاید پرک بمعنی ستاره سهیل آمده -

۴ - منتخب : در سر -

۵ - سروری : پرک -

۶ - منتخب : ربع امارک : رینکنگ، ص ۱۵۳ -

۷ - دیوان : فیض نگر -

۸ - دیوان و مجموعه: پرک؛ منتخب: بلک، متن مطابق جهانگیری ۱/۱۱۳ که در آن این بیت برای شاهد ترک بمعنی خندق که برگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند، آورده شد -

۹ - این بیت در جهانگیری ۱/۶۲۹ - ۶۳۰ و در سروری، ص ۴۴۹ شاید خپک بمعنی نان بزرگ آمده -

۱۰ - جهانگیری : شرق -

۱۱ - دیوان : خنک -

در چمن از صنایعت^۱ دست مشاطه^۲ صبا
 غازه لطف می کشد برگ^۳ مثال برخجک^۴
 گل که بنفش^۵ هندوش کرد ز غنچه منظرش^۶
 چون رخ ترک مه^۷ که او روی نماید از فلک^۸
 بر سر^۹ عرض^{۱۰} نو بهار از در آفرینشت^{۱۱}
 لاله نشسته با سپهر بید ستاده^{۱۲} با نجک
 منبل و گل دهد برون از لب و چهره صنع تو
 در شکر طبرزدین^{۱۳} لطف تو پرورد نمک
 جز قدست^{۱۴} که میکشد قافله^{۱۵} حدوث را
 کحل بدیده یقین ، میل بچشم شرک و شک

- ۱ - مجموعه موزه : صنعتت -
- ۲ - دیوان : ترک -
- ۳ - در جهانگیری ۱/۹۰۷ خجک بمعنی نقطه درجست و این درین جا درست نیست -
- ۴ - مجموعه موزه بنفشه -
- ۵ - منتخب : منظری -
- ۶ - دیوان مجموعه موزه : ترک من -
- ۷ - دیوان : ملک ، مجموعه : پلک -
- ۸ - این بیت در جهانگیری ۱/۹۰۷ شاید نجک بمعنی تبرزین آمده -
- ۹ - کذاست در دیوان و منتخب ؛ جهانگیری و مجموعه : ابر -
- ۱۰ - جهانگیری : از در تو فزولیت ؛ مجموعه : در رو فزولیت -
- ۱۱ - مجموعه : ستاد -
- ۱۲ - دیوان : طبرزدش ؛ مجموعه : طبرزدینش -
- ۱۳ - منتخب : قدم تو کی کشد -

بر که موافق رهنش نقش نگیردش "قد نجا" ۱
و آنکه مخالف درت داغ جیشش "قد هلك" ۲

در شرف قبول تو کی بحیل ۳ رسد کسی
بر شجری کجا کشد اره نوح بن لمک ۴

طوطی جان بذکره ۵ تو مانده مصبون ۶ ز داغ غم
چو بمحیط مشتری حوت مسلم از شبک ۷

چون حبشی ۸ و رومی برده ز آستان تو
روز قبای زر چکین ۹ شب سحاب ۱۰ کلک ۱۱ کلک

جرعه ای از رعایت هست ظهور ۱۲ چند صف
ذره ای از عنایت ۱۳ اهل جریده ۱۴ چند لک

- ۱ - یعنی نجات یافت -
- ۲ - یعنی هلاک شد -
- ۳ - مجموعه : کسی رسد -
- ۴ - دیوان : لمک نام پدر نوح بود ، رک : تعلیقات -
- ۵ - مجموعه : بشکر -
- ۶ - دیوان : ز داغ غم مصبون -
- ۷ - مجموعه : سمک -
- ۸ - این بیت در جهانگیری (خاتمه ، خطی) بطور شاید نقل شده -
- ۹ - منتخب : زر چکن ؛ دیوان : زر چنی -
- ۱۰ - مجموعه : حلب -
- ۱۱ - منتخب : کلک فلک -
- ۱۲ - دیوان : ظهور -
- ۱۳ - مجموعه : رعایت -
- ۱۴ - دیوان : اهل جرعه ؛ منتخب : اهل جریده -

تا چو سر رسن کشی^۱ روی نتابد از درت
 در رسن مجره به^۲ گردن^۳ چنبر فلک
 باد سر جباره^۴ قهر تو می کند^۵ برون
 از سر نیش پشه ای ، فی به طلیعه^۶ یزک^۷
 قطره فیض قرب تو گر چکدم^۸ بکام دل
 ابر نیاز گو مبار اشک امید گو محک
 ممتلیم^۹ ز فیض^{۱۰} تو در غنایان گهر صفت^{۱۱}
 فی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک^{۱۲}

۱ - دیوان و منتخب : گسی -

۲ - مجموعه : بین -

۳ - دیوان : چنبر گردن -

۴ - منتخب : جبار را -

۵ - مجموعه : می کشه -

۶ - بمعنی قراول -

الوری گوید :

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

۷ - هم ضمیر متصل واحد متکلم حالت اضافی یعنی بکام دل من -

۸ - این بیت در سروری شاید -

۹ - مجموعه : ممتلیم بفضل تو چون شکم صدف و در -

۱۰ - دیوان : صدف گهر -

۱۱ - دیوان : هلک مجموعه : هلک ؛ جهانگیری (۱۶۳۷/۲) - با اول و

ثانی مکسور بمعنی درد شکم نوشته و ازین بیت ضیاء نقشبندی تمسک جستند؛

باد از نفخ حقد و باد حسد

دشمن شاه مبتلای کلک

پایگاه^۱ سخنوری یافتم از قبول تو
 خود ز ازل بعون تو دست مراست این چمک^۲
 چند شوم^۳ صداع^۴ کش گرد بساط خسروان
 کز در تست عالم رزق پذیر بی کلک^۵
 باده^۶ که درد سر دهد خاک به است مطرحش^۷
 مفرش اگر حریر شد سوختنی است از غپک^۸
 یا رب از آن^۹ گل کرم کز نفعات خاق او
 خشک بماند مشک چین^{۱۰} برد مشام تر ملک
 تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
 خاک^{۱۱} ازو چو گلشنی دور ز شرکت^{۱۲} خشک

- ۱ - این بیت در جهانگیری ۱۶۹۰/۲ ، در سروری ، ص ۳۹۰ شاهد چمک بمعنی قوت و قدرت آمده -
- ۲ - دیوان : حمک -
- ۳ - این در جهانگیری ۱۶۳۶/۲ و سروری ، ص (۹)
- شاهد کلک بمعنی درد سر آمده
- ۴ - منتخب : کشم صدای غم (۹)
- ۵ - منتخب : بی کمک -
- ۶ - این بیت در جهانگیری ۱۶۳۹/۱ شاهد خپک بمنی بوریا ، و در سروری ۹۳۱ شاهد غسک بمعنی کرمی که مردم را بگزرد و بمکد ، آمده -
- ۷ - مجموعه و جهانگیری : منظرش -
- ۸ - سروری و مجموعه : غسک ؛ دیوان : عنک ؛ منتخب : خشک ؛ متن مطابق جهانگیری -
- ۹ - مجموعه : ازین -
- ۱۰ - منتخب : نزد -
- ۱۱ - دیوان : خاکم -
- ۱۲ - دیوان و منتخب : شوکت ؛ مجموعه : شرکت و حسک -

مایه^۱ صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
خانه^۲ دین بدین قوی^۱ هم بسجمل هم بچک^۲

بر فلک^۳ رسالتش راهروان شرع را
بر یک ازین چهار رکن آیتی از تهر^۴ قزک

بر نفس^۵ ز جان من باد درود^۶ و آفرین
تا نفس سپیده دم^۷ تحفه^۸ بروح یک یک

مردم این دو دیده را چارشمر ز دوستی
ورنه بمان تو از درج ساخته شو سوی^۹ درک

رفض چه فایده کند چون علی از تو شد پری
زر چه عیار پر دهد هر چه^۹ نتابدش محک

۱ - کذاست در مجموعه ؛ دیوان و منتخب : همه -

۲ - بمعنی قبالة -

۳ - این مصراع در دیوان لیامده -

۴ - مجموعه : تمرکز ؛ این بیت در جهانگیری ۳ : ۶۷۵ و سروری ص
۲۰۴ شاید تهر قزک (بترکی) بمعنی قرآن آمده - در دیوان بجای این
مصراع ؛ مصراع دوم بیت بعد آمده -

۵ - این بیت و دو بیت بعد در دیوان لیامده -

۶ - مجموعه : درود آفرین -

۷ - مجموعه : سپید دم تحفه^۸ روح -

۸ - کذاست در مجموعه موزه ؛ منتخب : ساخته درد رک -

۹ - مجموعه : بتابد از -

کاس^۱ رباب راجه نقص ار^۲ گسلا بزخمه^۳ در
 تار پریشمی^۴ برو یا بسر آیدش خرک
 توصیه^۵ نامه^۶ رسول از سر صاق باز کن
 تا شود از ضمیر تو ماحی شبیهت فدک^۷
 و آنکه چو بوم شوم دم لاف زلد چو^۸ خارجی
 محرم^۹ غار ازو چنانکه^۹ آیت روز و شپرک

۱ - این بیت در جهانگیری ۹۶۲/۱ شاید خرک آمده بمعنی چوبکی که
 برکاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن
 بکشند -

۲ - جهانگیری : گر -

۳ - مجموعه : بزخم -

۴ - دیوان و مجموعه : پریشمی -

۵ - منتخب : روسر -

۶ - سنائی گوید : تاکی غم امام و خلیفه^۶ جهان خوریم
 تاکی دم از علی و عتیق و فدک رلیم (دیوان ص ۴۲۲)
 در مجموعه موزه اشتباهاً فلک بجای فدک درج شده -
 ۷ - منتخب : از -

۸ - مراد خلیفه^۸ اول حضرت ابوبکر صدیق ؛ و این مبنی است برآید
 قرآن : اذ اخرجهم الذین کفروا ثانی اثنین اذ هاء فی الغار اذ یقول
 لصاحبه لا تحزن ان الله معنا - سوره ۹ آیه ۴۰ - محرم غار ، یار
 غار ، صاحب غار ، لقب حضرت ابوبکر بود سنائی گوید :

آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد

قا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار

(دیوان ص ۱۳۷)

۹ - مجموعه : چنان کاتب روز شپرک -

عزم خروج فسخ^۱ کن جز به ادب نفس مزین
 با قزل^۲ ارسلان کجا خیره مری کند کیک^۳
 فرق صحابه^۴ نبی چو رسدت کز ابلهی
 کور صفت طالب کنی لرمی قائم از فنک^۵
 دامن وقت پاک به زین فرق بلاه^۶ فن
 پیش که این ندا رسد در مقرت که ماساک
 یا رب^۷ اگرچه پیش این بود مرا دل و جگر
 خسته^۸ لعبت چگل^۹ بسته^{۱۰} دلبزیمک^{۱۱}

- ۱ - دیوان و مجموعه : فتح -
- ۲ - مراد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز (م : ۵۸۱) اتابک آذربایجان و عراق ، رک : تعلیقات -
- ۳ - منتخب : خپک ؛ این بیت در سروری ص ۱۰۸۷ شاید کیک بمعنی گربه آمده -
- ۴ - این بیت در سروری ۱۰۸۷ شاید کیک بمعنی گر به آمده -
- ۵ - مجموعه : قنک ؛ سروری : کیک ؛ فنک با اول و ثانی مفتوح نام جالورست که از پوستش پوستین سازند ، خاقانی فرماید :
 چو دریشی بدرون نظر به کن که جرم خور
 بعوری کرد عوران را فنک پوش زستانی
- ترجمه تقویم الصحة : پوستین روباه از سمور تیش بیش کند و فنک و قائم را تیش کمتر است ، رک : فرهنگ جهانگیری ۶۳/۲ - ۱۸۶۵ متن و حاشیه -
- ۶ - دیوان و منتخب : بلاه من ؛ مجموعه : بلاه فن ؛
- ۷ - این بیت همراه بیت : دست فشانده ام الخ در جهانگیری ۲۹۵/۱ برای شاهد خازه بمعنی برشته و خمیر کرده آمده -
- ۸ - نام قبیله ای از ترکان خلخ که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ابل میزیسته اند ، و شهری هم بنام چگل در نزدیک طراز دانسته اند - آنها در تیر اندازی شهرت بسیار داشته اند و چون از آن (بقیه حاشیه اگل صفحه پر)

در سرانئون و دال^۲ عمر از پس خا و نون^۳ و ها
شکر که مرغ همتم جست^۴ بجهد ازین شرک
دست فاشد ام^۵ از^۶ آن، پای گشاده ام بدین^۷
جست^۸ ز هر دو دام که چون گل خار^۹ از تفک^{۱۰}

(پچله صفحه کا بقیه حاشیه)

جا بردگان خو بروی به ایران و بلاد اسلامی می آورده اند این ناحیه
مثل طراز و بعضی دیگر از نواحی ترکستان به حسن خیزی مشهور
شده اند رک : دایرة المعارف فارسی ۸۰۵/۱، لیز رک : حدود العالم
ص ۸۳ ؛ سنائی : از تو نکم شکایت ای شمع چگل
کین رمع مرا هم از دل آمد بر دل

۹ - نام شهری و ولایتی است حسن خیز ، سلمان ساوجی گوید :

بارگاهت قبله گاه مشک مویان خطا

آستانات سجده جای ماهرویان یک (دیوان ص ۵۹۸)

در منتخب : خسته لعبت چگل بسته^{*} دلبر یک - و در دیوان این

بیت و بیت : دست فاشانده متعقباً آمده (مانند جهانگیری) -

۱ - در مجموعه موزه این بیت پس از بیت : چون بلکی آمده -

۲ - یعنی ۵۴ سال -

۳ - یعنی ۶۵۵ هجری -

۴ - منتخب : رست -

۵ - مجموعه : گشاده -

۶ - منتخب و جهانگیری : برین ؛ دیوان : ازین -

۷ - دیوان و جهانگیری : از آن -

۸ - مجموعه : رسته -

۹ - دیوان و منتخب : خار ؛ خارزه بمعنی سرشته ، حرف سوم زای عربی

نه رای سهمله چنانکه ازین بیت بر می آید :

دل از باد قربت تازه گردان

گلش از آب رحمت خارزه گردان

رک : جهانگیری ۲۹۵/۱ - (بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

بر در تست بعد ازین "تبت الیک" ورد من
ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک^۲

فضل کنی دران نفس کز دمه اجل شود^۳
هم ذقم فسرده^۴ در سكرات^۵ و هم حنک

چون^۶ هلكی شدم^۷ نفس بسته منجنیق تن
سنگ عراده^۸ اجل نشکند^۹ ار پران^{۱۰} هلك

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

۱۰ - در جهانگیری ۱۳۶۸/۲ همین بیت دوباره شاید کلمہ تفک آمده -
تفک چوی باشد میان تہی بدرازی نیزہ کہ گولہ از گل ساخته دران
نہند و ہف کنند تا بزور نفس آن گولہ بیرون رود و جانور کوچک
مانند کنجشک ہآن بزند ، اما درین بیت بدینصورت چاپ شدہ :

ہای کشیدہ ام ازین دست فشانده ام از آن
رستہ ز دود آنکھی چون گل خارہ از تفک

۱ - قرآن سورہ ۹ آیہ ۱۳۳ فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا
اول المومنین ، سورہ ۳۶ آیہ ۱۵ : انی تبت الیک و انی من المسلمین -

۲ - یعنی با تست -

۳ - مجموعہ : رسد -

۴ - مجموعہ : فسرده بین ؛ دیوان : فسرده و -

۵ - مجموعہ : در سكرات در سلک -

۶ - این بیت در جهانگیری ۱۳۶۸/۲ و سروری ۱۵۲۹ شاید ہلک آمدہ ، و
ہلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زدہ ، چرم پارہ ای باشد
کہ مانند کفہ ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق پیاویزد و آلا
پر سنگ کردہ جانب قلعہ یا خصم بیندازند (جهانگیری ۱۳۶۸/۲) -

۷ - منتخب : شود -

۸ - عراده یعنی منجنیق خرد (دستورالآخوان) -

۹ - مجموعہ : بشکند -

۱۰ - دیوان و مجموعہ و جهانگیری : ار پرو ہلک -

وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت
 در نفسی که گویدم^۱ قابض جان فتق^۲ کرک
 با اثر شکستگی بنده عمید میکند
 نظم^۳ ثنا بحضرت نیز^۴ بقدر ما ملک
 این دو سه حرف مختصر زین سگ^۵ خود قبول کن
 کاین سگ خام پوستین^۶ در ره تست منسلک
 حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر
 بر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک



-
- ۱ - مجموعه : گویدت -
 - ۲ - گذاشت در منتخب و رینکنگ فتق کزک خوانده ؛ دیوان ؛ فنک
 - کرک ؛ مجموعه : فنک کنک -
 - ۳ - مجموعه : نظم و ثنا -
 - ۴ - منتخب : ثر -
 - ۵ - دیوان ؛ سگ تر ؛ منتخب ؛ سگ پیر کن قبول ؛ متن مطابق مجموعه لطایف نسخه موزه برطانیه -
 - ۶ - پوستین در مجموعه اتادگی دارد -

قصیده در مدح ناصرالدین شاه محمود

چون پیلان شاه شد آگه ز راز^۱ پیل
در مهد شاه دید بهمت نیاز پیل
با این نیاز و راز خیانش چو تازه کرد
در قوت نخیله^۲ تصویر آرز پیل
حالی کشید زیر عاری شهر یار
افزون نمود زین شرفش اهتزاز پیل
شاه زمانه ناصر دنیا و دین که هست
برکرگدن ز فر عاریش ناز پیل
محمود شه که در صفت...^۳ زیبیش
چندین هزار بنده ز جنس ایاز پیل
درگاه شاه قبله و هنگام بار عام
جز بر درش روا نبود یک نماز پیل
دشمن بتیغ برق صفت خواست از گزاف
کز تاب او بشاه نماید گراز پیل
کوتاه کرد قصه دشمن (به) پیش شاه
خرطوم مار پیچ دراز دراز پیل

۱. ناز ؟

۲. در نسخه اصل بدون اینکه نقطه گذاری بشود -

۳. یک کلمه افتادگی دارد مانند 'بزم' -

خوش خوش بهای بازی پیل افکند نظر
روز مصاف شه چو بود بر فراز پیل
بالش افکند هم از سر دشمن که پیل کند
در پیش شه بیاده^۲ بالشت^۳ یاز^۴ پیل
چون پیل شاه از صف چون کوه حمله برد
آندم ز کوه دید جهان امتیاز پیل
سرخاب شد ز خون دلیران رزمگاه
در صف شاه رنگ سپید چو غاز پیل
برنام شه کتابه^۵ قائید^۶ شد پدید
برشانه که ز خون عدو در طراز پیل
گر نو عروس کاسه و خوان آورد جهاز
برگستوان و مهد شه آمد جهاز پیل
بخت شه ار نه سرمه بیداریش کشید
در خواب مهلک است سویدای راز پیل
روزی که شه جریده کند پیش کی بود
صد رای هند را سر یک ترکناز پیل

۱ - تکیه و نیز بالیدن = یازیدن -

۲ - گذاشت دراصل ؛ پاده = پاد = پاس ، باره = اسپ -

۳ - یعنی بالش -

۴ - یاز قصد کننده ، بالنده -

۵ - یعنی تار -

۶ - نسخه اصل : ثائید -

صد تاجدار راجوا بوابل^۲ برزم تو
صد تاج^۳ ریزه ریزه بزیر جواز^۴ پیل

ای خسروی که بسته^۵ مهده جلال تست
پیوند زندگانی بس دیر باز پیل

وقتی اگر بهنگ تو پیل آورد عدو
پیدا شود ز پیلک شه ارتماز^۶ پیل

خضم تو گر مثلی^۷ دبه^۸ انگزد شود
بر بوی آنکه ز انگزده افتد گداز پیل

آگاه^۹ نی که در صف بی ستون شاه
وقف است بر چهار ستون ارتزاز پیل

۱ - بظاهر اسم علی ، یکی از راجاهای هندی باشد -

۲ - یعنی تحت تیر باران شدید -

۳ - اسم از گویندگان فارسی باشد که زیر پای پیل انداخته و کشته شد -

۴ - بمعنی سنگ گران که زیر آن گندم آرد شود هاون جواز و آنچه دران
داروها کوبند (زفانی گویا)

۵ - ارتماز ، لرزندگی لرزیدن از صدمه سخت -

۶ - کذاست در اصل ، مصراع از وزن ساقطست ، معنی این مصراع هیچ
روشن نیست -

۷ - انگزد و انگزد و انگز ، حلتیت را گویند که بوی بد دارد -

۸ - این بیت با بیت قبلی هیچ ارتباط ندارد ممکن است دراین جا ابیاتی
افتاده باشد -

در چشم پیلک^۱ تو چو سیرست^۲ بی حجاب
... اسلحه همچون پیاز پیل

کرد آرزوی مه‌د تو این چرخ پیلگون
چون دید در عاری تو اعتزاز^۳ پیل

فرزین مثال هر که رود با تو گرفتاد
در پیلبنده^۴ حادثه^۵ مکر ساز پیل

دستان^۵ نواز مدح تو شد خاطر عمید
زان سان که شد جرس همه دستان نواز پیل

۱ - پیلک (با بای عربی و فارسی) نوعی از پیکان؛ اما حمید بیای فارسی
لوشته و با مناسبت پیل جناس آورده -

۲ - یا برون آی همچو سیر از پوست
یا به پرده در لشین چو پیاز (ص ۱۶۹)

۳ - اعتزاز = عز -

۴ - اصطلاح شطرنج -

۵ - دستان بمعنی نغمه و سرود -

عارفانه^۱ و حکیمانه

چه^۲ دهد مرا زبانه بکف از چانه^۳ غم
 بیساط^۴ بزم کیتی قدح ستم دمام
 چه کشم ز دور گردون چو قرابه سر^۵ بمهر است
 بدل گلاب شادی ، همه عمر باده غم
 بامید نقد^۶ گنجی نهدم بکام افعی
 ز پی کباب گوری^۷ دهم بچنگ ضیفم
 ز تموز^۸ و آفتابم دل و سینه تفته^۹ یکسر
 ز سموم حادثاتم لب و دیده خشک و پر غم

۱ - این قصیده در بیاض مجموعه^۱ لطایف موزه برطانیه ورق ۵۴ ب - ۵۵
 بنام نظامی گنجوی بحذف ابیات آخر منقول است و در گنجینه^۲ گنجوی
 (ص ۲۴۱ - ۲۴۲) در میان اسفار که بنام نظامی منسوب است اما صریحاً
 ازو نیست ، آمده است -

۲ - چانه پیا^۳ هراب را گویند ، سنائی :

جام جز پیش خود چانه منه

طبع جز بوسی مغانه منه (دیوان : ۱۰۱۳)

۳ - گنجینه : چو -

۴ - گنجینه و بیاض : به نشاط -

۵ - بیاض : سر نهادم ؛ دیوان : شده بمهرست -

۶ - گنجینه : گنج نقدی -

۷ - دیوان : کودکی ؟

۸ - دیوان : لایانم ، بیاض : ابنیانم -

۹ - دیوان : گفته -

ز درون^۱ هفت مہفش کہ مراب^۲ وہم آمد
 شدہ چار میخ جرم^۳ بمثال نعل ادہم
 فلک از بہر خونم سر آستین نہ برزد
 ز شفیق چرامت آنگہ سر آستینش^۴ معلم
 غلطم نہ گربہ سوکم^۵ من کشتہ^۶ دل نشستہ
 سرو قاتش چہ پوشد ز قضا لباس ماتم
 دل جاثلیق^۷ حکمت ز سپہر ناتوان شدہ
 دم جان فزاش ناید ز لب^۸ مسیح مریم
 کف^۹ من ز شاخ طوبی^{۱۰} چو بریدہ^{۱۱} گشت مانده^{۱۲}
 ز پل صراط حرمان نظرم سوی جہنم

۱ - گذاشت در گنجینہ ؛

دیوان :

ز سکسر چرخ اشہب کردہ لہم طویلہ

۲ - بیاض : سرای آدم آمد -

۳ - گنجینہ : خرم : بیاض : حرم -

۴ - گنجینہ و بیاض : آستین -

۵ - دیوان : بہ سوک ؛ بیاض : ہترکم -

۶ - بیاض : ہشکستہ دل -

۷ - بیاض : دل و جان ثلیق -

۸ - گنجینہ و بیاض : است -

۹ - بیاض : سر این مسیح مریم -

۱۰ - گنجینہ : کفن ؛ بیاض : کفن من -

۱۱ - گنجینہ : شاخ نورا -

۱۲ - گنجینہ : ہدید -

۱۳ - بیاض : باید -

زمن حرم^۱ گذشته زمن دگر^۲ درآمد
 زمن حسود حیدر^۳ بمراد پور^۴ ماچم
 خبر از^۵ عدم گرفته همه دار ملک کسری^۶
 وطنی گزیده اکنون^۷ بمقامگاه رستم
 ز حوادث زمانه شده تیره جام^۸ خسرو
 بامید ملک^۹ برده کف دیو^{۱۰} خاتم جم
 دل کیست^{۱۱} آگه اینجا ز نهان سر حکمت
 که بدیو نقل چون شد ز جمش نگین خاتم
 چمن بهار^{۱۲} همت بخزان دی^{۱۳} رسیده
 ز نوا بمانده بلبل ز حدیث طوطی^{۱۴} ابکم

- ۱ - دیوان : خورم -
- ۲ - گنجینه : زده درآید -
- ۳ - گنجینه : خود را -
- ۴ - بیاض : این -
- ۵ - دیوان : حشر عزاء ؛ بیاض : زمن عدل گرفته -
- ۶ - گنجینه و بیاض : منجر -
- ۷ - گنجینه : وطن گزیده کرد آن -
- ۸ - بیاض : جاه -
- ۹ - گنجینه و بیاض : سنده پیوی ملکت -
- ۱۰ - گنجینه : کف تو چو شیوه -
- ۱۱ - این بیت در گنجینه و بیاض افتادگی دارد -
- ۱۲ - گنجینه : از بهار -
- ۱۳ - گنجینه : بخزان و -
- ۱۴ - گنجینه : بلبل -

ز در مدیج سفتن بهزار گونه صنعت^۱
نه بدولتم زیادت نه ز محنتم جوی کم
در مدح و ذم ببندم زره قسم در آیم
قسمی چنان موکد^۲ بود و خیال^۳ همدم
بنگار من که مانی^۴ بمثال نقش رویش
بهوس^۵ چه نقش بر زد که نشد گهش مسلم
بسیاه طره او که فلک لقب فزودش
بکلاه زیب قندز بلوای^۶ حسن پرچم
بشکست چین زلفش که دلم^۷ ز ترس گوید
ز^۸ سرشکسته پایی بزبان حالش ارحم^۹
فجم کند جعدش که ز بار^{۱۰} هجر دارد
قد صد هزار عاشق چو قد میسر پرخم

- ۱ - گنجینه : وصفت -
- ۲ - بیاض : مولد -
- ۳ - دیوان و بیاض : گه بود وصال -
- ۴ - گنجینه : مانم -
- ۵ - گنجینه و بیاض : ره (گنجینه : سر) نقش چست بستن نشدش همی مسلم -
- ۶ - گنجینه : بهوای -
- ۷ - بیاض : ز ترس می نگوید ؛ گنجینه : ز باد هجر دارد (جزء مصراع بعد) -
- ۸ - گنجینه : ز قد هزار عاشق الخ -
- ۹ - بیاض : ارحم -
- ۱۰ - بیاض : مار -

بکان ابروی او که بتیر غمزه دوزد
 دل خستگان پرغم^۱ تن بیدلان درهم
 بدو چشم جادوی او که بطشت خون نهاده^۲
 بفسون گری^۳ جهانی که نزد^۴ مژه فراهم
 بلب شکر مذاقش که ز راه لطف سازد
 دل خسته^۵ عنا را بنیات نوش مرهم
 به^۶ ضمیر روشن من که ز عکس پرتو او
 شب و روز بر فلک شد رخ^۷ مهر و ماه^۸ معجم
 بسراذقات طبعم که بگرد دامن او
 سپه^۹ لطیف نوبت حشم و^{۱۰} خرد مخیم^{۱۱}
 بسحاب خاطر من که بگاه در فشانی
 ز میان بریده عقدی^{۱۲} صدقی شکافته فم

- ۱ - بیاض : پرخم ؛ گنجینه : بی غم -
- ۲ - در دیوان ندارد -
- ۳ - گنجینه : بفسون گر -
- ۴ - بیاض : جهانی شده بازی ؛ گنجینه : جهانی همه پرده در -
- ۵ - در دیوان سه لفظ افتادگی دارد ؛ گنجینه : دل خسته ؛ جهان الخ -
- ۶ - این بیت در نسخه دیوان افتادگی دارد -
- ۷ - گنجینه : ز چه -
- ۸ - بیاض : سه مخم -
- ۹ - گنجینه : شبیهی -
- ۱۰ - دیوان سه کلمه افتادگی دارد -
- ۱۱ - بیاض : چشم خرد مخیم -
- ۱۲ - گنجینه : عقل -

بنوای صیت نظم که صدای او گرفته
 سر سقف نه سراچه^۱ خم طاق هفت طارم
 بصیر نوک کلکم که بروی^۲ درج برده
 چه^۳ طنین ساز عناقچه^۴ نوای ناله^۵ بم
 بدوات من که نقشش^۶ مزد ار برند یکیک
 ز برای وسمه حورا^۷ سوی هشت باغ خرم^۸
 بنظم که ابن^۹ مقله خط استوا شمرده
 نقطی^{۱۰} حقیر وانگه به کمینه^{۱۱} حرف او ضم
 بهمین قصیده من که درو ز درج^{۱۲} حکمت
 چه لالی است مضمهر چه جواهر است مدغم
 که نراخم^{۱۳} و نیارم بسر زبان خاطر
 سخن مدیح سازی جز وصف یار محرم

- ۱ - گنجینه : سرای و خم -
- ۲ - گنجینه : برو درپچه^۱ او ؛ بیاض : بروی درپچه کرده -
- ۳ - کداست در گنجینه ؛ بیاض : ز ؛ دیوانی : به -
- ۴ - دیوان : که زیر ؛ بیاض : ز نوای -
- ۵ - بیاض : نقش ؛ گنجینه : بهز او ندیده یکیک -
- ۶ - گنجینه : خود را در ؛ بیاض : حوران در -
- ۷ - املاء این کلمه در دیوان و بیاض 'خورم' است ؛ در بیاض مجموعه^۱ لطایف تا همین بیت نقل شده -
- ۸ - گنجینه : جود دلبر -
- ۹ - گنجینه : لطنی -
- ۱۰ - این لفظ در دیوان افتادگی دارد -
- ۱۱ - گنجینه : درون -
- ۱۲ - گنجینه : بیارم -

مگر ضرورت افتد که دمی زخم^۱ بمدحت
 بره^۲ طمع ولیکن نزنم^۳ قدم در آندم
 که درین زمانه زین پس^۴ سخن طمع به بخشد
 زه نسیم صبح احسان بمشام بخردی^۵ شم
 بدم اندرین مقاتل شب دوش تا که^۶ بر زد
 دم گرگ^۸ سر چو یوسف ز مضیق چاه مظلوم
 بفلك زبان گشادم که چه^۹ پروری وجودم
 جگر و دلش^{۱۰} بسوزی ز لعاب کام ارقم
 می تاب عز و لعنت چه دهی ز جام دولت^{۱۱}
 بکسی که عقل رخصت دهدش به اغر سم^{۱۲}
 بجزیده فضیلت رسد^{۱۳} از سفیر گردون
 بسر رقوم هر کس رقوم نهد مقدم

- ۱ - گنجینه بمدح رانم -
- ۲ - گنجینه : بدو -
- ۳ - گنجینه : نبرم -
- ۴ - گنجینه : ایمن پس سحر طمع باشد -
- ۵ - گنجینه : چو -
- ۶ - گنجینه : مردمی سم -
- ۷ - گنجینه : تا بوقتی -
- ۸ - گنجینه : که بجست یوسف خور -
- ۹ - گنجینه : چو -
- ۱۰ - گنجینه : دلم -
- ۱۱ - گنجینه : رفعت -
- ۱۲ - گنجینه : غم -
- ۱۳ - گنجینه : شود -

سخنم بر آنکه جوید نرود بنظم دیگر
 لب کوثر^۱ آنکه یابد نکند حدیث زمزم
 پس ازین بشعر تنها نکنم مفاخرت^۲ من
 که بجنب فضل دیگر بود آن سخن مرادم
 نسب^۳ از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
 بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم
 فلک^۴ بزیر سقفت^۵ چو عمید لویکی ، کس
 ننهد بکاخ معنی^۶ ز چنین قصیده سلم
 چه قصیده که بوسد ز سپهر هفت پایه
 سر مطلقش عطارد مهش از دو دیده مخیم
 بلطافتی رسید این سخنم ز لطف ایزد
 که بآفرین گشاید فلکش نفس ملک هم
 قسمی بهزل راندم بزبان که در جوانی
 اگر رود خلافی نشوم ز اثم ماثم
 وگرم ز جد برآید قسمی درو نکه کن
 تن عقل کل مصور دم جان جان موسم

۱ - گنجینه: که بکوثر آب خورده -

۲ - گنجینه: تفاخر آخر -

۳ - گنجینه: این بیت را ندارد -

۴ - گنجینه: ملکش بزیر سف و چو نظام گنج کس فی -

۵ - اصل: شفقت -

۶ - گنجینه: حکمت ، در گنجینه تا این بیت انتخاب شده -

بسخن طرازی من چه حسد برد حسودم
 که نه لعل خیزد از کان نه در منضد از یم
 چه فسونگرسط طبعم که بسحرکاری خط
 سخن خیال از وی سپرد بنای محکم
 چه خیال چون عرض شد که بقا نباشد او را
 چو بنظم گشت جوهر رسدش خطاب اوجم
 اگر از اجل امانی بودم بنعت و توحید
 ادب سخن نمایم بسخن وران عالم
 رخ بر که منصف آمد چو سدید باد تازه
 ز سخن وران گیتی گل باغ نسل آدم

لغت

هنوز موی یگان و دوگان سیه دارم
 همین بس است نشانی که از گنه دارم
 بقوت آن چکنم دیدگان ز گریه سپید
 چرا ز غصه این روز خود سیه دارم
 سپید بسته حرض و سیه نشاط طلب
 ازین دو حال یکی حالتی تبه دارم
 درین دو رنگی تاکی خورم فریب امل
 چه به که دامن ازین رنگها نگه دارم
 برون شوم ز قبا و کله که تا نفوت
 نگویدم که قبا پوش یا کله دارم
 گذر چو بر سر راه اجل معین شد
 شب نحسچم تا روز پاس ره دارم
 چه پایمال جهان خسیس باید شد
 چو من بهمت بر چرخ دستگه دارم
 چنان شد این کفم از نیستی که بیش اکنون
 نه روی گفتن آری نه رای نه دارم
 دلم ز مرکز سفلی گرفت چند هنوز
 نظر ز عالم علوی بسوی ته دارم

بشر سپاه جوانی و در تعاقب او
 غبار شیب بهر موی زان سیه دارم
 چو رخ ز درگه مخلوق یافتم پس ازین
 نه عشق میر و نه پروای هیچ شه دارم
 پناه بر در شاه و وزیر کی طلبم
 چو آستانه^۱ ختم رسل پنه دارم
 ز آفتاب قبولش بر اوج ماه کشم
 دلی که سایه مثال اندرون چه دارم
 عتبه^۲ بگنجد جای که چشم چون و چرا
 در آفتاب خیالش پر از وله^۳ دارم
 برای دنیا حرصم زده یکی بناید
 چو شوق خاک جنابش یکی بده دارم
 گذشت عمر بغفلت ز شصت و پیکر^۴ شد
 برون حرص و امل ، وقت پسنگه دارم
 ز غایت خردم به کنون نه چون دگران
 هنوز بهر طمع چشم در سقه دارم
 بوقت زادن بکران نعت همجو عمید
 نه بر طبیعت حمل و نه درد زه دارم
 مرا شره چو بنعت است بر زیادت باد
 بشیوه که من از جان و دل شره دارم

۱ - بمعنی بی عقلی و دل شدگی (آندراج) -

۲ - سرگشتگی -

۳ - گذاست دراصل -

منکه چون سیمرخ در یک گوشه مسکن کرده ام
 ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
 ننگ بر مرغی درین بوم از چه معنی می کشم
 رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
 مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
 خرمن چرخش^۱ ز انجم پر ز ارزن کرده ام
 ما چه خرمن می زند چون دانه نباید^۲ بکس
 من بچوسنگ^۳ مروت چند خرمن کرده ام
 نو عروس لکر معنی را بنوره معرفت
 در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
 سر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
 نزد^۴ زیج ناطقه یک یک مبرهن کرده ام

۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱ ص ۱۲۳-۱۲۷ و دیوان ورق ۷۴ نقل است -

۲ - دیوان : حرفش -

۳ - دیوان : نباید -

۴ - جو سنگ بمعنی همسنگ جو ، خاقانی گوید :

بقسطاسی بسنجم راز مویده

که جو سنگش بود قسطای لولا

رک سروری : ص ۷۵۶ -

۵ - منتخب : نبوده -

۶ - اصل : برد ریخ ، تصحیح از روی رینکنک ص ۱۷۹ -

در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست
 بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
 طوطی جان را که قالب گلخن متوحش است
 بر نفس دستان سرای سیرا گلشن کرده ام
 شد بگلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر
 کرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
 در بسی فن اهل حکمت را کزان^۲ رغبت نبود
 من دران صد گونه ره چون مرد یک فن کرده ام
 گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
 در فتیش^۳ تا ز نور عقل روغن کرده ام
 گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
 خاطر از گنجینه^۴ اسرار مخزن کرده ام
 روزی از راه رعونت در گلستان هوا
 جلوه حکمت چو طاوس ملون کرده ام
 شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه ای
 زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
 ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
 من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام

اصل - سر - رک رینکنگ -

اصل - گران ، رک رینکنگ -

نسخه - مغیاش -

برجی آنکه چون دلم بل از دل من تنگ تر
 رشته ام گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
 بیج قوس است این و من خورشید سان بر عالمی
 نو بهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام
 این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
 گفتش به گردن از خونی بگردن کرده ام
 مسند خورشید زرین تخت من زبید مرا
 حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
 در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر
 تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
 بند ییژن می کنندم عرض در چاه ستم
 فی منیژه دیدم و فی جرم ییژن کرده ام
 صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
 قوت مخلص بیازوی تهمتن کرده ام
 همدمانم بر یکی در شغل و من در بند حبس
 حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام
 کار بر عکس است، ورنه خود که روز بد کشد
 شغل اشراقی که من بر وجه اخسن کرده ام

۱ - اصل: اشراق، تصحیح قیاسی، رینکنگ نیز فلسفه اشراقیان می
 داند، اما بظاهر این درست نیست زیرا که خود عمید مشرف بود و
 بشغل خود اشاره کرده است — در قصیده که در مدح ناصرالدین
 محمد بلین نوشته، دران نیز اشاره ایست که او مشرف بود، و در این
 کار او را حبس فرمودند؛

مشرف نبود عارضت از خط چرا گشده

چون من بدور دولت این شهر یار بند

و در عرفات نیز اشاره ایست بدین واقعه -

ناوک چرخ مستمگر بگذرد روشن ز پشت
 گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
 تن غذا خوا هست در بند غم و من راتشب
 شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
 زین غذاهای^۱ موافق شد چنان کز پیش باد
 لشکر حالش هم از پیراهن تن کرده ام
 راضیم در رنج از آن در پنجه^۲ نسرین چرخ
 پهلوی اعجف به از مرغ مسحن کرده ام
 یک زبان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
 خویشتن را ده زبان مانند سوسن کرده ام
 چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام
 هم چو سوسن ده زبان از مدحت^۳ الکن کرده ام
 کیفر لب می برم کز گفتن مدح دروغ
 هر گدای راشه و اشهب ز لادن کرده ام
 گاه سها را بر فروغ ماء رجحان داده ام
 گاه دریا را کم از فیض غرورن کرده ام
 دوستی با حرص کردم چون عمید از آرز خون
 زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام

- ۱ - این بیت و بیت بعد در منتخب التواریخ شامل لیست -
 ۲ - رینکنگ این را Thy Praise ترجمه نموده ، گویا این را مترادف
 "مدح تو" دانسته است و این غلط است - مدحت بمعنی مدح آمده ،
 این لفظ مفرد است نه مرکب - معنی بیت از ترجمه^۳ رینکنگ واضح
 نمی شود -

طبع آتش های را از دست بی آبی چرخ
 زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام
 خاطر معنی طراز و طبع گوهر زای را
 گرچه دیری شد که بی قطران سترون کرده ام
 هستم این یک شعر دیوانی و صد درج گهر
 بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام
 حبس بر من شیون آوردست و از لطف سخن
 سور دیدستی^۱ که من در عین شیون کرده ام
 یا رب از نخل کرم برگ و نوای من بده
 مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده ام
 خلعت امن کرامت کن که ما را درگهت
 مامن اصلیت اینک قصد مامن کرده ام
 دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین
 باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام
 آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار
 چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

در لعت

وقت آنست که دامن ز خودی بر چینم
 پای در دامن وحدت کشم و بنشینم
 چون غم آخرتم کوی گریبان بگرفت
 دامن آن [به] که ز دنیای دنی بر چینم
 شاه هازم نه کبوتر که فرید هر دم
 خرمن^۱ چرخ بدین خوشک^۲ پرویم
 همت آن دم که مرا خانگهی^۳ راست کند
 دان^۴ خورشید و رخ ماه نهد بالینم
 خطبه^۵ ملک قناعت چو بنام من شد
 هست بر قبه^۵ نه چرخ فلک آذینم^۵

۱ - شعرای فارسی آسان ، خورشید و ماه را خرمن قرار داده اند ؛
 سراجی گوید ؛ خرمن خورشید را پیمود خواهد ذره ای . . . الخ -

(دیوان ، ص ۳۸)

الوری ؛ خرمن ماه خوشه چینه باد (دیوان ، ص ۷۹)

سراجی ؛ اگر در خرمن ماهش اگر نه دانه چینهستی (دیوان ، ص ۲۸۳)

۲ - خوشک یعنی خوشه ؛ ظهیر گوید ؛

توفی که خوشک پروین بر این رواق بلند

و بهر لقل جلال تو بسته اند آونگ

۳ - نسخه^۵ اصل ؛ خوانگهی ؛ خانگه که معریش خالقه معروف تر است -

۴ - گذاشت در اصل ؛ دان مخفف دانه است ؛ ممکنست آن ؟

۵ - آذین بستن ؛ آرایش نمودن - سنائی ؛

از پی قدر خویش صدرش را

بسته روح القدس ز خلد آذین

بر درم سینه دور ، ار نبرد فرماتم
 بشکنم چنبر چرخ ار نکنند تمکینم

در کبودی فلک کاصل کژی در خم اوست
 رخ سیه خواهم ، اگر راست روی نگزینم
 با رفیقان ره دین نفسی کژ نروم
 که نه شان بیژن عهدند و نه من گرگینم
 گر کژی دور شود از رخ این رقعہ خاک
 جست باید پس ازین راستی ار فرزینم
 دیدہ باطن ازان نور چنان روشن شد
 کہ در امروز همی چہرہ فردا بینم
 بسکہ در کوی ریاضت زدم از دیدہ قدم
 رام شد توسن ایام بزیر زینم
 دست در حلقہ تادیب زدم تا نزنند
 راہ دل سلسلہ زلف بتان چینم
 چہ غم زلف بتانم کہ سری هست چو مشک
 با خیال شکن طرہ حورالعینم
 عین شادی شمرم ، نیم جوی غم نخورم
 چون دل عشق اگر ارہ نہد ارشیم
 چار عشرم بسر خوان طرب رفت و بماند
 چشم بر خوانچہ ستین الی سبعینم

در بهاری که نشاطم همه زو بود گذشت
نرمم گر بخرابی چه سبب غمگینم

صدر قدرم بمقامیست که بر لحظه زحل
چشم روشن کند از چشمه^۱ دار افزیم

بستم اکنون در مدخ و غزل ای دوست از آنکه
پیچ نگشاد درین عهد از آن دامینم

دولتم بین که قضا میکند از صف ازل
سوره نعت شهنشاه رسل تلاقیم

خسرو تخت نشینان نبوت احمد
کز درش ذوق گرفت این سخن شیرینم

طغرل^۲ چین رسالت که بیاد کنفش
پنجه جز بر [سر] نسرين نزند شاهینم

تا برانم سخن لخلخه^۳ منشورش
مغز در کاسه^۴ مرمی نشود مشکینم

دلیم از تاب گنه در خفقان ، و که دهد
جز دم شافی او زین خفقان تسکینم

۱ - در جهانگیری ۱ : ۱۸۵ / چاپ مشهد : ۳۱۱ -

این بیت شاهد دار افرین بمعنی پنجره که در پیش در باشد ،
درج شده -

۲ - طغرل جالور شکاری -

گو عطار د که درین نعت دل آویز چو روح
 آستین افشان از چرخ کند تحسینم
 گوهر نعت عمید از سر الماس زبان
 سفتن آیین منست اینت [سخن آییم]
 دیو فعلست حسود من و هر شب تا روز
 چون شهایست روان در عقبش نفرینم
 وقت انصاف همین تیغ زبان او را بس
 گر ز حساد کسی بست میان بر کینم
 یا رب از نعت چنان کش دل بریان پیوست
 در نشاط است بسی تازه تر از نسرینم
 از گل حمد تو ام باد روانم تازه
 چون مجرد شود از روح تن مسکینم
 مستجابست یقین از دو درگاه کرم
 بر دعای که کند جمع ملک آمینم

دو مدح^۱ سیف الدین حسین ابن علی

ای برخ^۲ چون قمر فتنه^۳ خلق جهان
ای بدو زلف جو قبر برده ز عشاق جان

چشم خرد را بسر روی تو ای رشک حور
غیرت مشک و عبیر زلف تو ای دلستان

لعل شکر آب تو قوت دل مرد و زن
چهره گلرنگ تو انس دل انس و جان

طوطی جان را شکر خنده لب را سزد
آفت عقل و ضمیر گفت رخت را توان

عرصه^۴ قلب رجال مهر تو^۵ بگرفت گرو
انده سیمین بر از^۶ سینه^۷ من برد جان

تیر غمت را سپر قالب^۸ و دل من ، چرا
کرد رخم چون^۹ زریر^{۱۰} عشق تو ای بی امان

۱ ، ۲ - این منظومه فقط در خلاصه^{۱۱} الاشعار (ورق ۳۴۹ - ۳۵۰) نقل است -

۱ - بنا برین تصحیح ابیات میسر نه شد -

۳ - اصل - مهرت ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - اصل : برت ؛ متن تصحیح قیاسی -

۵ - اصل : خون ؛ متن تصحیح قیاسی -

۶ - اصل : خون ؛ متن تصحیح قیاسی -

۷ - اصل : زریر ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ زریر گیاهی زرد باشد و

در ساسی فی الاساسی بمعنی یرقان نیز آورده و در فرهنگ بمعنی ماده

صفرا نیز آمده - (سروری ، ص ۶۶۴)

حاتم ملک حیات نوش تو زبید چو گشت
 قد تو سرو چمن ، ای رخ تو بوستان
 لعل لبث را تمرا عجز جهانست و بس^۲
 روی تو بدر منیر زلف تو دام غان
 طره تو دلفگار همچو نگار ختن
 خنده تو در نثار همچو بت بامیان^۳
 غمزه تو جان شکر سوخت مرا خشک و تر
 قامت تو رشک تیر کرد قدم چون کمان
 روی تو میمون بقال هست جهان را یکسب^۴
 حسن تو مشهور دهر خاصه که در آسمان
 چون رخ مار بشیر دلبریت بی قیاس
 همچو سخای امیر لیکویت بیکران
 تاج عمان سیف دین راد حسین علی
 میر جوان بخت عمر مفتخر دودمان

۱ - در اصل ناخواست -

۲ - اصل : بست ؛ متن تصحیح قیاسی -

۳ - بست بامیان : بامیان الکه ایست در گوهرستان میان هری و بلخ که
 میان آن و بلخ ده منزل است و بر یکی از کوه های بامیان صورت
 دو بت کنده بودند - یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت می گفتند !
 سیف اسفرنگی فرماید :

مردم نادان اگر حاکم دانستی
 شهنه یونان بدی خنگ بت بامیان

۴ - گذاشت در اصل -

حامی اهل هنر ناشر عدل عمر
 سرور کیوان سپر مهتر گردون مکان
 آنکه جهان را فزود رتبت او پایگاه
 وآنکه برادی شدست همت او دامستان
 موهبتش جاه و فرداد به ایام ازانک
 جملت ابر مطیر خواند کفت را جهان
 ای که برادی توئی اشرف جمع کرام
 وی که بمردی توئی حاصل چرخ کیان
 همچو برادر شهیر^۱ گشته بانواع فضل
 همچو برانی^۲ نظیر گشته به درگاه خان
 چرخ ندیده پسر مثل تو هرگز جواد
 بخت نداده بتخت شبه تو هرگز جوان
 چون تو بخوبی پسر نیست یکی کاسگار
 چون تو امیر و وزیر نیست یکی کامران
 هست ز آثار تو ای دل تو صد چو بحر
 هست ز اشعار تو ای کف تو صد چو کان
 شادمان^۳ جان پدر، ای بکرم پادشاه
 زنده روان حریر^۴ ای به هنر پهلوان

۱ - ثمر هم خوانده می شود -

۲ - غیر واضح است نمکنست - همچو بدر بی نظیر درست باشد -

۳ - اصل : شاون ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - حریر و صریر هر دو خوانده میشود و هر دو نادر است -

تا بود اندر خزان سیر هوای زمین
تا بود اندر بهار شیر لرای زمان
چون ره^۱ بستان، چو زر گشته ز مهرت بهار
صفت بلبل صغیر گشته ز هجرت خزان
باد ز اقبال و جاه هر نفست نو میاه^۲
قدر تو بادا مدام در کنفست مستعان
بر در عمرت حشر باد^۳ ز فتح و ظفر
افسر چرخ اثیر رفعت تو جاودان
سوی تو کرده نظر شاه^۴ را چشم شرف
روز و شبانت نصیر نصرت صاحبقران

۱ - در اصل تا خوانا -

۲ - گذاشت در اصل -

۳ - در اصل بدون نقطه ها -

۴ - اصل : ما را ؛ متن تصحیح قیاسی -

در مدح^۱ شهنشاه ناصرالدین محمود

چو بر دارد^۲ نگارم چنگ^۳ و بندد زخمه بر ناخن
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن
ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تاثیر آن تب^۴، سر بسر ناخن
هنا بر ناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن
ز چنگ خشک فی ناگه بجست و کرد تر ناخن
بیازی ناخن من گر لبث را خست ازین مشکن^۵
که بهر چاشنی دارند که در شکر ناخن
سر ناخن چو غمزه تیز دار، ای جان که چنگی را
بر انگشتن نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
بیاور، ده بلطف، ای^۶ مهر دلداری که با رویت
عروس ماه خونین دل ز رشک آورده در ناخن

۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱، ص ۹۶-۹۵ نقل است -

۲ - نسجه؛ پر دازد -

۳ - منتخب چاپی (و او افتاده) امارک رینکنگ -

۴ - چاپی: بت، رک: رینکنگ -

۵ - چاپی: شکر؛ رک: رینکنگ -

۶ - مهر دلداری؛ رینکنگ این بیت و دو بیت بعد را قطعه بند ندانسته و

از این جهت درست ترجمه نه نموده است؛ مفعول 'بیاور' و 'ده' در (بقیه حاشیه اکمل صفحه)

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجه شیران تر ناخن

شهنشہ ناصرالدنیا و دین محمود کز عدلش
بمنقار افگند تیهو ز باز تیز پرا ناخن

ز جور^۲ چرخ کار خصممش آمد در ضرر شاید
که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن

(پہلے صفحہ کا بقیہ حاشیہ)

ایت بعد مصراع اول آمده یعنی 'می' ، 'له' 'دلداری' چنانکہ رینکنگ
نوشتہ - ترجمہ اش اینست :

Bring me consolation by the tenderness of thy kindness . . .
give me wine as red as

در اصل ترجمہ اینطور باید نمود :

O, the tenderness of love, envied at thy face the bride of
the moon has brought blood of heart to its nail (shown
great jealousy). Bring and favour me with wine as red
as

۱ - لستہ - تیز تر -

۲ - بندہ با ترجمہ رینکنگ مطمئن نیستم ، او نوشتہ است :

A : By the fate like oppression of his enemy he has fallen
in danger of them.

بنظرم مرجع ضمیر he شہنشاہ ناصرالدین است ، درین صورت این مدح
لباشد - ترجمہ اینطور باید نمود -

By the oppression of the sky, his enemy has fallen to his
evil days.

سرش بر ذروه^۱ قطع^۲ است با تیغ سر اندازان
 چو اندر معرض تسلیم^۳ بر حکم^۴ خبر ناخن
 سزد کز هیبت شاهین عداش در گریز اکنون
 چو پر^۵ ناخون بیندازد عقاب لیستر ناخن
 چنان بینند^۶ از بی ناخنی و تنگی طعمه
 که ناخن عاریت خواهد ز کبک محتضر ناخن
 برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خارد
 فلک هر ماه زان بتاید از جرم قمر ناخن
 بجنب عنبرین گرد سمندش گرد در نافه
 شده بی قدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
 خدنگش گوی انگشتیست بر دست ظفر کورا
 ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
 چو انگشتش که گر خواهد بحکم نیزه هندی
 نشاند^۷ در ضمیر آهن و قلب حجر^۸ ناخن
 نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
 که می ماند بروی مادر از موز پسر^۹ ناخن

۱ - اصل : پرورده -

۲ - رینکنگ : قتل -

۳ - اصل تعلیم -

۴ - حدیث اینست : تقلم الاظفار بمنبع الرء الاعظم و یزید فی الرزق -

۵ - اصل : بر ، تصحیح از روی رینکنگ -

۶ - اصل : پندار ، رک : رینکنگ -

۷ - اصل : نشاید ؛ رک رینکنگ -

۸ - اصل : خنجر (از وزن ساطع) رک : رینکنگ -

۹ - نسخه : سپر -

بکین جان خصم بد نژادش ، تیز کرده بین
 گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
 جهان قدرا ، سر تیغ تو بر دلها چو بخرشد
 بردا از پنجه^۱ جور سپهر سگ سیر^۲ ناخن
 عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه
 چون خنجر می کند پیدا که از گاهی^۳ گهر ناخن
 خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرقت
 بدست او هبا گردد سر انگشت^۴ و هدر ناخن
 پناه^۵ روی عالم شد دم تیغ تو ، خوش نبود
 پس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن
 حسود از ناخن جرأت اگر کین تو می سازد
 مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن
 شما مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
 زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن
 ردیف ناخن آوردم درین شعریکه سحر آمد
 بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن

۱ - اصل : پرواز ، رک : رینکنگ .

۲ - اصل : سنگ سرد ، رک رینکنگ .

۳ - نسخه : آن گاهی .

۴ - اصل : سر انگشت بدر ، تصحیح از روی رینکنگ .

۵ - اصل : تپاه ؛ رک رینکنگ .

در توحید^۱ باری تعالی عز اسمه

بر خیز عمید ار نه فسر دست دل تو
بگذر ز غزل حمد خداوند جهان کو
مداحی درگاه خدا کن که بر افراشت
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو
دو شاه روان کرد برین طارم ازرق^۲
بس داده ز سیاره شاه خیل سر هر سو
صد شاهد اختر بگم شام نموده
مشاطه^۳ صغش ز پس پرده نه تو
فرموده^۴ بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو
بی هیچ دکاندار به دکانچه گردون
آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو

۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ ج ۱ ، ص ۱۰۹۹ نقل شده است -

۲ - اصل : ارزق -

۳ - این بیت در جهانگیری ج ۳ چاپ مشهد ، ص ۴۹ و در چهار عجم چاپ ۱۲۸۲ ، ص ۵۳۴ ذیل خاتون جهان (کنایه از آفتاب) درجست و در جهانگیری ۳ : ۳۰۶ برای توضیح فقره رومی و هندی کنایه از شب و روز درج است و در هر دو جا بجای هندو ، اشتباهاً هندی آمده حالانکه هندو قافیه است -

صنعتش^۱ بسر^۲ کوه برویازده شقایق
در باغ دمانده^۳ کرمش^۴ سوری و آبه^۵

گاه از سر پرگاه کرم نقش دهن بست
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو

روز از کرمش گشته همه رخ بسفیدی
شب نیز ز صنعتش بسیاهی همه کیسو

شاهان مجازی ز سر بندگی عجز
مالیده پی آب بخاک در او رو

هر ماه بمیدان فلک دارد به را
که چون خم چوگان و گهی بر صفت کو

آن دادگری کو بکه داد همیشه
نازد گهی شخص کس از ظلم سر و

او را^۶ که ز خون دل انگور غذا دیده
فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

۱ - این بیت در جهانگیری ج ۱، ص ۸۴ و مجمع الفرس سروری ج ۱،

ص ۹۱ ذیل کلمه آبه بمعنی لیلوفر درجست.

۲ - جهانگیری و فرس : ز سر کوه -

۳ - نسخه اصل : دوالده -

۴ - جهانگیری و فرس : لطفش سوری و آبه -

۵ - نسخه اصل : راهو ؛ تصحیح از روی سروری -

۶ - این بیت را سروری در مجمع الفرس ج ۱، ص ۸۹ ذیل کلمه آلو درج

نموده است -

۷ - مجمع الفرس و سروری : داد -

تیهو بسر پنجه بصد باز در آید
 گر چند سر مور دهد زور به تیهو
 بخشید نسیم سحر از لطف عمیش
 هر چین و خطا را شرف از نافه آهو
 بشنوزمن ای یار چو توحید شنیدی
 پندی که ازو باز شود گوش من و تو
 هان^۱ تا ندهی گوش به آواز رگ چنگ^۲
 هان تا نکنی رای صراحی و کلاجو^۳
 آنانکه بدینسان سر خوش داشته با یار
 امثال تو زان جمله لگویی که یکی گو
 خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است
 بر شاخ چمن فاخته از گفتن کو کو
 بر خاک فگن چشم که تا ریخته بینی
 بس یار لکو روی بسی دلبر خوش خو
 شو بار عمیدا بسر رشته توحید
 در عقد مناجات در آویز چو لولو
 ای داور دادار جهان دار که هستی
 بی روح ابد زنده و بی کام سخن گو

۱ - این بیت در جهانگیری ج ۲ ، ص ۱۶۳۸ و مجمع الفرس ج ۷ ، ص ۱۱۲۰ ذیل کلمه کلاجو بمعنی پیمانه منقولست .

۲ - فرس : دف و چنگ .

۳ - اصل : گل آجو ، تصحیح از روی فرس سروری .

از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
 بی زحمت درد زه و بی واسطه^۱ شو
 با حکم قدیم^۲ تو چه کسروی و چه قیصر
 در پیش قضای تو چه خاقان و چه تینگو^۲
 بی امر تو یک مور بعدا نزلد دم
 بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
 گرچه صفت چنگ شوم کور و نکونسار
 در بزم امید تو زخم پرده یا هو
 آن روز که از هیبت تو جمله در آیند
 ارکان نبوت ز سر پا بدو زانو
 یا رب بکرم بر من بیچاره بیخشای
 کز معصیت آلوده ام و غرقه بهر سو

۱ - این بیت در جهانگیری ۲، ص ۱۷۹ و در مجمع الفروغ ج ۱،

ص ۳۲۴ بتوضیح کلمه تنگو، یعنی نام پادشاه آورده شده است.

۲ - نسخه اصل: هلاکو.

در مدح تاج‌الحق والدین منجیو

زهی زانرگس مست تو پر خار آهو
ز بند نافه مشک تو شرمسار آهو
بغیرتست دران چشم دیده نرگس
بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
بگرد بستان صدره چو دایره برگشت
ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعت است دران نرگش که آن غمزه
درویش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مفتون
کند حایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
نکند قصه نافه در اختصار آهو

۱ - این قصیده در منتخب التواریخ ج ۱، ص ۱۱۶ - ۱۱۹ نقل است -

۲ - ریتکنگ این مصرع را بدینطور ترجمه نموده است -

The stag should endeavour to protect himself from
the swaras of thy locks.

بنظرم ترجمه درست این است :

The stag should seek the protection of thy locks.

ز چشم مست بودش خمار و می شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
که شرزه فلکش هست در شمار آهو

صواب دید که سوی خطا ز خاک درش
برد شامه کافور یادگار آهو

مگر که خاک جنابش که دید زینش خور
که بر وحوش شد از نافه کامگار آهو

زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان
حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو

مخالفی که بچنگت در اوفتاد نرست
ز چنگ شیر که دیدست رستگار آهو

چو فخر کرد بچنگ نگاورت این دم
مسلم از تگ خر داشت است عار آهو

بوقت حمله غباری که خیزد از سم او
کجا رسد بشکاف دران غبار آهو

۱ - کذاست دراصل ، رینکنگ : که بود الخ خوالده بدینطور ترجمه نموده :

Which become the ornament of the sun,

اما درین صورت زینش را زینت باید خواند ، ورنه اگر در زینش "ش" ضمیر متصل باشد مرجع آن پیدا نیست .

۲ - اشاره ایست بآیه قرآنی که شهاب "رجوم للشیاطین" است .

عجب مدار گر از غایت غنایت او
 پیاده یوز رود زین سپس سوار آهو
 بجنب لخلخه^۱ خلق تو چه باز^۲ کند
 بخون سوخته^۳ ناف در تتر آهو
 ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک
 اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو
 غذاش ارقم پس چون گوزن جز تریاک
 بعرض ناله کند هر طرف لثار آهو
 به عرصه^۴ که توفی از وفور انصافت
 غمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو
 بروز عزم تو ننمود جز که شانه^۵ راست
 چو از یمین صفت راند بریسار آهو
 باعتبار تو گر پرورد عجب نبود
 ز مشفق^۶ بچه^۷ شیر در کنار آهو
 چه پای دارد با کبر تو دو صد دشمن
 بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو
 عدو برزم تو وقتی رسد که با شرزه
 عیان کند بسر شاخ کارزار آهو
 بمریخ کرم تو سرین و پهلوی آن
 ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو

۱ - رینکنگ : ناز -

۲ - مثال تخفیف تشدید -

جهان گشایا ، بستم بامتحان چو شتر
 بگرد مدح تو بر سی^۱ و سه قطار آهو
 ردیف مدح تو صد باره زبید آهوی مشک
 ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
 بنافه داشت ازین پیش کار بار اکنون
 ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
 گشاده نافه^۲ حکمت عمید در مدحت
 چو نافه^۳ که بران کرد افتخار آهو
 همیشه تا که سر ناف بر زمین جستن
 ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
 کمال عدل تو جای رسیده باد مدام
 که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
 بیاغ بخت گذارنده باش و نازنده
 چو در چهار در اطراف مرشزار آهو



۱ - اشاره^۴ است بعدد ابیات اما در منتخب چاپی فقط سی و دو بیت موجود
 است و یا یک بیت افتادگی دارد -

لغت

ای رخت صد بهار تو بر تو
در برش لاله زار تو بر تو
گرد برگرد لاله زار تراست
۲ تو بر تو

نرگس جادویی تراست مقیم
مستی اندر خار تو بر تو

در کنارم نشین که خرمن گل
خوش بود در کنار تو بر تو

از خط و زلفت آمده بر گل
دو صف مور و مار تو بر تو

چون دو برگ گلست شهد آگین
در لب ای نگار تو بر تو

کرده حسن اندر آن دو گلبرگت
از طبرزد نثار تو بر تو

دهن تست درج یاقوتین
بر در شاهوار تو بر تو

۱ - یعنی ته بر ته... و فلکهاگوی های میان تهی است درهم بسته خرد تو
در میان بزرگتر تو در تو چون توی پیاز (کفایة التعلیم بتقل از
تعلیقات ، حدیقه ص ۷۴۰) -

هیچ دانی که حسنت از چه فزود
 از یکی تا هزار تو بر تو
 روی تو بر جناب شاه رسل
 غازه کرد از غبار تو بر تو
 سید کاینات کز در اوست
 شرع را کاروبار تو بر تو
 آن ایمی که از کفش خجلست
 موج دریا یسار تو بر تو
 هفت دریا بچشم همت اوست
 از کفش مستعار تو بر تو
 جز سرتیغش از عدو که فکند
 در صف کارزار تو بر تو
 بی نسیم دمش که هست از وی
 مایه و نور نو بهار تو بر تو
 نافه مشک کی دهند بچین
 آهوان تثار تو بر تو
 برده تنگ شکر ز عنابش
 لعبت قندهار تو بر تو

۱ - لسخه اصل : کان -

۲ - قندهار نام معبدی بوده در گنگ بهشت که بعداً بمعنی مجاز یعنی موضع حسن خیز معروف بخواریان استعمال شده ؛

سراجی گوید : زان چهره چهره خویان قندهار
 زین غمزه غمزه غمزه ترکان کاشغر (دیوان ، ص ۱۷۵)

نیز رک : ایضاً ، ص ۳۷۹ - ۳۸۱ -

می به پیچد ز گنج بخشی او
 گرزده خاک خوار تو بر تو
 زیر قدر بلند او هستست
 هفت نیلی حصار تو بر تو
 شد بیالا مگر ز موج کفش
 این طباق بخار تو بر تو
 کل شد از شرم خلق او خسته
 بر سر نوک خار تو بر تو
 دیده در دل صدف هرگز
 لولوی آبدار تو بر تو
 هست در ذات او چنان مضمهر
 جود و حلم و وقار تو بر تو

۱ - گرزه جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعض فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و بر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت نکند . حکیم سنائی راست :

هست چون مار گرزه دولت دهر
 نرم و رنگین و از درون پر زهر

(جهانگیری ۱ : ۱۱۳۰)

النوری :

این یکی شرزه است خیره شکر
 و آن دگر گرزه ایست هرزه درای

(دیوان ، ص ۳۵۱)

سراجی :

با خلاف آن یکی زهره بریزد شرزه شو
 با وفای این یکی مهره برآرد گرزه مار

(دیوان ، ص ۱۶۸)

بر درش ریخت از پی اکسیر
ماه و خور طبق وار تو بر تو

بر در او که نقش جبهه بروست
از دو صد شهر یار تو بر تو

بار اخلاص از دل آورده
بر درش چار یار تو بر تو

این یکی زخم مار بهر فداش^۲
خورده در کنج غار تو بر تو

کرده فاروق در ره امرش
کنج دین آشکار تو بر تو

۱ - نسخه اصل : چهار -

۲ - خدا عوض و بدلی را گویند که خود را یا دیگری را بدان برسانند و نجات دهند ؛ درین بیت اشاره ایست به واقعه پنهان شدن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همراه صدیق اکبر در غار ثور بهنگام هجرت از مکه بمدینه و واقعه گزیدن مار صدیق اکبر را ؛ گویندگان فارسی این واقعه را درج نموده اند مانند سنائی :

در پی بوبکر خواهی رفت بعد از مصطفی
پای بر دندان مار و دست بر دینار کو

(دیوان ، ص ۳۰۱)

گیرست بوبکر لامت چون نداری صدق او
باری آن دندان مار و زخم آن در غار کو

(ایضاً ، ص ۳۰۳)

آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد
تا لاجرم وزیر لبی گشت و یار غار

(ایضاً ، ص ۱۳۷)

آوریدش نیاز ذوالنورین
 سیم و زر بیشمار تو بر تو
 و از مخالف فکند پیش صفش
 صاحب ذوالفقار تو بر تو
 هنر خود نموده در نظرش
 هر یکی زین چهار تو بر تو
 عنکبوتش^۱ کشیده بر در غار
 تنق [ریز]^۲ کار تو بر تو
 هم کبوتر [نهاد] بیضه چو دید
 پرده تار تار تو بر تو
 تا خجل باز گشت خصم از در
 کرد سر روی تار تو بر تو
 خصم را دست کی رسد چو بود
 مدد کردگار تو بر تو
 نرسد بی میانجی رطیش
 نخل را برگ و بار تو بر تو
 می زند سر ز غیرتش بر سنگ
 لاله در کوهسار تو بر تو

۱ - نگاه کنید به بیت زیر از سنائی :

کی در احمد رسی و در صدیق
 عنکبوتی تنیده بر در غار

(دیوان ، ص ۱۲)

طوبی از شوق او زنان^۱ در خلد
 دستها چون^۲ چنار تو بر تو
 تافته چرخ بهر ناقه^۳ او
 از مجره^۴ مه‌ار تو بر تو
 ای ربه‌ده ز گرد موکب تو
 رنگ لیل و نهار تو بر تو
 قطره و ذره در درود تو اند
 در بحار و قفار تو بر تو
 آنچه سقف نگارخانه^۵ چین
 دید نقش و نگار تو بر تو
 یافت از نقش مدحت تو بهان
 دفتر روزگار تو بر تو
 چون بنعت عمید فکرت نظم
 فکند اختیار تو بر تو
 دل بمدحت قوی و زین دارم
 من بسی افتخار تو بر تو

۱ - نسخه^۱ اصل بدون نقطه -

۲ - رک : دیوان سراجی ، ص ۱۶۵ :

پای بط بر روی خاک و باد در دست چنار

۳ - عمید مجره یعنی کهکشان را مه‌ار نوشته و سراجی راهی در گلستان
 در بیت زیر :

مجره همچو طریقی بگلستان اندر

بر آن طریقی کواکب چو سوسن و لیسین

(دیوان ، ص ۲۵۸)

ترسم این کز مداح^۱ ظلمه
 فخر فی مائده عار تو بر تو
 مدح این قوم هست جرم کثیر
 همچو موج بحار تو بر تو
 گر بود عون تو فرو ریزد
 جرم این دلفگار تو بر تو
 انتظار شفاعت تو نکند
 در دل من شرار تو بر تو
 کس ندوزد مگر شفاعت تو
 دیده انتظار تو بر تو
 در شفاعت چو آسایم خواه
 چون زمین مدار تو بر تو
 سیر^۲ دارم ز حرص یکتا خواه
 چون پیازم مدار تو بر تو

۱ - عمید این احساسات را در بعضی از منظومه‌ها اظهار نموده است -

۲ - سنائی گوید :

مائده الدر پرده‌های تر و ناخوش چون پیاز
 بر که او گرم مرد در ریش چون سیر نیست

(دیوان ، ص ۱۵۶)

طاق بیطاق تو از بهر سنائی چو پیاز
 من ثناگوی تو و مائده درین حجره چو سیر

(دیوان ، ص ۱۶۷)

رزمه^۱ رزمه ز حله های بهشت
 بی سراییل^۲ نار تو بر تو
 تا بود^۳ لایچه^۴ ز عنبر و مشک
 حور را بر عذار تو بر تو
 باد شوق و محبت دایم
 در دلم پایدار^۵ تو بر تو

۱ - رزمه بهنج^۱ رخت و لباس ، سراجی گوید :

زان رزم رزم رزمه^۲ دیباست بی ثمن

(دیوان ، ص ۱۷۵)

۲ - سراییل و سراییل ماخوذ از شلوار و بمعنی شلوار -

۳ - در جهانگیری ۱ : ۲۰۹ و چاپ مشهد : این دو بیت آخر و در فرس
 سروری فقط این بیت اول شاید لایحه بمعنی چیزی که بجهت دفع چشم
 زخم از مشک و عنبر سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند ، نقل
 شده -

۴ - دیوان : رایحه -

۵ - جهانگیری و فرس : تابدار -

در توحید و رثای فرزله

[ابتدا ناقص]

[قیاس]^۱ کن که همین غنچه^۱ که پیکان بود
چگونه گشت سپر لا اله الا الله

[گل]^۱ لطیف چمن را چه می کند خارش
برون رحمت کر لا اله الا الله

[گلیست]^۲ تاج مرصع ز شبنمش بر مر
دواج سبز بر لا اله الا الله

[قبا]^۳ دریده چه معنی است کو بسوزن خار
قبا بدوز و بدر لا اله الا الله

برغم ساغر لاله پدید شد نرگس
بدست منقر^۴ مر لا اله الا الله

دونی دمید ز بستان یکی تهی و دگر
پر از لعاب شکر لا اله الا الله

۱ - در نسخه^۱ اصل : بیاض.

۲ - بمعنی قدحی بزرگ که بدان شراب خورند ، و در فرهنگها به ابیات
ذیل از عمید استشهاد نموده :

ای خداوندی که از لطف تو دریا پر شود
در صدف هر قطره آبی ز نایسان در شود
بزم شوق تو چو در دل گسترد فرش نشاط
چشم من هم ساقی خولاب و هم منقر شود

چه نغز بین که عروسان باغ جلوه‌گرند
ز لطف باد [مگر] ۱ لا اله الا الله

کرا ز بری بشکنجه ان . . . ۲ چیست
نا ناله شعبده گر لا اله الا الله

گهی نماید سیاب و گاه تخته ۳ سیم
نموز و دی ز شعر لا اله الا الله

باطف مهره ارقم بنفع منسوبست
چو یشک ۴ او بضرر لا اله الا الله

حذر کن از بد گردون که پیش چنگ عقاب
چه سقده ۵ و چه صفره لا اله الا الله

طریق عدل سر خود بین که چون باقیست
طراز ۶ عدل عمر لا اله الا الله

اگرچه ظالم نفسم نه شاخک [عدلم] ۷
ازین بلند شجر لا اله الا الله

۱ - ۲ - در نسخه اصل بیاض -

۳ - دندان پیشین که عربی ناب گویند ، در اکثر فرهنگها بمعنی دندان
بزرگ ددان آمده اما مؤلف صحاح الفرس آورده یشک چهار دندان
پیشین سباع بود و از ماران نیز باشد ، عنصری : ص -

۴ - پرنده است شکاری مانند باز -

۵ - چرخ که مرغ شکاری است و هر پرنده شکاری را صفر گویند -

۶ - در اصل (متن) مصراع دوم از بیت اول تکرار شده اما در حاشیه
تصحیح شده -

۷ - در اصل بیاض -

چه اره با شجر عدل [می] خورد دندان
 بریزدش چو تبر لا اله الا الله
 گذر بمذبح رسول است زین سپس چه خوشست
 بران جناب گذر لا اله الا الله
 دریست آنکه برو چند نوع معتکف اند
 خواص جن و بشر لا اله الا الله
 کسی که راه بران سله برد گو سر چرخ
 بزیر پای سپر لا اله الا الله
 دران مشابه که اشفاق اوست در حق ما
 چه مادر و چه پدر لا اله الا الله
 چو نقش مهر پدید آورند روز نشور
 میان چند نفر لا اله الا الله
 که دست گیردم آن روز جز شفاعت او
 ز پای گیر^۱ سقر لا اله الا الله
 جهان بسر شدم از سوز نور دیده چنین
 که دید عمر بسر لا اله الا الله
 چه دولتی بود از صبر بخشدم ایزد
 کنون ز سوز پسر لا اله الا الله
 چه سوز سخت که هر دم ز...^۲ اولی
 قوی ترست و بتر لا اله الا الله

۱ - اضافه قیاسی -

۲ - پای گیر مقید و پابند :

بقید زلف تا جامم اسیر است
 دلم در دام فتنه پای گیر است

۳ - بیاض در اصل -

مباد ورد زبان عمید سوخته دل
بوقت ثقل مگر لا اله الا الله

چو اصل کار "ففروا" الی الله است مرا
زهی خجسته مگر لا اله الا الله

سخن خلاصه توحید گیر و تولیدش
ز راه خون جگر لا اله الا الله

ردیف ساختم اسمی که خواندندش بچه بار
دهد بخلد مگر لا اله الا الله

بدین شرف سختم قاید است سوی بهشت
چه در سفر چه حضر^۲ لا اله الا الله

سخن که از در توحید و نعت بیرونست
چه آن هبا چه هدر لا اله الا الله

۱ - قرآن سوره ۵۱ آیه ۵. ففروا الی الله ط انی لکنم منه لنذیر مبین -
پس بسعت خدای تعالی بدوید ، بدون شک من برای شما واضح نذیر
هستم -

۲ - نسخه اصل : حذر -

در لعت

[ابتدا ناقص]

یا رب چه خوشست در نظر جان را
گلزار محمد رسول الله

گلدسته باغ وقت ما گردان
دیدار محمد رسول الله

گلزار شکفته بین ز فردوسم
رخسار محمد رسول الله

جز نقطه دل بدوستی خسته
هرکار محمد رسول الله

بر سکه نیک بختی است آنک
معیار محمد رسول الله

بر چهره حور رانده کلفونه
گلزار محمد رسول الله

شد باد صبا ز عنبر گیسو
عطار محمد رسول الله

تا خرمن^۱ ماه دانه کش دیدم
 ز انبار محمد رسول الله
 شد حاصل این رباط شش گوشه
 ایثار محمد رسول الله
 کبرگ ز خلق خوش بجنبیدی
 از باد محمد رسول الله
 خود را بجهان بارزو بسته
 دربار محمد رسول الله
 او غم خور ما و قدسیان جمله
 غم خوار محمد رسول الله
 در روی سپاه مرتضی بوده
 مالار محمد رسول الله
 در معرکه بود پیل شیر افکن
 بر یار محمد رسول الله
 تا پای دو نیم زد مردشمن
 منشار^۲ محمد رسول الله

۱ - خرمن ماه کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد و آن را
 خرمن مه بجلف الف نیز گویند ، و خط عذار خوبان را هم گفته اند .
 حافظ شیرازی :

آسمان کو مفروش این عظمت کاندلر عشق
 خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

۲ - یعنی اوره -

دیوان ازل بمشتری داده
 ادرار محمد رسول الله
 بر مهر فکنده سایه دولت
 دیوار محمد رسول الله
 مقبول دو کون شد ز دین داری
 مختار محمد رسول الله
 چون نرگس شوخ کور شد حاسد
 از خار محمد رسول الله
 آیات صحیفه های قدسی شد
 اخبار محمد رسول الله
 حرزست بیازوی گنه کاران
 طومار محمد رسول الله
 جزا صفحه غیب کم کجا داند
 اسرار محمد رسول الله
 بر پرزه نبود بر سر گیتی
 اظهار محمد رسول الله
 در حیز عالمین کی گنجد
 مقدار محمد رسول الله
 در چار سوی دو کون تیز آمد
 بازار محمد رسول الله

طوطی است شکر لب و ما ینطق
گفتار محمد رسول الله

بر کبک دری غرامت افکنده
رفتار محمد رسول الله

جودست و عطا کمینه در عالم
کردار محمد رسول الله

حیران ملکوت از ملک خوئی
در کار محمد رسول الله

دین آمده در عمارت دلها
معمار محمد رسول الله

بر ظلم ز عدل بست در محکم
مسار محمد رسول الله

آنانکه ز کبر و کین طلب کردند
آزار محمد رسول الله

فردا نرسد بدوزخ ایشان را
زنهار محمد رسول الله

خود کی جهد از زبانه آتش
بیزار محمد رسول الله

۱ - زنهار در اینجا بمعنی امان باشد -

مختاری راست :

نهان کنند بزرگان بخشمش اندر زهر

دهند ازو ملکان زهر خورده را زنهار

(جهانگیری ۲ : ۱۸۴۶)

۲ - کذاست در اصل -

از صفحه دل بشوی یک بار
انکار محمد رسول الله

تا راه سوی نجات بناید
اقرار محمد رسول الله

هر دل که ز شوق شد چو جانم
بیار محمد رسول الله

در جام شفاش می دهد شربت
تیار محمد رسول الله

در نعت عمید را خطاب آمد
در بار محمد رسول الله

شد قاید مغفرت درین شعرم
تکرار محمد رسول الله

تا روز نشور باد پاینده
آثار محمد رسول الله

در لعت

مائیم تشنه خیز بیابان صبحگاه
سیراب نوش چشمه حیوان صبحگاه
در آرزوی عرصه میدان آن جهان
کوئی شدیم در غم چوگان صبحگاه
دامن کشان^۱ بحضرت جان اندر آمدیم
چون در زدیم چنگ بدامان صبحگاه
داریم روی تازه ز بوی نسیم عشق
چون بر فلک شکوفه^۲ بستان صبحگاه
زان نیم جرعه ای که زدیم از شراب شوق
گشتیم جمله مست و پریشان صبحگاه
جان شد فدای عشق کنون در هوای دوست
دم می زنیم چون [تن^۳] بی جان صبحگاه
گر خون شب چو خون دل عاشقان بر ریخت^۴
هر خون چراست آنکه پیکان صبحگاه
از حلقه^۵ وجود برون رفت یک یک
چون حلقه مانده بر در ایوان صبحگاه

۱ - به شان و شکوه -

۲ - اضافه قیاسی؛ در اصل افتادگی دارد -

۳ - دراصل بدون نقطه -

بر عمر کم بقای خود از روز تا هشب
 لرزان بمانده چون تن لرزان صبحگاه
 اول ز پای روح برون گیر خار نفس
 گر گل طلب کنی ز گلستان صبحگاه
 چون مهران زمزمه^۱ عشق بر فشان
 جان بر نوای مرغ خوش الحان صبحگاه
 در خشک سال^۲ محنت ایام تازه دار
 کشت امید^۳ از غم باران صبحگاه
 خود را ز خاصگان چه شناسی چو ثبت نیست
 نام تو^۴ بر جریده دیوان صبحگاه
 انصاف ده که بالغ کوئین شد بحکم
 طفلی که شیر خورد ز پستان صبحگاه
 بر چار بالش ملکوتش کشید رخت
 تعلیم یکدو حرف دبستان صبحگاه
 بر روز صبح خوانچه^۵ زرین^۶ همین نهد
 بر بوی خوانچه ما همه مهان صبحگاه

۱ - برای خشک سال فاقه رک : دیوان سراجی ، ص ۱۵۱ ، دیوان النوری .

۱۶۲ ، ۲۹۰ ، ۳۷۴ -

۲ - برای کشت امل رک : دیوان سراجی ، ص ۹۱ -

۳ - حافظ گوید !

۴ - مرکز نمبرد آنکه دلف زلده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۵ - رک ! تو مبین آنکه فلک در طلب خوانچه خور الخ

با رهروان عالم تجرید کن نثار
 بر زله ای که می رود از خوان صبحگاه
 نقدی بمن نمود که مهرش قناعت است
 دولت ز گنج خانه پنهان صبحگاه
 آن نقد از خزانه سلطان انبیا است
 کز جود اوست رونق دکان صبحگاه
 شاه پیمبران که بداغش موسم است
 این سبز خنگ نامزد ران صبحگاه
 خاقان شرع احمد مرسل که رای اوست
 مشکل گشای عقل و نهان دان صبحگاه
 تا عطف دامنش بسر انگشت چاک زد
 دراعه^۲ قمر چو گریبان صبحگاه
 طغرای فقر بر سر منشور او چنانکه
 توقیع مهر بر سر فرمان صبحگاه
 صبح رسالتش بازل خنده می زده است
 پیدا هنوز فی لب خندان صبحگاه

۱ - از سبز خنگ مراد آسمان است و شعرا آسمان را سبز خنگ چرخ سبز خنگ
 فلک ، سبز خنگ ماه پیشانی ، خنگ فلک ، خنگ گردون و غیر آنها
 گفته اند -

مثلاً رک دیوان سراجی : ۱۸۳ ، ۱۹۵ ، ۲۰۲ ، ۷۱۹ ، ۷۲۴ -

۲ - بمعنی جامه ، سنائی گوید :

فاجران را قصبی بر سر و گوزی در بر
 شاعران از پی دراعه نپایند سلب

او برده گوی از رمل و گوی خور هنوز
 غلطان نگشته در دل میدان صبحگاه
 اولب بنطق "کنت انبیا" گشاده بود
 ترکیب نا^۲ شده لب^۳ و دندان صبحگاه
 موقوف سر حکمت "لولاک"^۴ مانده بود
 اظهار بهفت گنبد و برهان صبحگاه
 بی تار و پود بود وجودش نشد تمام
 شعر^۵ منقط^۶ شب و کتان^۷ صبحگاه
 بی یاد لعل خوش نمکش هیچ عارفی
 انگشت بر نزد بنمکدان صبحگاه
 هرگز ندید جز سخن جان لواز او
 یک دردمند چهره دربان صبحگاه

۱ - رک : تعلیقات -

۲ - نسخه^۱ اصل بدون نقطه -

۳ - نسخه^۲ اصل : آب ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - اشاره ایست بهدیت قدسی لولاک لما خلقت الافلاک -

سنائی این خبر را یک مصراع قرارداده :

با نقش تو گفته نقش بندت
 لولاک لما خلقت الافلاک

(دیوان ، ص ۶۱)

۵ - بمعنی جامه^۱ باریک ابریشمی سیاه رنگ -

۶ - منقط نقطه زده -

۷ - با تشدید و بدون تشدید نوعی از جامه^۲ باریک -

پرورد حق بدوستی سر خلقتش
 الیاس روز در جگر [کان^۱] صبحگاه
 بر شب ز شرم طلعتش آئینه می نهد
 در طاق مغرب آئینه گردان صبحگاه
 بان ای عمید پسر و دین رسول باش
 چون خیل ذره پسر و سلطان صبحگاه
 این نعت خوش که زیور حورا ازو برند
 بگرفت چون عروس شبستان صبحگاه
 صبح شریعتش که به بنیاد روی شام
 تا باقی است یکنفس امکان صبحگاه

دو مدح^۱ نصیرالحق محمد

قد چو نارونش^۲ کرد خیزران^۳ روزه
 ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
 چه زعفران^۴ که مخندم ازان و از گریه
 زیر^۵ کرد رخ و اشکم ارغوان روزه
 چو لاله بود که خیریش^۶ می دهد گونه^۷
 چه سرو بود که میداردش نوان^۸ روزه

- ۱ - این قصیده فقط در منتخب التواریخ بدایونی ج ۱ ، ص ۱۱۹ - ۱۲۱ نقل است - نیز رک : رینکنگ ترجمه انگلیسی ، ص ۱۴۲ - ۱۴۸ -
- ۲ - درختی است معروف و راست قامت باشد مثالش استاد معزی فرماید :
 بی که چون برخ و قامتش نگاه کنند
 گمان کنند که گلزار بار نارونست (سروری ۱۳۴۳)
- ۳ - یک قسم فی مغز دار دارای ساقه‌های راست و بلند -
- ۴ - اشاره است بمقوله^۷ که دیدن زعفران خنده آرد -
- ۵ - مختاری غزنوی گوید :
 گر زرت بودی بودی رنگ رویت چون زریر الخ
 (دیوان ، ص ۲۰۷)
- ۶ - گل خیری گل زرد باشد ، و در فرهنگ جهانگیری بمعنی رنگ سرخ نیز آورده و این بیت حکیم مختاری مستشهد شده که در صفت شمشیر گفته :
- هوا کجلی سلب گردد زمین خیری لباس آید الخ
 (سروری ۱۳۹۸)
- ۷ - بمعنی رنگ -
- ۸ - نسخه : توان ، اما نوان بمعنی متحرک و جنبان ، انوری گوید :

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم
 زان حال همی کم نشود سرو نوان را

چو نال^۱ نارونش خم گرفت و کمس دیده است
 ز قد نارون و سرو بوستان روزه
 گل شگفته^۲ او تا بغنچه باز نشد
 یقین نشد که گرفته است گلستان روزه
 مه دو هفته^۳ او تا نشد هلال^۴ که دید
 درست بر مه و خورشید آسمان روزه
 شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
 ز شکل تیر بر آورد چون کبان روزه
 دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
 بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
 درین تعجب از پسته^۵ شکر گر او
 شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه
 ز عشق اوست کم از ذره ای و بل کمتر
 به نیم ذره توان داشت زو گمان^۶ روزه
 شگفت بین همه صنعت نگاه می دارد
 میان ذره لعل و شکر فشان روزه
 بغمزه خون دلم می خورد چه پندارد
 که از تجمیع خون بشکنند عیان روزه

۱ - نال بمعنی بی باریک -

۲ - اصل : هلاک ؛ تصحیح از روی رینکنگ -

۳ - اصل : کبان ؛ رک : رینکنگ -

مگر بموشک سیمینش افکند تعلیق
 خرد چو گربه صایم گرفت ازان روزه
 در آرزوی لب اوست این دلم بیمار
 درین هوس که گشاید بناردان روزه
 زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او
 که شکل تست گل تازه و خزان روزه
 چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بگشائی
 چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه
 محیط فیض نصیرالحق آنکه بگشادند
 ز گرد سفره اکرامش انی و جان روزه
 قضا طلیعه چد که بند نیزه او
 بخون خصم گشاد از سر ستان روزه
 سفندیار یمینی که از یسار کفش
 گشاده دهر برین روی هفت خوان روزه
 ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
 شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه
 زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
 بدور معدلت گرگ چون شبان روزه
 تونی چو وسطی سیاه همکاب فلک
 چو پا رکاب نماز است هم عنان روزه

وجود تست که با ملک توامان آمد
 چو با زکات حج و عمره توامان روزه
 نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف^۱
 به تحفه برد سوی روضه^۲ جنان روزه
 رموم جور بر افکندی از ممالک دهر
 چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
 ز رنگ و بوی اباها^۳ روح انسانی
 بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه
 درین عهد کسی از عهد جم ندارد یاد
 فراز مایده مثل تو میزبان روزه
 وجوب یافته بر خود پیوی خوان گفت
 بیزم و رزم ز هر جنس میهان روزه
 گشاده مرغ خدنگت چو پشه^۴ نمرود
 ز مغز خصم تو در کاسه^۵ دخان روزه

۱ - نسخه : چو طشت مشکبوی خلوق -

۲ - بعضی خوشبو که از دهان روزه دار بیرون آید ، رک حدیث : خلوف
 لم العائم اطیب عند الله من الطیب -

۳ - کذاست دراصل ، توجیهی زیر که رینکنگ پیش کرده بنظرم درست
 نیست :

"I take the word اباها to be a plural formed by Badaoni
 on the analogy of امهات and to stand for the علوی روزه"

جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
 ز کائنات هم از پیرو هم جوان روزه
 گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
 چو هفت رکن جوارح برین جنان^۱ روزه
 بهمتی که چو روحانیان بنگشاید^۲
 بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه
 چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیست
 زمانه^۳ برنی پیدا و نی نهان روزه
 مروت از سر همت نماز^۴ برد که گفت
 که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
 دواعی کرمت بود مفطره و قتم
 و گرنه بر سخن افکندمی روان روزه
 اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
 کجا بنظم گشادی سر زبان روزه

۱ - رینکنگ بدین طور ترجمه نموده :

Just as fasting fills the seven members of the body in this
 darkness.

و درین تامل است -

۲ - این طور نفی بستن در دوره پیش معمول بوده است -

۳ - درین جا متن مغلوپست ، از نسخه بدل مانند - ز مایزیه نه پیدا ،
 ز ما ترید الخ هیچ درست نیست -

۴ - اصل : شمار ، رک : رینکنگ -

۵ - اصل : مضطر ، رک : رینکنگ -

چو طوطی از شکر شکر تو بود سحر
 نه چون بهای گشایم بامستخوان روزه
 برین مثال که آرد گشاد وقت ردیف
 به از عمید بجلاب استعان روزه
 گشاده بر هر مرغ دعا که هست کنون
 ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
 همیشه تا که مشوبات افیض و رحمت حق
 دینیه آرد صد گنج شایگان^۲ روزه
 فسانه^۱ کرم و لطف باش در کیتی
 که سوی خلد برین می‌دهد نشان روزه



۱ - بمعنی جزایای عمل خیر -

۲ - بمعنی گرانمایه و هر قیمت که لایق شاهان باشد -

در مدح تاج‌الحق^۱ سنجر

مراسم دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم می کند روان کشتی
در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج و درمیان کشتی
مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس
چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
درین محیطم اگرچه روان و ماکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام
که دیده بر سر جیحون بمهرگان^۲ کشتی

۱ - این قصیده فقط در منتخب‌التواریخ ج ۱، ص ۱۱۴ - ۱۱۶ نقل است،

نیز رک : رینکنگ ترجمه انگلیسی ، ص ۱۶۵ - ۱۶۹ -

۲ - اگرچه مهرگان شانزدهم روز ماه مهر باشد که در آن روز ایرانیان جشن می گرفتند، اما اینجا منظور اصطلاح دیگری است که در عرف شعرا و لغت نویسان قدیم معمول و متداول بوده است که این کلمه و معربش مهرجان بمعنی فصل پاییز و گاهی بمعنی آغاز این فصل استعمال می کرده اند ، مثلاً مختاری گوید :

با چمن نا مهربان شد باز باد مهرگان

مهرگانی باده پیش آر ای نگاه مهربان

(دیوان ، ص ۴۶۷)

ز پیش پنجه^۱ خرچنگ^۱ و دور نه گردون
 چهار لنگر بگشاد^۲ و بس روان کشتی
 نهنگ حرص روان باز^۳ گردد ورنه
 توان کشید بتمویه بر کران کشتی
 بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی
 کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
 بر آبنوس^۴ جهان دل منه که غرق شود
 ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی
 بزیر حمل تفاخر طریق امن بجوی
 که بشکند سبک از حمل بس کران کشتی
 امان ز بحرغم آنگه طاب که دانی ساخت^۵
 چو من ز لوج مدیح خدایگان کشتی

۱ - شعرا خرچنگ را کج رو دانسته اند مانند فلک مثلاً مختاری گوید :

گمراه از فضل تو گس لیست کنون جز خفاش
 گزرو از عدل تو گس لیست کنون جز خرچنگ

(دیوان ، ص ۲۸۶)

آنچه رینکنگ ترجمه نموده بنظرم درست نیست :

Claws of the crab, at the commencement of spring when
 the sun enters cancer i.e. 21st. March.

بظاہر از پنجه^۱ خرچنگ الخ شاعر شومی بخت را مراد داشته است .

۲ - رینکنگ : بگشاد .

۳ - کذاست دراصل -

۴ - چوبی است سیاه که در آب غرق شود .

۵ - یعنی توانی .

مدار مملکت برو بحر تاج العقی
 که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی
 مهپر مرتبه سنجر که فتنه زو یله^۱ کرد
 بسوی معبر دریای قیروان^۲ کشتی
 برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
 ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
 چو عزم بحر کند مقدم بهایونش
 صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی
 نبردانی پیش آیدش فلک چو شود
 بنزد ساحل محتاج نردبان کشتی
 دران زمان که ز خون دلاوران گردد
 روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی
 چنان نماید در بافته^۳ که عبره^۴ کند
 بر آب خشک پره خنجر و سنان کشتی

۱ - یله کردن بمعنی رها کردن ، حکیم انوری فرماید :

گه از خود کنم گه تا چو منی
 خدمت چون تویی چرا یله کرد

(فرهنگ جهانگیری ۲ : ۱۶۷۶)

۲ - قیروان در تیونس است ، وقتی صدر مقام افریقا بوده است ؛ مراد از دریای قیروان دریای روم می باشد .

۳ - گذاشت در اصل -

۴ - عبره یعنی عبور .

ز تیر بند شکافش حیات را دشمن
 چو دام دیده ، همه رخت آن زمان کشتی
 ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
 ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی
 گشاده خنجر تو سینه سود چنانکه
 ز روی پشت گشاید لب و دهان کشتی
 بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
 گران رکاب صبا و سبکتنان کشتی
 ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
 که هست لایق این لجه مر فلان کشتی
 کشیدمش ز سر طوع پیش آن دریا
 اگرچه در خور دریا نبود آن کشتی
 چو بحر خاطر من موج می زد از مدحت
 ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی
 مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سخن
 چو ماهی از نبیدی ز اهل بی زبان کشتی
 کس از بجز افاضل به از عمید که راند
 ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتی
 همیشه تا که ز جرم هلال بر مه نو
 پدید می شود از بحر آسمان کشتی
 ترا ز باده چون آفتاب و آتش تر
 بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

در مدح تاج الدین^۱ ابوبکر

دارم^۲ جفای لو بنو زین چرخ ناخوش منظری
 کوری کبودی کج روی عاقل کشی دون پروری
 بر چرخ^۳ کین هفت اختر است هر هفت لاکس پرورست
 هر روز نوعی دیگر ست بر جان من هر اختری
 در موج^۴ دریای محن هستم اسیر و محتجن
 این کشتی و مقصود من یارب ندارد لنگری
 کرد این سپهر دون لقب بر من همه روزم چو شب
 برگز نبردم زو بلب^۵ بی خون دل یک ساغری
 رخت امیدم برده شد جانم ز ریخ آزرده شد
 شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری
 برد^۶ از من خسته جگر گردون بغارت سیم و زر
 من ماندم و نقد هنر فی اسب و فی لاشده^۷ خری

- ۱ - این قصیده در عرفات عاشقین (۴ بیت) و مجله^۲ ارمغان سال ۲۱ ، شماره ۸ ، ۹ ، ص ۵۰۴ - ۵۰۶ (۳۰ بیت) مجمع الفصحا ، ص ۸۹۴ (۶ بیت) نقل شده است -
- ۲ - چهار بیت اول در مجمع الفصحا نقل نشده -
- ۳ - این بیت فقط در ارمغان آمده است -
- ۴ - این بیت فقط از روی عرفات افزوده شده -
- ۵ - عرفات : نزد لب -
- ۶ - این بیت و بیت بعد در مجمع نیامده -
- ۷ - ارمغان : نه -

دستم ز جور دهر دون در زیر غم آمد^۱ ستون
 دل در بر از اندیشه خون بی غمگسار و یآوری
 بودم^۲ درین آهوار و غم پرورده^۳ ریخ و ستم
 کز در در آمد صبحدم شمشاد^۴ قد مه پیکری
 با روی^۵ مانند گلی با لعل هم رنگ میلی
 با طره^۶ چون سنبل^۷ با قامت چون عرعر^۸
 نسرین بر و کوچک دهن شکر لب و شیرین سخن
 در بر ز طنزش پیرهن در سر^۹ ز نازش معجری
 از خواب خوش برخاسته زلف سیه پیراسته
 خود را چو باغ آراسته بر بسته زیبا^{۱۰} زیوری
 بنشست پیشم یک زمان بگشاد پس شیرین زبان
 گفته بفضل اندر جهان نا زاده مثلش مادری
 فضل^{۱۱} و هنر داری بسی بی مایه^{۱۲} نه چون هر خسی
 با این همه باشد کسی در خانه چون بد اختری

- ۱ - عرفات : گشته ستون زیر غم ، دست ستون شدن یا گشتن یا آمدن -
- ۲ - این بیت و چهار بیت بعد در ارمغان لقل نشده -
- ۳ - عرفات : یک دهر -
- ۴ - عرفات : با یک رخی همچو گلی با یک بی همچو ملی -
- ۵ - عرفات : با زلف همچون سنبل با قد همچو عرعر^۸ ؛ عرعر بمعنی درختی
 باشد مانند سرو ، شعرای فارسی قد محبوب را بهرعر تشبیه نموده اند -
- ۶ - عرفات : بر سر -
- ۷ - عرفات : زرین -
- ۸ - این بیت در مجمع لقل نشده -
- ۹ - عرفات : بی مایه^{۱۲} چون هر خسی -

برخیز^۱ و کن عزم سفر زین جای ناخوش در گذر
 کاندلر دکان^۲ شیشه گر قیمت ندارد گوهری
 گفتم که^۳ این نتوان شنید این رنج^۴ هم نتوان کشید
 زیرا^۵ که نتوانم برید از وصل چون تو دلبری
 گفتا^۶ که یار آمده به جاهش مدام افزوده به
 دشمن در آتش بوده به ، دل سوخته چون بجمری
 الحق پذیرفتم بجان پند نگار دلستان
 آوردم اندر زیر ران یک پیلتن^۷ شاخ آوری
 شاخ^۸ چو ماه یک شبه چشمش سیه تر از شبه
 نامش چو ذکر شتر به مشهور در هر کشوری
 کوبان او پروین نمون موزون تر از جوزا سرون
 هیکل چوکوه بیستون از کوه پل افزون تری^۹
 از فرق تا دم گاو دم^{۱۰} باریک ساق و سخت سم
 برگز نکردی راه گم در تیره شب چون رهبری^{۱۱}

- ۱ - عرفات و مجمع : برخیز و بر عزم -
- ۲ - عرفات و مجمع : تنور -
- ۳ - این بیت و بیت بعد در مجمع نقل نشده -
- ۴ - عرفات : کاین -
- ۵ - عرفات : اما -
- ۶ - عرفات : ز یار -
- ۷ - مجمع : صرصر تک و که پیکری -
- ۸ - این بیت و بیت بعد در ارسغان نقل نشده -
- ۹ - عرفات : کوه و تل -
- ۱۰ - مجمع : باریک ساق و سخت سم فرجه کفلی باریک دم -
- ۱۱ - مجمع : بی رهبری -

نور از نهاد او خجل پای اسد ۲م زو بگل
 از دست و پایش منفعل^۱ بر روی هر سنگ آذری^۲
 شکش ز^۳ موم الگيخته سرمه ز چشمش ریخته
 غنغب فرود آویخته چون دلبر^۴ میمین بری
 در پویه چون رو آرده او فرسنگها بگذارد^۵ او
 و آلدنم که تگ بردارد^۶ او گردش نبیند صرصری
 بر پشت گاوی زین نشان کز^۷ بانگ صبعش هر زمان
 گوید بفریاد الامان در بیشه هر شیر لری
 گشتم ضرورت را سوار آوردمش در زیر بار
 آنکه براهش راهوار^۹ افکنده چون تنگ استری
 اندر چنین سرمای دی کز وی ببندد خون و پی
 می آوریدم زیر پی هر سنگلاخ و کردری
 می کردم از وی^{۱۰} نالشی میخوردم از وی مالشی^{۱۱}
 از خشت بودم بالشی و از خاک تیره بستری

-
- ۱ - عرفات و مجمع : مشتعل -
 - ۲ - عرفات : آذری -
 - ۳ - مجمع : هول -
 - ۴ - عرفات : دلبری -
 - ۵ - مجمع : رقص آردی -
 - ۶ - مجمع : بگذاردی -
 - ۷ - مجمع : برداردی ، پس ازان دو بیت در مجمع نقل نشده -
 - ۸ - عرفات : بر بانگ صبعی -
 - ۹ - عرفات : می سوار -
 - ۱۰ - عرفات و مجمع : غم -
 - ۱۱ - ارسغان : بالشی -

گفتم که بان^۱ ای گرم رو صحرا نورد و تیز رو
 در تک بسی کرده^۲ گرو از بجئی هامون دری
 بادات زین چرخ برین بر تیز رفتار آفرین
 سیمین جلاجل بر جبین بر پای خلخال زری
 پکره ز غم و آخر مرا این ره پایان بر مرا
 وانگه^۳ فرود آور مرا در بارگاه مهتری
 فرزانه تاج الدین^۴ حق جودش بدهر اندر خلق
 مدحش نگار بر ورق در منزلت سر دقتری
 بوبکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا
 آنکو چو حیدر در و غا تنها بدرد لشکری
 ذاتش درختی ازه وفا در غایت نشو و نما
 شاخش همه جود و سخا و زلف^۵ و انعامش بری
 در کینه^۶ توزی سوبقی^۷ در صف پیجا رستمی
 ملک سخاوت را جمی روم کرم را قیصری

۱ - ازین بیت تا آخر در مجمع الفصحا نیامده است -

۲ - عرفات : بردی -

۳ - ارمغان : کتر -

۴ - ارمغان : تاج دین -

۵ - عرفات : در -

۶ - عرفات : در -

۷ - این بیت و دو بیت بعد در ارمغان نقل نشده -

۸ - این لام روشن نشد -

گردون توسن رام او دور فلک بر کام او
 آوازه^۱ اکرام او هست از ثرها تا ثری
 در هوش^۲ ای دل برگذر سو دارد از جنت اثر
 ساقیش حورالعین مگر جامش چو حوض کوثری
 تیرش که هست^۳ او سینه حل^۴ سندان پذیرد زو خلل
 مرغست منقارش اجل وز مرگ^۵ بروی شهری
 در دهر عطاره^۶ سحر یعنی صبای خوش خبر
 از خلق او خوش طیب تر نادیده^۷ مشک و عنبری
 در^۸ بر دیار و مرحله از باد کبرش زلزله
 کوهش نماید خردله زخمش نیاید مغفری
 ای پای مردی سروران ملجوق چاکر پروران
 همچون میان دلبران هستم کمینه لاغری
 دارد امید این چاکرت از لطف مادح پرورت^۹
 کاینسان^{۱۰} نیاید از درت نومید سوی دیگری

- ۱ - تصحیح این مصراع میسر نشد -
- ۲ - ارمغان : تیرش گرا و -
- ۳ - عرفات : رجم اجل -
- ۴ - عرفات : وارد -
- ۵ - ارمغان : آن که -
- ۶ - ارمغان : کم دیده -
- ۷ - این بیت و بیت بعد در ارمغان نیامده -
- ۸ - عرفات : بر درت -
- ۹ - ارمغان : کسان تر اندازت برت نومید شوی -

بس^۱ دیدم از گردون ستم برداشتم سویت قدم
 الحق دود با درد^۲ و غم مظلوم سوی داوری
 بادات در چتر^۳ و ظفر، فرخنده و میمون صفر^۴
 همواره در عزم سفر اقبال بادت رهبری
 مثل عمید تر سخن نه آورد دوران زمن
 فی در سپاهان و یمن فی در سمرقند و هری
 (بنوازی^۵) مدحت خوان خود از لطف و (از احسان) خود
 بخشی هم از احسان خود بارش یکی کرو فری

۱ - این بیت در ارمغان نقل نشده -

۲ - اصل : و دم ؛ تصحیح قیاسی -

۳ - ارمغان : خیز -

۴ - ارمغان : سفر -

۵ - این بیت در ارمغان نقل نشده -

فیصدہ حکمیہ

سحر گہ دوش بگشادم سر گنج سخن دانی
 فرستادم بحق گنج سوی قاصی و دانی
 سخن را چهره بگشادم ز تلقین هنرمندی
 خرد را زیوری بستم ز تلفیق سخن دانی
 معای فلک یک یک بدشواری برون بردم
 طبق پوش از سر معنی بر افکندم بآسانی
 بروی صفحه^۱ زیج فلک در جدول حکمت
 فرو خواندم رموز انجم از عرضی و طولانی
 ہویدا^۱ کردم آن سری که سعد مشتری^۲ چون شد
 معلق در میان نحس مریخی و کیوانی
 میاخی دو نحس از نیستی یک سعد برجیسی^۳
 ز میل فتنه بنشستی جهان از سست بنیانی

۱ - از سیاراتی جمله . . . زحل و مریخ نهند علی کل حال ، زحل نحس بزرگ و مریخ نحس کوچک و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد ، و مشتری برابر زحل است برگشادن بندهای او و کره او نحست و زهره برابر مریخ اندر آن الخ (التفہیم ، ص ۳۵۶) -

۲ - مشتری گوکب سعد است و بر فلک ششم واقع است ، زحل (کیوان) نحس است و بر فلک ہفتم است ، همچنین مریخ (بہرام) نحس و بر فلک ہنجم است ، گویا از لحاظ جای وقوع مشتری (برجیس یا زاوش) در میان کیوان و مریخ واقعست .

۳ - یعنی مشتری -

چه^۱ معنی درمیان خسرو و دستور می ساید
 قدم از مسند عالی ز عزت سعد میرانی
 بدین رو تا بیک کفه نشاط خسروی سنجد
 وزین کفه بدستورش دهد تعلیم وزانی
 خور از راه کمالیت خلافت رانده بر انجم
 بهاروقی کمر بسته قمر از روی نقصانی
 نه او آگه که می درد کمالش دامن هر شب
 نه این واقف که از نقصان کند گوش گریبانی^۲
 در اسرار فلک هر کس بسی پیچیدو شد رنج
 مزد گر گوشه^۳ خاطر درین فکرت نرنجانی
 بزیر خاک هم مرست و جسمت را بدو مرجع
 چه می بندی طمع در وی بحر ص آبی^۳ و نانی

- ۱ - بظاهر درین جا چند بیت افتادگی دارد؛ زیرا که معنی بیت از ایات قبل هیچ رابطه ندارد—چنانکه از بیت آخر قصیده واضح است که اصلاً منظومه^۱ حاصل ۱۰۱ بیت بود، و در حال حاضر فقط ۶۶ بیت باقی است؛ ازین میتوان قیاس کرد که پنج بیت همین جا افتاده باشد.
- ۲ - شاید گریبانی بمعنی جامه ای باشد که سرو آستین نداشته باشد.
- سنائی گوید:

مترس ار در ره سنت توفی بی پای چون دامن
 چو اندر شاهراه عشق بیسر چون گریبانی

(دیوان، ص ۳۴۹)

۳ - سنائی گوید:

تو ای صوفی نئی صافی اگر مانند تازیگان
 بدام خوبی و زشتی ببند آبی و نانی

(دیوان، ص ۳۴۹)

گهی^۱ نیش نهد در نوش و گاه از نیش نوش آرد
 [ز] نوش و نیش او هرگز مسلم بود هوانی^۲
 رسم خونریزی ز گرگانست و آخر بین
 که خون از جوش بنشیند چو از عتاب گرگانی
 ترا صلب و مشیمه چون دو زندان بود کاندز وی
 نه روی آن که بنشین و یا پهلوی بگردانی
 درین زندان سیوم تازه باید بود یک چندی
 که گل در غنچه هم یکچند چون ما بود زندانی^۳
 چو گل خندان نباید بود چندان هم که در آخر
 بر آتش بر خار گریه باز آرد پشیمانی
 اجل رخت حیات از خانه^۴ عمرت برون برده
 چو گل بر خود چه خندی و جهانی را بخندانی
 چنان عمری که دارد چرخ جز در شب نمی خندد
 بروزش خنده کم بینی ز شرم سست دندانی
 بسوی گلستان مگذر و گر می بگذری باری^۵
 بعبرت می نگر که که بخوبان گلستانی
 ز نرگس باز پرس آندم نشان چشم یغائی
 ز سبزه پرس از ابروی خاتون خراسانی

۱ - (۹)

۲ - یک کلمه در اول مصراع افتاده و کلمه^۱ آخر نا خوانا -

۳ - بیاض دراصل -

۴ - اضافه قیاسی؛ دراصل بیاض مانده -

۵ - نسخه^۱ اصل: بازی -

کشیده در بر سروش قبای چست پرویزی^۱
 قتاده بر سر لاله کلاه ارسلان^۲ خانی
 زر گل طرف^۳ بندد از کمر شمشیر جمشیدی
 برد شب نم در از اکیل فغفوری و خاقانی
 گرفته سرخ بید آنکه نشان دشمنه^۴ رستم
 طبر خون شسته روی از خون مهراب سمنگانی^۵
 ریاحینش همه زین جنس بین از دیده^۶ عقلی
 چه پنداری که پر پرزه است این تصویر بستانی
 نشاط از می طلب کردن نباشد شرط مردان را
 که می خونست در قاروره از حیض رزمستانی
 زهی فتنه که در چرخست می زاید ز انگورش
 نشان حمل انگورست در رز تره بستانی

۱ - مراد خسرو پرویز ، یکی از شاهان خانواده ساسانیان .

۲ - ارسلان یکی از نامهای بسیار متداول در میان سلاطین ایرانی می باشد
 مانند ارسلان شاه بن الپ ارسلان ، ارسلان شاه بن کرمانشاه ،
 ارسلان شاه بن طغرل ؛ ممکنست از ارسلان خان که در متن ذکر شده ،
 ارسلان محمد بن سلیمان یکی از ملوک ایلم خانیان ماوراءالنهر باشد .
 رک : صفا تاریخ ادبیات در ایران ، ص ۳ ، ۲۷ ، ۵۳۹ ، ۶۲۳ ،

- ۶۲۳

۳ - طرف بستن بمعنی فایده حاصل کردن ، حافظ شیرازی (دیوان چاپ
 قزوینی : ص ۱۰) -

کس بدور نرگست طرفی نه بست از عافیت
 به که نفروشد مستوری بمستان شا

۴ - رک : تعلیقات .

خلاب حرصت آلوده گریبان تا سر دامن
تمنای بساط قرب و بس آلوده دامانی

برا و خشک ار چو تر دامن گر حرصت فکند
قناعت دامن^۲ بر سر چو بکران شبستانی

رکاب افشان بمیدان قناعت می توان رفتن
بجمله گر توان بردن عنان از دست شهوانی

[چه حیوانی^۳] چو از هم^۴ جنس می بینم گریزانت
دریغ این ناطقه در تو ، بصورت گرچه انسانی

غلط کردم نه حیوان در چرا خود جنس می جوید
چه حیوانی کزین نقصان کم از حیوان قربانی

بدعوی بر سر درس بلاغت ختم شد عمرت
بچشم عقل در معنی کم از طفل دبستانی

چه آیین است کز دست و زبانت نیست کس ایمن
مسلمانان^۵ چنین کی باشد آیین مسلمانی

ربنی^۶ را مایه پنداری که بینی یک بده سودش
زبان دین نمی بینی یکی تا صد ز نادانی

۱ - این مصراع مغلوپست ؛ تصحیح میسر نشد .

۲ - سر انداز زنان ، معجز و مقنع .

۳ - بیاض در نسخه اصل .

۴ - اصل : شها چو از .

۵ - سنائی گوید :

مسلمانی گنون اسمیست بر عرفی و عاداتی

دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی (دیوان ، ص ۳۷۷)

۶ - نسخه اصل : زلی ؛ متن تصحیح قیاسی .

بهای رشته در تاویل صد دینار می سازی
 بتاویل تو حق ناظر چه زان سو چشم خوابانی
 منه ز اساک تو بر تو که جمع مال شد فتنه
 چنان باید که پیش از مرگ خود این فتنه بنشانی
 قضاة از یک طرف در میل^۲ چون گل آستین پر زر
 دگر ره مفتی از حيله بدامن سیم ماکانی
 هوای نفس را هر یک طریق نو بر آورده
 هم از حکم خبر معرض هم از تاویل فرقانی
 چه گویم از کله داران چه خون ریزست در گیتی
 درین خون است سیلاب مبانی جهانبانی
 قلم زن را چه آرم گفت کز جورش ، رعیت را
 بروی کهر با صورت همه اشکست مرجانی
 ز امر و نهی چون موی از خمیرت دیده ام بیرون
 چه جای امر و نهی است و که پای عدل و احسانی
 تنت چون گل فرو پوشیده صد رنگین ، و همسایه
 بشب در خار می غلطد ، چو خار از دست عریانی
 چو بر عکسست کار آجا بیندیشی که در حسرت
 تو عریان مانده و همسایه در تشریف رضوانی
 بکن ساده لباس تن ، ز دل گرگی برون افکن
 که گرگ آنکه چه خون ریزست زیر ساده بارانی

۵ - بمعنی ته به ته رک : قصیده تو بر تو -

۶ - کنایات دراصل -

نکو باش و قبا پوش و حش برکش که بالوده
 چه در جو پنبه گرگانی چه در صحن [گلستا] فی
 کریبان گیر وقت خویش دان این چار^۱ مذهب را
 بران هفتاد^۲ و اند از صدق چون دامن بر افشانی
 چو مه^۳ دل را موسم دار تا محشر
 ز داغ مذهب^۴ ثابت بدارالملک نعمانی
 درین مغرور ماندستی که این گرمی هنگامه
 چو حر بریخ^۵ بخوابی ماند ازین لطفی که میدانی

۱ - مراد از مذاهب اربعه^۱ اهل تسنن باشد یعنی حنفی ، شافعی ، مالکی و حنبلی -

۲ - هفتاد و اند نزدیک نویسندگان ایرانی همگی ملتهای اسلامی هفتاد و سه یا هفتاد و دو اند چنانکه حافظ گوید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر پنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

برای هفتاد و اند رک : همین دیوان بیت زیر :

بر یک ره است از در هفتاد و اند راه
 با مخ بهم بسوز بنار قریب زند

و نیز نظیری گفته :

آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم
 تکفیر او بملت هفتاد و اند کن

۳ - دراصل نا خوانا -

۴ - منظور امام اعظم ابوحنیفه^۲ است که اسمش نعمان بن ثابت بود -

۵ - معنی مصراع روشن هست -

گرفتم بشکند این صورت هنگامه بر رگمت
چو رقی پیش ازین هنگامه اینجا بدامانی

ترا شمعیت در باطن ، هوا پروانه بر گردش
ازین پروانه شمعیت را رسد آفت^۱ جسمانی

عیالست این کز البوهی چو در افتند^۲ پردر پر
ز پروانه شود مر^۳ شمع روشن خانه ، ظلمانی

هوا را ره مده در دل که از تشویر پروانه
بود ناگه [که] در باطن بمیرد شمع نورانی

مراد از مردن آن نبود که در گورش وطن سازی
که چشم سرفرو بستن یکی مرگیت پنهانی

مشو یک چشم چون دجال چشم آخرت بسته
بیک چشم دگر دایم نظر در علم لم فانی

جهان پیرانه^۴ گیر و کشیده خوان صد محنت
در آبادش چو در بینی همین ربع است سر خوانی

۱ - آفت بمعنی آزار و رنج و محنت باشد
حکیم مختاری :

بر گرفت از راه بهشت آفت
در پیغمبر بیست و برفت
(آنند)

۲ - این سه کلمه بدون نقطه ها -

۳ - نسخه اصل : بر -

۴ - یعنی ویرانه و ویران -

ازو^۱ ربعی که آباد ست هم پیران شود روزی
 چرا دل بست می باید درین آباد ویرانی
 فلک زین کاسه^۲ کجلی نهاده خوان فیروزه
 کشیده سفره^۳ سبز و گشاده نقش سبانی
 جگر پریان آن خوان و برو پالوده خون دل
 بشو زین کاسه دست دل که آنکه خوان روحانی
 چرا این کاسه^۴ فیروزه می باید جگر خوردن
 زهی پالوده^۵ گرم و خهی آسوده بریانی
 بیفشان دست ازین غفلت که پای افزار شد گیتی
 مشو بر کوه پندار و مکن تدبیر کنعانی^۶
 تنور^۷ پیر زن گیتی و غفلت موج طوفانش
 تو با رخت گران مانده درین گرداب طوفانی

۱ یعنی ربع مسکون -

۲ - شعرای فارسی آسمان را بکاسه تشبیه کرده اند ، مثلاً :

سراجی گوید :

کاسه^۱ چرخ گر کند شاید

بر سر خوان تو نمکدانی (دیوان ، ص ۲۹۸)

۳ - گویندگان فارسی آسمان را سفره تشبیه کرده اند . مثلاً

نجیب جرباقانی :

قرصه^۱ خورشید و سه بر سفره گردون نه الخ

(دیوان نسخه خطی)

۴ - منسوب به کنعان ، مراد پسر لوح بود که در موقع طوفان برگوه

برآمده بود و نوح می خواست که او بکشتی در می آید اما او نه

لشت و بالاخر هرق شده - رک : قرآن سوره ۱۱ آیه ۴۱ -

۵ - می گویند طوفان نوح از تنور پیرزن شروع شده اما در قرآن فقط

"فارا التنور" آمده رک سوره ۱۱ آیه ۴۰ .

محیط و این جزیره است و جانی بادبان او
 بین موجش کجا سرکرد خواهد چون بهنبانی
 حباب از اوج در آن و محیط از زیر در لرزه
 جزیره خاک بر سر مالد از باد گراهبانی
 دلم بیرون بر از اوج حباب بادبان صورت
 وگرفی هم درین شورا به چون لنگر فرومانی
 نخست از چار او پنج و شش قدم بیرون نه از همت
 پس از هفتم کره بگذر، منال از تنگ میدانی
 چو زین میدان خرسنگ و کریوه پاک بگذشتی
 دران میدان بی پایان علم برکش بسلطانی
 چه میدانی بران گلزار بالزهت که بیش آنجا
 نه بیم از هندوی ره زن نه از غول بیابانی
 عمید از عذر گویی ساز چوگان از خم قامت
 فرس سوی مناجات افکن از میدان نفسانی
 گر از تقصیر خون گرید سحاب چشمه در بارم
 بجای غنچه رویاند ز بستان لعل پیکانی
 دگر زین اشک خونین ابر نیسان بارور گردد
 نبارد در صدف زین پس مگر یاقوت رمانی
 خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
 سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

یکی را در غزل گفته که از حور بهشتست این
یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین مهین^۱ بانو ز بلقیس است چابک تر
یکی را کین اشاق^۲ آمد سزاوار سلیمانی

یکی را چشمه^۳ خورشید در چاه زلخ بسته
یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز رخ بر ماه صد تشویر در داده
یکی را کین ز تاب تیغ برد از مهر تابانی

یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
یکی را کین ز کیوان برگذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز سیم ساده صد گنج^۴ روان دارد
یکی را کین ز بس حکمت یکی گنجست لقمانی

یکی را کین ز لعل آورده قفلی بر در و گوهر
یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عمانی

یکی را کین ز چین زلف پر چین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افکنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین ناگفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که او در دین نیارد جز پشیمانی

۱ - یکی از افراد قصه^۳ شیرین و خسرو که بانو پرور داده شیرین بود -

۲ - اشاق غلام ساده و غلام ترکی -

۳ - گنج روان گنج قارون است که همیشه زیر زمین حرکت بطرف زیرین می دارد -

بدین بس فی که این مجموعه کردم از پی شهرت
 مرین مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی
 ز دیوان هم نغیزد این قدر جرأت که رفت [ازما]
 چگویم تا چه می زاید ازین تلقین شیطانی
 فکندم خامه مدح و غزل از دست کز پیری
 شدم چون خامه باریک و صریرم ضعف و لالائی
 بدست قرۃ العینم سزد این خامه قدسی
 چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی
 عهد شیرم آن فرزند کاندلر پیشه حکمت
 یکی شیر هنر پنجه است فی زین شیر کهدانی^۱
 چو من در کیمیا کاری صنعت و اصلش گردان
 بمعنی ثابت اکسیر و نه زین اکسیر حملانی^۲
 برومندش کن از شاخ عطیت در سخن منجی
 بیازار سخن کاسد مگردانش ز ارزانی
 بوقتی کز در پنجه رسد در خانه شستم
 انابت را رفیق او کن از توفیق ربانی

۱ - کهدان ، بمعنی جایی که دران علف ستوران زیاد باشد ، سنائی گوید
 (۳۴۹) :

تو ای ظالم سگی میکن که چون این پوست بشکافند
 دران عالم سگی خیزی نه کهنی بلکه کهدانی

۲ - حملان ، بمعنی غش که بر دراهم نهند ، سنائی گوید (۳۵۰) :
 اگر تو پاک و بی غشی بسوی خویشتن چون شد
 بنزد لاقدان نامت بنهره و قلب و حملانی

الهی ثابتم داری قدم پر سنت احمد^۱
 که دینش نامه^۲ دین 'رسل را کرد عنوانی
 نصیب از صدق بوبکر^۳ دهی و عدل فاروق^۴
 عطا و صولت حیدر حیا و جود عثمانی
 عقیقی شد دلم پر خون و لرزان در بر سینه
 ز هست بر تمامی نقد چون جود بزرگانی
 یقینم مکه ای دارد که هست اخلاص معیارش
 سر از ضرب دل فضلت زد آن را مهر ایمانی
 چو از گنج کرم نقدی که اول با خود آوردم
 در آخر دادم این نقد یقینم باز نستانی
 در افشان دار طبعم را چنان در مدح او یا رب
 که در صد سال چندان در نبارد ابر نیسانی
 من اندر خانه^۵ شست این صد و یک بیت^۶ بر بسم
 ز بعد ششصد^۷ و پنجاه و هشت از فضل ربانی

۱ - فقط نود و شش بیت در دست است -

۲ - تاریخ ساختن این منظومه پس از سال ۶۵۸ هجری می باشد -

منظوماتِ کوتاه

نعت

ای پیکر خیال تو عیاره بهشت
 خورشید مه جبین تو سیاره بهشت
 چشمی که در خیال تو نظاره می کند
 بازبست در خیالش نظاره بهشت
 روح الامین^۱ بدایگی طفل بخت تو
 یک ره دو قامت بر سر کهواره بهشت
 گر یک سرشک از عرق در سقر چکد
 فارغ شود ز طعنه و بیغاره^۲ بهشت
 آرامتند در شب معراج بهر تو
 ایوان و کاخ و منظر و رواره^۳ بهشت

۱ - رک :

مهد بلاغتش نگر بخت چو طفل در برش
 قامت چرخ را برو چنبر کهواره گن

۲ - دراصل نا خوانا و غلط ؛ از روی بیت زیر از ناصر خسرو تصحیح یافته :

بر دوستی عزت پیغمبر
 کردندمان لشانه^۴ بیغاره

(دیوان ص : ۴۸۶)

۳ - ورواره حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر بسازند و آن را لیز
 گویند (جهانگیری) -

(بقیه حاشیه ا کله صفحه بر)

در پیش کاخ و منظر و ایوان دلفریب
 آویخته بسی تنق از شاره^۱ بهشت
 بی چاشنی لفظ توان شب نکرد راست
 رضوان ز قند حور شکر هاره^۲ بهشت
 بر طایر سپهر نهادی فح از رکاب
 رالدی چو بر فرازش طیاره^۳ بهشت
 فردا ز انبیا و رسل جز تو کس برد
 اول علم ز قاعده بر باره^۴ بهشت
 بر چیز راست چاره عمید شکسته را
 نامد مگر شفاعت تو چاره^۵ بهشت

(پچله صفحه کا بقیه حاشیه)

”ایشانند که پاداش دهند ایشان را ورواره با“ ”بخدای که همیشه
 بداریم ایشان را درواره های بهشت درواره را مخصوص کرد که از
 خانه با آن خوشتر باشد... و در خبر است از رسول صلی الله علیه
 وسلم که در بهشت ورواره هست بتوان دید بیرون آن را از درون
 آن و درون را از بیرون آن“ تفسیر گمبریچ نگاه کنید حاشیه
 جهانگیری ۱: ۱۱۷۵ -

۱ - شاره چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود... جهانگیری -
 سنائی گوید:

خاره در لب او چو خاره سبک
 سوره بر سنگ او چو شاره تنک

(حدیقه ص ۴۷۸)

۲ - باره معنی دیوار قلعه (جهانگیری) ”مار گفت: من در باره آن شهر
 خانه دارم اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید... کلیله و
 دمنه ص ۴۰۳ -

لغت

در لبت آن شکر که گلرنگ است
 تنگ^۱ بر تنگ، تنگ بر تنگ است
 گلستان را ز ماه عارض تو
 رنگ بر رنگ، رنگ بر رنگ است
 کیسه^۲ گیسوی^۳ تو دامن حور
 چنگ بر چنگ، چنگ بر چنگ است
 در ره تو که از نظارگیان
 لنگ^۴ بر لنگ، لنگ بر لنگ است
 پیش من از کریوه^۵ تقصیر
 سنگ بر سنگ سنگ بر سنگ است

۱ - بمعنی خروار شکر، و گنایه از دهان خوبان، برهان قاطع ص ۵۱۹ -

۲ - (؟)

۳ - حکیم سنائی خم گیسوی را کیسه دار می گوید :

کفر و دین را نیست در بازار عشق
 کیسه داری چون خم گیسوی تو

(رک : جهانگیری ۲ : ۲۴۲۹)

۴ - لنگ باول مفتوح بمعنی ماندن قافله یک روز دو روز در راهها (برهان ص ۱۹۰۷) و همین معنی در اینجا منظور است اما این در اکثر فرهنگها مانند جهانگیری و رشیدی درج نشده -

۵ - جهانگیری (۱ : ۱۱۴۴) بکاف فارسی بمعنی پسته بلند نوشته و از بیت امیر خسرو متمسک شده :

رهائی را چسان سازیم تدبیر
 کریوه پست و سیلاب آسمان گیر

چون دل دشمن تو دست عمید
تنگ بر تنگ ، تنگ بر تنگ است

این له بس چرخ بدو بر دم
چنگ بر چنگ ، چنگ بر چنگ است

لغت

مرا دو میم مجد دو قرۃ العین است
 بدین دو مهر جهانی پر از زر عین است
 جهان و هر چه ز جنس ز رست در گیتی
 بچشم عقل همه تحت قرۃ العین است
 بیاد چشمه آن هر دو میم چون خضرم
 مهر دو کام ز آب حیات صد عین است
 بر آسمان ز پی داغ نعل شب‌دیزش
 قد هلال منعل بصورت عین است
 قضا با اسم بپایونش می زند توقیع
 بدان مثال که طغرای قاب^۲ قوسین است
 ضمیر هر که گرفت از درود او زینت
 خیال زینت آفاق نزد او شین است
 چکویت که بهنگام جلوه نعتش
 عروس بکرمسخن را چه زینت وزین است

۱ - نام اسب خسرو پرویز، امیر خسرو:

یکی شب گون که ناش کرد شب‌دیز
 کرو برده ز صرصر در تک تیز

(جهانگیری ۵۹۷)

۲ - قرآن سوره والنجم آیه ۹ -

مباد تا به ابد گردن عمید آزاد
ز نعت او که مرا از خلاصهٔ دین است

[طریق] نعت گرفتم که از پس توحید
طریق وعظ و نصیحت طریق مابین است

نعت

زهی دین را بازویت قوی پشت
 شکست از روی دینت پشت زرتشت
 کسی کز بازوت پستی قوی یافت
 ز نومییدی سپهرش نشکند پشت
 چنان شد دست تو در جود و بسطت
 که جز در قبضه^۱ خنجر نشد مشت^۲
 جهان بخشیست دست تو که پیشش
 کف حاتم میان بندد چو انگشت
 ز یم احتسابت آب انگور
 مزاج خل^۳ پذیرد هم پرخشت^۴
 درودت زنده کرد از سردگر بار
 کسانی را که^۵ افراط گنه کشت
 عمید خسته را در پرده^۶ نعت
 مبادا بادت از خاطر فرامشت^۷

۱ - نسخه^۱ اصل : لشت ؛ متن تصحیح قیاسی -

۲ - بمعنی سرکه نیز آمده : برهان ص ۴۹۲ -

۳ - بمعنی حوض که انگور دران ریزند و بهای مالند (رشیدی ص ۵۰۲)
 نیز رک : تعلیقات -

۴ - نسخه^۱ اصل : ز ؛ متن تصحیح قیاسی -

۵ - فرامشت یعنی فراموش ، ناصر خسرو (دیوان ص ۵۰۰) :

زدهک خداوند بدی نیست فرامشت

نیز برای فرامشت کردن رک : هداية المتعلمین ص ۲۰۶ ، ۶۲۷

و فرامشت کار و فرامشت کار ص ۱۲۲ ، ۱۸۵ و فرامشت کننده ص ۱۲۷

و فرامشتی ص ۱۲۲ ، ۲۶۴ -

نعت

دوش ما را^۱ بین نویدی کز بهشت آورده اند
و آن نوید از سید عالی سرشت آورده اند
دوزخ تاریک شد بر من جهان و نعت او
تحفه^۲ دائم که از باغ بهشت آورده اند
بر زمان از گلستان صومعه بر یاد او
خارتر در دیده^۳ اهل کنشت آورده اند
مهد این شاه رسل را بر سریرش جهت
زیر این [نه طارم]^۴ فیروزه خشت آورده اند
هم عنانش چار یار نازنین با صد قبول
هم رکابش خواجه بسطام^۵ خشت آورده اند
جلوه گاه خوبرویان سخن شد حمد و نعت
و آنچه بیرون است ازین آن نقش زشت آورده اند
بر کرا دل گرم شد ز افراط جرم آنکه درود
گرم دل را بر مزاج شیر^۶ خشت آورده اند
آخرت را تخم نعت افکن که در دنیا امید
بهر آمینش همین آمین کشت آورده اند
دولتی باشد بزرگ انشای مدحش روز و شب
شکر کین دولت مرا از سر نبشت^۷ آورده اند

۱ - نسخه^۱ اصل : ما را آیین ؛ متن تصحیح قیاسی -

۲ - دراصل بیاض -

۳ - (؟)

۴ - شیر خشت و شیر خشک شبنم ماندی است که در خراسان بر نوعی

از درخت پید نشیند -

۵ - یعنی سر نوشت -

لغت

ای منبل تواز دل لاله سیاه تر
 رخسار تو بتیره شب از ماه ماه^۱ تر
 در روی عالمی چو گل و سنبلت که دید
 روزی چنان سپید و شبنم زین سیاه تر
 بر مسند سریر نبوت که یافته است
 از خسروان دهر ز تو شاه شاه^۲ تر
 آخر رسیده کوکبه^۳ فر دولت
 آخر که دید ز اول حسنش پگاه تر
 در فتح مکه خصم بچشم مبارکت
 از ماه^۴ کش نمود بسی بی سپاه تر

۱ - یکی از خصایص این منظومه اینست که شاعر درین منظومه بعضی صفات تفضیلی آورده که از اضافه 'تر' بر اسم ساخته است مانند ماه تر، شاه تر، پگاه تر، سپاه تر، کاه تر -

۲ - درینجا کلمه شاه زاید است، یا ممکنست برای شدت و زور بکار آمده باشد؛ همین طور است "گم راه راه تر" در بیت ششم -

۳ - ماه گش و ماه صیام و ماه نخشب ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه، هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده - که چهار فرسخی نخشب که آن را کش و شهر سبز نیز گویند، واقعست - بر می آوردی الخ سیف اسفرنگی راست :

عشق بتهمت نظر یوسف آفتاب را
 چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان

(جهانگیری ۵۰۷)

نیز رک : مجمل التواریخ والقصص ، ص ۲۳۴ و زین الاخبار ،

آنکس که او بسوی جناب توره نجست
دیدم ز عقل شیفته گم راه تر
جستم پناه در گهت الحق نیافتم
یک درگاه از جناب تو نیکو پناه تر
از بس که کوه کوه گنه بود بر تنم
آورده ام ز شرم رخ از کاه کاه تر
دست شفاعتت چو بر اهل کبایر است
پس نیست از عمید کسی پر گناه تر

لغت

زهی رخت بگلستان حسن گل در گل
 لب تو در شکرستان لطف مل در مل
 بهار جان عرق تو گل مضاعف شد
 و گرنه فاش نمی شد مزاج گل در گل
 بچلقه های سرگیسوی تو کرد گذر
 صبا بگردن ازان برد حلقه غل^۱ در غل
 ۲... گل بچه می لافد آفتاب که هست
 ز تاب روی تو هر جزو ذره گل در گل
 قضا نمود ، بچشم خرد براق ترا
 بروی پشت ز دیبای چرخ جل در^۳ جل
 مرا ز خندق آتش چه بیم چون فردا
 شفاعت تو بران آتش است پل در پل
 چو دید بر در وصلت عمید عزت خویش
 بعمر پیش نه بیند ز هجر ذل بر ذل

۱ - غل بمعنی سلسله و زنجیر باشد -

۲ - یک کلمه افتادگی دارد -

۳ - جل بضم اول پوشش ستور باشد رک حاشیه برهان ، ص ۵۸۰ -

خواجه^۱ بفزود ولیکن به ورم^۲
 رویم^۳ افروخت ولیکن ز زرم
 میزبان بود ولیکن برباط
 ناغم آورد ولیکن بدرم
 درس^۴ بگشاد ولیکن از بخل
 لب فرو بست ولیکن ز کرم
 خواجه^۵ رنجور ولیکن بفجور
 خواجه^۵ مشغول ولیکن بشکم
 بس حریص است ولیکن بحرام
 بس جواد است ولیکن بحرم
 سر بر آورد ولیکن بفضول
 دل تهی کرد ولیکن ز کرم
 دولتش باد ولیکن ند^۶ براه
 نعمتش باد ولیکن شده کم

- ۱ - در عرفات هشت بیت است و مجمع الفصحاشش بیت شامل است -
- ۲ - عرفات : زورم -
- ۳ - جمع : گشت مشغول ولیکن بشکم -
- ۴ - این بیت و بیت بعد در مجمع نیست -
- ۵ - تقریباً همین مصراع در مجمع در بیت اول آمده -
- ۶ - مجمع : شده کم این بیت در مجمع در آخر آمده -

جاودان^۱ باد ولیکن به سقر
عمرها باد ولیکن به ستم

مزن^۲ ز روی نفس بر مراد نفس نفس
مساز عمده دل با مکال بوش هموس
عنان روح طبیعی بگیر پیش عمید
برون جهان پس ازین چار میخ فروش فرس
بکش ز دامن این خاک تیره دست امروز
۳ - - - - -

سر درست^۴ و کریم خدمت چو خودی
تجسس و رای^۵ - - - - -
۶ - - - - -

- ۱ - مجمع : سالها -
- ۲ - این قطعه چهار بیتي در عرفات نقل شده لیکن اکثر الفاظش ناخواناست ازین جهت تصحیح ایات دست نداد -
- ۳ - دراصل ناخواناست -
- ۴ - گذشت دراصل -
- ۵ - دراصل نا خوانا -
- ۶ - دراصل نا خوانا -

لغت^۱

این منم کز عشق در کوی بلا تا زنده ام
 کم نخواهم یک سر مواز وفا تا زنده ام
 هر در عشق از تواضع تا قبا بستم میان
 زان ز یک تائی شوم^۲ چرخ دو تا یازنده^۳ ام
 دل فریبان گریخال و زلف می نازند و من
 از دل و جان در مدیح مصطفی نازنده ام
 مصطفی و مجتبا کز آستان درگمش
 بر بساط قرب نردی بی دغا بازنده ام
 در هوای یک نسیم گلستان خلق او
 بر سحر چون جنبش باد صبا تازنده ام

۱ - سنائی غزنوی یک غزل دارد بمطلع زیر :

بر ندارم دل ز مهرت دلبرا تا زنده ام
 ورچه آزادم ترا تا زنده ام من بنده ام
 مهر تو با جان من پیوسته گشت اندر ازل
 لیست روی رستگاری زو مرا تا زنده ام

اگرچه قوافی یک کمی فرق دارد ، اما خیلی مشابه است -

(رک دیوان : ص ۳۶۳)

۲ - نسخه^۲ اصل : شو -

۳ - بازیدن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن - (جهانگیری ، ص ۵۵۴)

چون عمیدم بسته نعت پیمبر روز و شب
مرده‌ام گر در صف اهل صفا تا زنده‌ام

قحط ممدوحست در گیتی وز البار سخن
این فراخی بین که بر تنگی شعر افکنده‌ام

هر چه جز توحید و نعم بر زبان رفت ای کرم
فضل کن کان در پناه این دو شعر افکنده‌ام

نعت

خاک در گاهش بیاغ و بوستان می ارزدم
 آستان بوسش بصد ملک جهان می ارزدم
 زمره روحانیان پیش درش از مردوان
 در رکاب آن براق خوش عنان می ارزدم
 جان فدای خاک هایش^۱ کرد خواهم هر نفس
 خاک پای اوست آن صنعت^۲ که جان می ارزدم
 دل که داغ در گاهش دارد بتیغ شوق او
 گر شود قربان آن در هر زمان می ارزدم
 یک نسیم از مشک عنبر پرور منشور او
 در مشام جان هزاران گلستان می ارزدم
 چشم من شد چشمه^۳ خون تا خیالش بار داد
 حال چشم زین بتر به کین بدان می ارزدم
 خانمان در باختم بر ذره خاک درش
 ز آنکه بر ذره ز خاکش خانمان می ارزدم
 هست پیدا و نهانم بسته^۴ سودای وصل
 وصل در گاهش به پیدا و نهان می ارزدم

دل به بحر و کان چه بندم چون ز روی خاصیت
 بر در لفظش بصد دریا و کان می ارزدم
 طاق ابرویش کمان غازیان و غمزه تیر
 عالمی دلخسته زان تیر و کمان می ارزدم
 حاصل کونین نعت^۱ مصطفیٰ پان ای عمید
 گر سراید خاطر طوطی جان می ارزدم

لغت

سرا انبیا که بی می همه عمر مست اویم
 فلک آمده حبابی ز محیط دست اویم
 بدف مه دو هفته نشود درست هرگز
 که نه بار شق نماید ز خیال شست^۲ اویم
 چو ز کوه بر رسیدم ز بلندیش چه گفت او
 بکمال مر بلندی چو سپهر هست اویم
 همه حل و عقد گیتی بکفش نهاد ایزد
 دل و جان نه بسته^۳ او بکشاد بست اویم
 چو محیط او بجوشد چه عجب که در دل من
 خفقان^۴ ماهی افتد بامید شست^۵ اویم

۱ - نسخه^۱ اصل : شر -

۲ - درینجا بمعنی زه گیر باشد چنانچه درین بیت سعدی :

دلی از دست بیرون رفته سعدی
 نیامد باز تیر رفته از شست

(جهانگیری : ۱۳۱۱)

۳ - بمعنی طپیدن دل -

۴ - بمعنی قلاب ماهیگیران چنانکه در این بیت سعدی :

ما بتو یکبار مقید شدیم
 مرغ بدام آمد و ماهی به شست

(جهانگیری : ۱۳۱۲)

بصبوح بزم شوقش دل و جان بنیم جرعه
 چکنم که در نیازم ، چو خراب^۱ مست اویم
 چه مصافهای خصمان که شکست زخم تیغش
 که نه گفت کس بعمری خبر شکست اویم
 دو هزار فتح نامه^۲ خرد از غزاش^۳ خوانده
 بمیان سال عمری ، دو فزون^۴ ز شست اویم
 گنه است کوه^۵ کوهم، تن من گهی بر آتش
 چه غم ز نیستی چون بدرود مست اویم
 دل من برقص خیزد ز وفای او همیشه
 بدل^۶... لوست اثر نشست اویم
 فلک از جفای آرد برخ عمید غم گین
 ز جفای او که ترسد چو وفا پرست اویم

۱ - خراب مست طافح بود ، حافظ :

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
 خراب باده لعل تو هوشیارانند

۲ - صراجی در موقع شکست مغول بدست سلطان علاء الدین مسعود
 قصیده ای بعنوان فتح نامه نوشته بود، چنانچه در یک بیت بی نویسد :

تا نوای نامه فتحش سراید چون خطیب الخ

۳ - نسخه اصل : عراش -

۴ - اشاره است به مدت عمری که در موقع نظم این منظومه شست و دو
 سال بزرگ بود -

۵ - رک : منظومه کوی او یک بیت پیش از بیت آخر -

۶ - بیاض در نسخه اصل -

لعت

فلک است هفت میدان بره سمند اویم
 دو جهان نمود یکسر بغم کمند اویم
 سر هر مهی نماید بخیال سوی مغرب
 مه نو فتاده نعلی ز سم سمند اویم
 رخ آسمان زمین شد بسم براقش آنشب
 که نمود پست سدره ز قد بلند اویم
 همه تن چو دیده‌ور شد، ز برای چشمش آمد
 رخ آفتاب آتش، دل شب سپند اویم
 گل تر برای فرقی که بگریه باز داده
 عرق مروح او خوش لب خیره خند اویم
 در کعبه^۱ محبت دل ما تن چو حلقه
 ز تن چو حلقه بر جان چه خوشست بند اویم
 بگه حدیث یا رب چه مفرح دل آمد
 ز قمطره^۲ طبرزد سخن چو قند اویم
 فلک ارگزندی آرد ز شرنگ نیش عقرب
 چو ز نعت رقیه^۳ دارم چه غم از گزند اویم

۱ - بمعنی خوشبوی، برای عرق -

۲ - Sugar - pot بمعنی -

۳ - بمعنی تعویذ برای دفع بلیه نقش برای دفع زهر -

خرد عمید ناصح که بنعت کوش دایم
 ز خرد چه نافع است دم نصح و پند اویم
 بدو کون جلوه کرده بثنای مصطفی بین
 بسخن گذشت ششصد^۱ پس شست و اند اویم
 چه نیاز در دو کونم که من این دو کون یکسر
 چکم یک شفاعت چو نیازمند اویم

لعل

گل لعل می بلانده که بطیب و رنگ اویم
 بغلاف غنچه^۱ تر اثر خدنگ اویم
 ز جناب مصطفی چون عرق^۱ خلاب من شد
 عرق گرفت غازه بچمن ز رنگ اویم
 رسد، ار جهان و جان را بساط او نهم کم
 چو نموده مهره صورت دو جهان بچنگ اویم
 بسامع خانقاهش چو ز وجد دل گرو شد
 بنشاط زهره زین پس نه سماع چنگ اویم
 چو زدند پنج نوبت ملک و فلک بنامش
 چه سحاب و کوش رعدش چه غو پلنگ اویم
 مگ کوی او چو پی زد سوی صید شیر چرخش
 زده این نفس چو روبه که شکار لنگ اویم
 چه طبرزدست نعتش بزبان طوطی جان
 که فراخ شد ز شکر همه تنگ^۲ تنگ اویم

۱ - نگاه کنیده منظومه پیش بیت پنجم -

۲ - تنگ یک لنگ بار باشد، سوزنی گوید :

در پناه ترازوی اعمال عمر با ست
 طاعات دانه دانه و عصیان به تنگ تنگ

(حاشیه جهانگیری ۱۴۸۶)

چو ره محبت او سم لاشه وجودم
 ببرد مزد بگردون سر پالهنګ اویم
 چو عمید نیک نامی بمدیح او گرفته
 پسری بر آورد سر ره نام و ننگ اویم

نعت

بزم صبح عشق را صبح دمید چاره کن
 در سر بزم عاشقان بر گذر و نظاره کن
 جام ز خون دل طلب از کف ماقی طرب
 از پی جرعه ریز او کاسه^۱ سر عصاره کن
 گرچه کنار هر گل است از چمن نشاط می
 هر چه برون دوست است از بر او کناره کن
 نقطه^۲ دل چو یافتی از فرق هوا برون
 بی سرو پای شو چو [باد از اتن خود] گذاره کن
 بر سر نطع^۳ شوق او رقص کنان درای و پس
 دامن خرقه^۴ وجود از سر وجد پاره کن
 چونکه بدوستی او در دو جهان علم شدی
 جای سه پایه^۵ علم بر سر هفت باره کن
 روی منست لوح زر اشک چو آب معصفر
 چون قلم از سر مژه بر ورقش گزاره^۶ کن

۱ - در نسخه^۱ اصل بیاض -

۲ - برای نطع ادیم رک : هداية المتعلمين ص ۷۷ -

۳ - نسخه^۲ اصل سرمایه ؛ متن تصحیح قیاسی -

۴ - گزاره و گزارش بمعنی شرح و تفسیر آمده رک جهانگیری ۱ :
 ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۱ -

لا بر خسرو راست :

سخن حجت گزارد لغز و زیبا
 که لفظ اوست منطق را گزاره

بهر عروس همت گشت چو حجله آسان
 عقد پرنش زیور و جرم هلال یاره^۱ کن
 چون بزفاف^۲ جبهه ز الوت آمده خرد
 از تن خشک سازد ف نای زن و حراره^۳ کن
 دل که بهر صر زر نشست از قبل غرور راد
 انجم - - - - - شهاب پاره کن
 بر تو اگر کمان کشد سنگ دلی ز روی کین
 ناوک آه را هدف از دل سنگ خاره کن
 ساغر اشک خون نشان چونکه بیاد مصطفی
 در کشتی آن نفس ز جان عید طرب دوباره کن
 عید دوباره را که تو جام طرب روان کنی
 بر رخ می سوار کمی خسرو یک سواره کن
 مهمل بلاغت^۵ کمر بخت^۶ چو طفل در برش
 قامت چرخ را برو چنبر گهواره کن

۱ - لاصر خسرو گوید :

دل درویش را گر هوشیاری
 ز دانش طوق ساز از هوش یاری

(دیوان ص ۳۹۴)

۲ - کذاست در اصل -

۳ - رک جهانگیری ۹۳۵ -

۴ - بیاض فی الاصل -

۵ - کذاست فی الاصل ؛ نگر ؟

۶ - رک : عمید :

روح الامین بدایگی طفل بخت تو
 بکمره دوتا ست بر سر گهواره بهشت

از سم کرد دارش^۱ بر سر مشتری لکن
 همچو خطیب طیلسان بر سر زهره شاره^۲ کن
 جبه^۳ نعت مصطفی چون بمدیح دوختی
 جیب^۴ نه از مه نوش، قرصه^۵ خور قواره^۶ کن
 خرده مکیر بر عمید ار دم آن بزرگ زد
 خیز بتا جلال را صبح دمید چاره کن

۱ - گذاشت در اصل -

۲ - چادر باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان بسیار از آن

لباس سازند و گرتۀ فانوس هم کنند جهانگیری ۱ : ۳۹۰
 سنائی گوید :

خاره در تف او چو خاره سبک

سوژه بر سنگ او چو شاره تنگ

(حدیقه ۳۸۷)

۳ - گذاشت در اصل -

۴ - قواره بمعنی پارچه^۷ مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان
 بر می آرد و چیزی که اطراف آن پریده شود -

لغت

زهی خیال تو در دیده نقش جانی من
پناه! خاک درت حرز شخص جانی من
در تو بسته اقبال و دولت ابدی
غم تو مایه اسباب شادمانی من
علامی سگ کوی تو اختیار کنم
اگرچه لنگت باشد ز پاسبانی من
ز ره روی بنمایم ارچه در نرسد
به بختیان رهت ناکه پیوانی من
چو لب نهم بلب سده تو مست شوم
لبالب است چنین جام دوستگانی^۱ من

۱. کناست دراصل -

۲. دوست کام و دوستکامی و دوستکان و دوستکافی شرابی باشد که دوستان
با دوستان یا بیاد دوستان بنوشند. . . عبدالوامع جبلی ر است:

همی خواست سلطان عالم که نوشد
بدیدار تو باده ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی
فرستاد نزدیک تو دوستکافی
چو آن دوستکافی بیادش بخوردی
حیات تو زان تازه شد جاودانی

(جهانگیری ۱۱۹۶ - ۹۴۰)

به تیغ عشق بریزند تا که^۱ بر در تو
 بها نیاورد این خون رایگانی من
 ز بار جرم قدم خفت ، جز درود تو کس
 کجا سبک برد این از قدم گرانی من
 چنان ز شوق تو شد نیست این تن از هستی
 که^۲ ... خرد از پیرهن نشانی من
 به نیم^۳ خنده لعل تو در رضای تمام
 شود چو یاقوت این رنگ زعفرانی من
 بیک اشارت جزع^۴ تو منتظم گردد
 هم این جهانی و هم کار آن جهانی من
 گهر فشانی خورشید اگر ز کان آمد
 بنعت تست ز خاطر گهر فشانی من
 مباد هیچ گسسته ز آستانه^۵ تو
 ثنا سرانی آیات مدح خوانی من
 عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال^۵
 کجائی ای بدولب آب زندگانی من

۱ - در اصل : تا کی -

۲ - بیاض فی الاصل -

۳ - نسخه^۱ اصل : تبسم ، متن تصحیح قیاسی -

۴ - مجازاً چشم -

۵ - یعنی خلاق المعانی کمال اسمعیل متوفی در حدود ۶۳۵ ، رک تعلیقات
 ابیات کمال را بعضی شاعران دیگر مانند حافظ در این بیت تضمین
 نموده اند :

ور باورت نمی شود از بنده این حدیث

از گفته^۱ کمال دلیلی بیاورم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

(دیوان چاپ دکتر نذیر احمد و جلالی نائینی ص ۷۶)

نعت ذوالقائتین^۱

ای مفتخر ز مقدم تو هر زمان زمین
وی نقطه^۲ قرار تو در هر مکان مکین
شاید بمقدمت بتفاخر نهد قدم
بر روی آسان چو فلک هر زمان زمین
دل در برش چو هسته و سوفار شد دو نیم
هر دشمنی که با تو گشاد از کبان کمین
خصمت سنین عمر فزون خواست از کزاف
رحمت برو شمرد و بال از ستان سنین
بر نطح انتظار جالت چو شیخ و شاب^۳
هم در مشیمه باخته نقد چنان چنین
روح الامین ملازم درگاه وحی تست
بر مثل آنکه دید بدارالامان امین
تا باد احتساب تو بگذشت از رزان
پیش از کسی نیامد رای رزان [رز]^۴ین

۱ - در این منظومه بعلاوه التزام ذوالقائتین در هر بیت در آخر هر دو

لفظ التزام تجنیس شده - مثلاً زمان ، زمین ، مکان ، مکین و غیر آنها -

۲ - دراصل : شباب -

۳ - رزین بمعنی استوار -

سنائی گوید : تا نه پس روزگار چون خورشید

خاک زرین کند به رای رزین (دیوان ص ۲۹۳)

بر دل که از درودت ، باشد مفرحش
 آن دل کجا نشیند بیش از عیان عمین
 دنیا و آخرت که دو قصر است دلفریب
 از حق فدای ذات تو آمد بهان همین
 موی سیاه بود نشان جوانیم
 گفت از درت صریرکنون بی نشان نشین
 رحم آر بر عمید که آورد بر درت
 رنگ سپید بر سر موی چنان چنین

لعلت

کولسیم صبحدم کارد ز خاک کوی او
تغه، جان پرور از تاثیر مشکین موی او

آری از تاثیر مویش میکند پیک صبا
عرصه، آفاق [را مشکین^۱ ز خاک کوی] او

آهوی مشک ختن را خاک ییزت آرزوست
بر امید یک نسیم سنبل کیسوی او

جبه مه پیکرش خورشید سیمین دامن است
عطف آن دامن هلال و سه رنگ ابروی او

ملک چون می رفت زیر سایه او، گر نبود
در نگین جم خواص مهره بازوی او

دیدم از بادام چشمش برد وقت تجربه
لعل عنابی دو دیده حاسد جادوی او

گوهر درج رسالت آفتابست آفتاب
اختر برج سعادت روی او شد روی او

بهر گردون هر از عود قناری شد همه
از بخارات بخور خلق عنبر بوی او

بر^۱ در صد خرمن گل ، شیشه ماورد را
 بس بود عرق^۲ . . . یک چاشنی از خوی او
 کمسری از گردن کشی رد گشت، دولت ترک بود
 زانکه در تعظیم فرمان ترک شد هندوی او
 خرقه^۳ آدم که از ساق رسل در میگذشت
 در شب معراج لگذشت از سر زانوی او
 داروی درد گناه آمد درودش روز و شب
 کیست آن کز ابلهی سر پیچد از داروی او
 چید^۴ پهلوی از درودش کز غم و تیار تو
 در تهجد بر زمین نامد شبی پهلوی او
 تا قیامت^۵ با رخ چون کاه میدارد عمید
 بر سر کوه گنه چشم شفاعت سوی او
 بر لب جوی شفاعت هست خلقی منتظر
 تشنه کی مانم چو عام افتاده آب جوی او

- ۱ - نگاه کنید بیت دوم منظومه^۱ بعد -
- ۲ - یک کلمه بعد از 'عرق' افتادگی دارد -
- ۳ - نسخه^۲ اصل : چند -
- ۴ - نگاه کنید بیت هشتم منظومه^۳ قبل -

لغت

چون صبح کرد ناله گشائی ز خوی او
تقدیر بست لخلخه از شام موی او
صدای شیشه عرق شمر از شبم بهشت
یک قطره گلاب مصعد ز خوی او
کیوان^۱ ز دلو مشک بگردون همی رسد
بر خاک آستانش چو سقای کوی او
طاوس سدره بسته بر اطراف پر خویش
آینه پای نعلچه از عکس روی او
طاوس دیده^۲ چو کبوتر گشاده پر
طوطی صفت پیام حق آرد بسوی او
هستش براق کز غنچه^۳ حور و گیسوش
دستاچه است و طوق بزیمر گلوی او
تیغش معاشریست که در بزم معرکه است
خون مخالفان می و سرها کدوی او

۱ - نگاه کنید بیت نهم منظومه پیش -

۲ - درین صورت مصراع مغلوطست ؛ شاید بدین طور درست باشد :

کیوان بدلو و مشک ز گردون همی رسد

۳ - گذاشت در اصل -

بود آرزوی او که بده^۱ بخشد امتش
... آمد و ختم شد ست آرزوی او

در معصیت عمید غلو چیست ار چه هست
همواره در شفاعت است غلوی او

۱ - گذاشت در اصل -

۲ - بیاض در نسخه اصل -

لغت

ای مطلع صبح غره تو
وی پرچم شام طره تو
در سایه طره کس ندیده
خورشید برون غره تو
بر کند ز جدی پنجه نسرین
از همیت باز جرّه تو
بر سفره چرخ هفت طاسک
بر^۲ هفت یکی [ز] سکره^۳ تو

۱ - شاعران فارسی آسان را با طاس و طاسک تشبیه کرده - مثلاً
سراجی گوید :

- وز برای رمح قدرت زرگران آسان
طاسک پرچم هم از له طاس مدهون کرده اند
(ص ۱۰۰)
- تا که چون رمح فلک پرچم شب بردارد
جز درو چنبر مه طاسک مدهون نشود
(ص ۱۳۱)
- شب سیاه لقا پرچم است و طاسک چرخ
که تا بفخر در آویزد از سر بیریق
(ص ۲۰۷)
- لعب طشت و طاس را بر شاهراه روزگار
طاس باز آسان بنمود در طشت زمین
(ص ۲۶۲)

۲ - در نسخه اصل این مصراع با مصراع اول بیت بعد آمده -

۳ - سکره با اول مضموم کاسه کلی را گویند و آنرا سکره نیز خوانند ،

(بقیه حاشیه اگلے صفحے پر)

بر تاج که سپهر پر ماه
 نعلیست فکنده کره تو
 قیصر ز غم قفا دریده
 از سهم خیال دره تو
 بادا سخن عمید در نعت
 پاینده چو سلخ و غره تو

(پچھلے صفحے کا بقیہ حاشیہ)

سیف اسفرنکی راست :

آن دمی گو سخن از سکره مرغول کند
 از خجالت ز تن سکره بکشاید خوی

(جہانگیری ۲ : ۱۵۲۳)

”خدای تعالیٰ تعلیم کردہ او را نام ہمہ چیزها تا سکرہ و کاسہ...“
 قصص قرآن سور آبادی ص ۶ -

لعلت

رخسار چو خورشید تو ماهیست دو پاره
 قند لب لعل تو بقی امت دو پاره
 ده شاخ چو انگشت شد از غصه دل خصم
 روزی که ز انگشت تو شد ماه دو پاره
 جزا لعل شکر بار تو افتاد ز خورشید
 یک ذره د [روارسته] سی و دو ستاره
 با خاک جناب تو چه خسرو چه فریدون
 در پیش رکاب تو چه رستم چه زواره^۱
 آن شب که رکابت سوی معراج بجنبید
 افلاک عنان گرد کنان شد بنظاره
 بهرام بیفکند ز کف دشنه^۲ سر تیز
 ناپید جدا کرد فریشم^۳ ز دو قاره^۴

- ۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست در باشد -
- ۲ - گذاشت دراصل ، و درین صورت مصراع ساقط الوزنست -
- ۳ - برادر رستم - زال را رستم بزاد و از دیگر زواره (مجموع التوارخ و القصص ۲۵) فردوسی گوید ، شاهنامه ۳ - ۷۰۵ :
- چنان بد که روزی زواره برفت
 به نچیر گوران خراسید تفت
- ۴ - مخفف افریشم است ، ابریشم و افریشم کنایه بمعنی تار ساز آمده ، رک : رشیدی و برهان -
- ۵ - نوعی از ساز باشد ، اما بدین شکل در اکثر فرهنگها دیده نشد -

آراسته شد روضه^۱ رضوان و ز حورا
 بر هر طرفی تازه شد آیین حراره
 بر ساعد گردون مه یک روزه بر اقامت
 در زیر سم آورد که نعلیست نه یاره
 چون نوبت تو پنج شد آوازه^۲ او رفت
 بر نه فلک از مسجد و منجوق^۱ و مناره
 حاوای درودت جگری را که نسازد
 پالوده بهست آن جگر از زخم کتاره^۲
 مقصود عمید آلک بتوفیق خداوند
 در نعت و ثنای تو کند عمر کناره

 ۱ - (؟)

۲ - نوعی از خنجر مخصوص اهل هند است -

نعت

رخ تست کز جانش قمرالدجی شکسته
 سر و پای پر مهی بین کمرش دو جا شکسته
 رصدی که بست همت بزمین آستانت
 امرش بزیج^۱ حکمت رصد^۲ ما شکسته
 گل میمن ز خلقت که عرق گر چمن شد
 ز دهان پر زر او دل کیمیا شکسته
 یکدام سونهی رخ که نه این ندا بر آمد
 که مصاف دشمنان را سر^۳ انبیا شکسته
 بکرم چو دست بردی زده بحر کف بسر بر
 که رواج بحر و کانه کف مصطفی^۴ شکسته
 بجنابت ار نه گردون هوس نماز دارد
 ز ازل چراست آنگه قد او دو تا شکسته
 کرم تو قدر قیصر قدم تو^۵ فر کمری
 چه بذروه^۶ مروت چه بکبریا شکسته

۱ - نسخه^۱ اصل بدون نقطه ها -

۲ - نسخه^۲ اصل : بصد ؛ متن تصحیح قیاسی -

۳ - نسخه^۳ اصل : شر ، متن تصحیح قیاسی -

۴ - نسخه^۴ اصل : خری متن تصحیح قیاسی -

چو طلیمه^۱ و جودت همه فیض رحمت آید
ز سر . . . ' . . . بلا شکسته

در تو دران مقامی که نهاد سنگ لعلش
رخ عاشقان صادق همه کهر با شکسته

دل بر که بر در توز وفا رقم پذیرد
ورق دلش نگردد ز در جفا شکسته

بکسی که باطن او ز درود تست صافی
ز کدورتش نه ینم بصف صفا شکسته

در تست عالمی را ز عنامقرو مهر ب^۲
ز چنین دری نماید دل بر گدا شکسته

ز قبول خود رقم نه برخ عمید کز رد
نه من گدا که چندین دل پادشا شکسته

چو عکاره^۳ شفاعت شدم این ثنا کرم کن
که شفاعت تو خواهد صله^۴ ثنا شکسته

ز شکستگی که راندم سخن گسسته بسته
ز کرم درست گیرش ز عمید پا شکسته

۱ - در اصل بیاض مانده -

۲ - بفتح اول . یعنی جای پناه -

۳ - گذاشت دراصل ؛ عکاره ؟

هفت

ای پیش رخت مه دو هفته
 خورشید صفت ز آب رفته
 کامل ز جبال تست یک ره
 آئینه مه بهر دو هفته
 گردون ز جناب فرخ تو
 قامت ز سر نیاز چفته^۱
 درهای براق از شب افکند
 هر جامه زر که مهر هفته^۲
 بدخواه ترا ز خنجر یید
 چون پهلوی نا رسیده گفته^۳

۱ - نسخه اصل : خفته ؛ متن تصحیح قیاسی : چفته . بمعنی خمیده بود ،
 اثر اخسیکتی :

ای با شب که تو در خلوت و من تا بسحر
 از قد چفته خود حلقه در ساخته ام

(جهانگیری ۱۳۷۲)

۲ - یعنی بافته -

۳ - بمعنی شکافته -

ناصر خسرو گوید :

مستان و بیهشان چو بدیدندم
 پر درد جان و ز انده دل گفته

(دیوان ۳۸۸)

در یاب عمید را که بی تو
دارد جگری ز شوق تفته
در آرزوی عنان دولت
کونین برکاب تست خفته

لغت

هنوزم بود تن وقف مشیمه
 که از شوق تو دارد دل دو نیمه
 دلی مهیان سرای دولت افتد
 که اطراف از هوا دارد سلیمه
 پس تولید مسعود تو زبید
 چو عنصر مادر کونین عقیمه
 چو شد سر چشمه ذات تو مبعوث
 بهشت از ملت اوصاف ذمیمه
 درودت ورد من شد زانکه دایم
 درود تست ماحی^۱ جریمه
 عمید خسته دل مدحت گر تست
 نه اکنون بذك از صلب و مشیمه
 طفیلی^۲ سنائی شد بمدحت
 طفیلی شرط باشد در ولیمه

۱ - یعنی محو کننده -

۲ - نسخه اصل : سنائی ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ اما در دیوان سنائی منظومه
 باین دیده نشد ؛ ناصر خسرو یک منظومه درین بحر (هزج سدس
 مکفوف محذوف) با همین قوافی دارد - بمطلع زیر :

بغرش اسب و استام و خزیمه
 چه افزاری چنین ای خواجه مینه (دیوان ص ۳۹۷)

کسی کو از گنه^۱ پیار گردد
 ز نعت تو بدو بندم رتیمه^۲
 بر انگشت شفاعت بسم اینک
 بوجه ذکر از نعت این رتیمه^۳

-
- ۱ - نسخه^۱ اصل : کفه ؛ متن تصحیح قیاسی -
 ۲ - مهره سیاه و سپید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید
 طومار و تعویذ (آئند راج) -
 ۳ - رتیمه و رتیمه رشته ای که بر انگشت بندند جهت یاد دادن چیزیکه
 گفته باشند (آئند راج) -
 الرتیمه و الرتیمه رشته که بر انگشت کسی بندند تا بدان چیزی یاد
 آورد (دستور: ۱۶۸)

کمال لطف تو امروزم ار نگیرد دست
 کشم^۱ خجالت فردای وای بر من وای
 بحق ختم رسالت که بر کشیده تست
 میان انجمن انبیا بتاج و لوای
 بچار^۲ یار مصدر نشین بارگهش
 که چار^۳ رکن جهانند و زنگ کفرزدای
 بوقت آنک اجل چنگ در ایل زندم
 بگاه آنک فنا گیردم بسختی نای
 جدا مگردان از لا اله الا الله
 بفیض فضل، زبان عمید حمد مرای
 بزار شکر که ز انعام عام تو دارد
 دل خدای شناس و زبان گوهر زای
 مرا رسد ز افاضل که زین قطره^۴ حمد
 غذا دهم بلب طوطیان شکر خای

۱ - کلمه^۱ اول نا خوانا ، تصحیح قیاسی -

۲ - نسخه^۲ اصل چهار -

۳ - باول مکسور و با تشدید سوم بمعنی خنور شکر و نبات (آند راج)
 دگر صفا در باره وجود لغات عرب در دیوان خاقانی می نویسد
 (ادبیات ج ۲ ص ۷۷۴) برای او استفاده از لغات عرب در شعر فارسی
 محدود بعدی نیست حتی آنها که برای فارسی زبانان غرابت استعمال
 دارد ؛ و در حاشیه اضافه شده :
 مانند قطره و رحل درین دو بیت :

قطره کوثر و قطره قند
 از شکرهای لفظ او اثر است
 رحل زنده جهان بگرفت
 از کسان گوش بر زخل منهد

لغت

زهی قله تو شیرین تر لباقی
مزاجش بسته آب حیاقی

رسل را بر سر خوان ملاححت
شکر برگ تو حلوائ لباقی

رخت ماهی که زد بر شاه انجم
سپر پیل گون آورده ماتی

تو آن کامل نصابی کز جنابت
روان انبیا طالب زکاتی

دران شب کز نهیب هیت او
نیارد برد کس ذکر نجای

شفیعم باش کز دیوان فضلش
معادت را نویسندم براقی

عمید از آستان ثابت یافت
چو قطب آسمان در دین ثباتی

۱ - "برات در عرف بازرگان بمعنی نوشته ای که بواسطه آن دولت
بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله وجهی دهد و
آن را بیروات جمع بندند ، و آن عربی است و در اصل براءة بوده
. بمعنی بری الذمه گردیدن از دین ، و صواب در جمع آن براءات
با بیروات است ."

قزوینی : تعلیقات چهارم مقاله ص ۱۴۰ -

نعت

اگر یک ذره لورش را سوی آفاق را هستی
 زمین و آسمان بیشک پر از خورشید و ماهیستی
 پیاده کی دوانستی فلک پیش رکاب او
 گر اورنگ شریعت را نه او سلطان و شاهستی
 بیک تعظیم امرش بود ورنی زین قبا پوشان
 کجا بر تخت پر کشور یکی صاحب کلاهستی
 زمین بوس و نمازش را خمیده آسمان قامت
 وگرنی قد چو محرابش کجا یکاره دو تاهستی
 خرد را گر نه دین او بنور حق شدی رهبر
 بهر گامیش در ظلمت بسی خرسنگ^۲ و چاهستی
 بعرض گاه برگشتی ز یک فیض درود او
 بهر مو در تن مردم دو صد خرمن گناهستی

۱ - یکره دو تاست بر سر گهواره بهشت -

۲ - خرسنگ سنگ بزرگ نا تراشیده را گویند - - - - ابن یمن :

بر روی کان گرفتم اندر پیش
 گشت خرسنگ و سنگ را هم شد

(جهانگیری ۱ : ۹۶۰)

کمال اسماعیل گوید :

مرا ز دست خزائنست سنگ در قندیل
 مرا ز سنگدلائیست راه پر خرسنگ

(دهوان ص ۴۷۰)

برای او هدید آورد افلاک و زمین ایزد
 و گرنی کی بمهر و ماه رسم سال و ماهیستی
 سرم در های نعت اوست ورنی هم ز دست من
 عنایت را بهر گنجی ز من صد داد خواهستی
 نویدم گرنه بر خوان شفاعت بودی از لطفش
 زمین فیروزه گون کاسه سیاه از دود آهستی
 بر آب نعت من بودی همه نظم سخن منجان
 ۱ . . . نظم شانرا هم پناهستی
 عمید اسم تو فضل الله لبودی منزل از گردون
 اگر بر فرق تو سایه نه از فضل الهستی

ترجیعات

در نعت

(۱)

ای غره، دولت تو غرا	وی طره، دین ز تو مطرا
در سایه، طره غره تست	چون غره، آفتاب غرا
جز نوبتی درت نزید	این خنگ فلک بطوق و یرا
در کاسه، نخوت مخالف	مغز از تف خنجرت مهرا
مشاطه گرد موکب تو	در جلوه گه سپهر خضرا
هم سرمه نمای چشم مازاغ	هم غازه گشای روی حورا
از غیرت سیب تو بخون شست	رخسار بخون دل عبیرا
خصمت که پیاز سیرت آمد	شد سیر صفت ز دین معرا
در جمع رمل بصدر منشور	توقیع توئی و جمله طغرا

توقیع رسالت تو کونین

طغرای مثال قاب قومین

(۲)

ای موی مسلسل تو مضراب	ابروی مقوس تو محراب
چشم دل تو چو روز بیدار	زد دیده تنام فتنه در خواب
در چشمه، کوثر از لطافت	مشک تر تو روزه گر آب
شد هودج مه ز فداقت شق	وز هسته، تو شکست عناب

گوی فلک از سر تفاخر چوگان تراست گوی طباطبایه^۱
نه حقه و هفت کعبتیش بردست تو مهره ایست لب‌لاب^۲
آهن جگری که از دلیری سنگ از دل خویش کرد پرتاب
شد آنک بخون برنگ یاقوت در درج مبارکت در ناب
بی آب نشد دراز شکستن رمزیت درین عمید دریاب
طاس سر رحمت^۳ مه بدر
خفیه کش رایت شب قدر

(۳)

ای شمع رخت سراج وهاج کیسوی معنرت شب داج
از رعب تو بر سریر کسری فرموده هم آنوس و هم عاج
چون^۴ زاغ شب از گشادن پر بر بست زبان مرغ و دراج

۱ - بمعنی تخته، گوی بازی، معزی :

دلم ز بیم جدائی چو گوی در طباطاب (دیوان ص ۵۴)

۲ - بمعنی عزایم خوان و افسون گر، مسعود سعد سلمان :

که چهره پری از زیر مهره لب‌لاب (دیوان ص ۲۴)

سراجی خراسانی :

گنبد حراقه کون بر ملک او مقصور دید

بر سعادت کالدرین هفت آهگون لب‌لاب یافت (دیوان ص ۶۷)

۳ - اصل : برحمت -

۴ - در جهانگیری ۱ : ۱۶۰ / چاپ مشهد ۱ : ۳۵۵ این بیت و بیت بعد و

در مجمع الفرس سروری ص ۲۲ فقط بیت دوم شاهد 'ساج' بمعنی

مرغ گنجه خوار نقل شده -

کاش کبک نمود کمتر از ساج	طاوس ملایکه تدروی
بر پشت تدرو سوی معراج	آورد که چون پای برزن
نعلین تو بست زیور تاج	رفتی و کشید رخت قدسی
جایی که قاش و هم تاراج	بر تاج که بلند عرشی
زان بحر کرم که بود موج	بس کوهر و در که شد نصیبیت
در دامن امتان محتاج	میکن بسر آستین نثارش

صدیق و صدیق تست بو بکر

همراز و رفیق تست بو بکر

ای پایه^۱ تخت^۲ تو مسهد
 وای دیده^۳ بخت^۴ تو مسهد
 چون ماه شرف^۵ گرفته در ثور
 از غاشیه^۶ تو فرق^۷ فرقد
 خورشید بچار حد علامت
 از مسند^۸ چار مهد و مرقد
 دوران سپهر آبگون را
 بر خاک درت محل و مقصد
 خلوت که تو مقام محمود
 دیباچه^۹ نام تو محمد
 دودی که شد از بهار خلقت
 از چشمه^{۱۰} بحمت مصعد
 هم مغز جهان معطر از وی
 هم چهره^{۱۱} آسمان مورد

۱ - شرف ماه در برج ثور است چنانکه شرف خورشید در برج حمل ،
 حکیم سنائی در حدیقه ص ۷۰ آورده :

شرف آفتاب در حمل است
 شرف ماه گاو بی جدل است

۲ - اشاره است به فلک چهارم که از آن خورشید است و کره وی آسمان
 چهارم است ، و خورشید در میان کرات ساوی همچون جمشید است
 در میان سلاطین . . . کفایة التعلیم بگفته آقای مدرّس رضوی در تعلیقات
 حدیقه ص ۷۰ -

کان را بنثار مقدم تو
 شد قطره خون دل معقد
 بروی ز پی شفاعت ما
 دست و دلی از جهان مجرد
 پیرایه عدل تست فاروق
 بر چرخ ز عدل برده منجوق

(۵)

ای خیمه همت تو بر ماه
 وای نور تو شمع هفت خرگاه
 شمعیست رخ تو کز تجلیش
 که طیره شد آفتاب و گه ماه
 در پرتو آن چو ماه نخشب
 یوسف چو مهبی برآمد از چاه
 شد قصه یوسف از صباحت
 با ذکر ملاحه تو کوتاه
 قدر تو ز آفتاب مسند
 بر عرش فکنده سایه جاه
 در طشت افق مه از جلال
 شد فضله ناخنی بهر ماه
 ناپید ز بیم احتساب
 در کوی طرب نمی زند راه

صد جان بخیاں می نیرزد
اورا که خیال تست دلخواه

یک نکته ز فیض رحمت حق
آگاه کنم که نیستی آگاه

روشن بدو نور تست عثمان
آن شمع فروز جمع قرآن

(۶)

ای مشعل^۱ تو ماه شب رو
فراش سراچه^۲ تو خسرو

آئینه کش تو جرم خورشید
نعل سم ابراشت مه نو

باعزم تو پیک مه گران خیز
و از حزم تو ثابت^۳ سبک رو

در نور جال تو نگردد
مخفی سرسوزنی ز پرتو

آوازه پنج لوبت تو
نه طاق^۴ فلک گشاده ازغو^۵

۱ - ابرش اسبی باشد که نقطه‌های مخالف رنگ بر او باشد :

از آن ابرش و بور و خنک و سپاه
که دیده ست برگز ز آهن سپاه
(فردوسی)

۲ - نسخه^۱ اصل : ثالیه -

۳ - طاق فلک مفعول است یعنی نه طاق فلک را -

۴ - نسخه^۱ اصل : ارغو -

در چشم تو حاصل جهانی
 دانگی است برون فتاده از^۱ جو
 بر بویه^۲ آستانه^۳ تو
 چون شاه و وزیر و میر و پهلو^۴
 بیک شب و روز در تگاهوی
 دور مه و مهر در دوا دو
 از خرمن لطف تست ما را
 کافور صفت امید جو^۵ جو
 پشت سپه تو روی لشکر
 علم تو مدینه^۶ و علی در

(۷)

ای محرم^۶ هفت پرده^۷ راز
 در پرده^۸ عشق عالی آواز

۱ - اصل : ارحو -

۲ - بر بویه بمعنی در تمنا :

بر بویه^۲ او خواب خوش آهوی حرم را (الوری)

۳ - پهلو مردم بزرگ و صاحب حال را نیز گویند -

۴ - جو جو بمعنی ذره ذره :

کشم بر لحظه جو ری نولواز تو

بیک جو بر تو ای من جو جو از تو (لظاسی)

۵ - اشاره است به خبری :

انا مدینه العلم و علی بابها

۶ - این بند التزامی است و در هر بیت التزام پرده شده است .

مرغ تو ز هفت پرده بگذشت
 چون کرد چهار پرده پرواز
 بر تار وجود بود بی تو
 سر پرده کائنات بی ساز
 تا پرده ز پیش برگرفتی
 آن پرده بساز اهل شد باز
 از پرده فقر چون بدر شد
 خاتون قناعت از سر ناز
 آمد سوی پرده قبولت
 زان جلوه گاه عروس طناز
 در پرده جان دل تو کعبه
 ارکان تو چار یار دمساز
 بر چار وفا پذیر و یکدل
 در پرده خاص مهر جان باز
 ما پرده نشین بی نوائیم
 ما را بنوای لطف بنواز
 فرع تو ز اصل چار مختار
 برگ تو مهاجر است و انصار

(۸)

ای گنج امید را تو مفتاح
 پروانه عقل را تو مصباح

انگشت الف شده^۱ برین گنج
 دلداله گشای سین مفتاح
 در صورت دامگاه لهرین
 مرغ نهفت^۲ خمال ملواح
 تا گشت رخت چو ناروان لعل
 در خون جگر نشست تفاح
 بریاد تو مست جام شوق
 در گشتن قلنس روح بی راح
 طیب از خم کیسویت برآورد
 برگرد جهان صبا چو سماج
 صحت چو مسیح آسمان را
 پیمود رخ زمین چو مساح
 مائیم درین محیط خاکی
 زورق خطر و اسید ملاح
 چون ماهی یونس از^۳ دت
 ایمن ز گزند کام تمساح^۴
 تو شمع^۵ بهشت باغ نهرین
 افروخته زان دو قرۃ العین

۱ - در نسخه^۱ اصل : گشت ولی در آن صورت مصراع از وزن ساقط بود ؛

متن تصحیح قیاسی -

۲ - نسخه^۱ اصل : هفت -

۳ - بیاض در نسخه^۱ اصل -

۴ - تمساح بمعنی نهنگ -

۵ - نسخه^۱ اصل : شمع تو بهشت -

(۹)

ای سنبلی تو خط مقرط^۱
 کلک تو بریده سایه از خط
 تا سایه^۲ تو ز خط بریده
 شد سایه بعرض هر محوط^۳
 سر بر خط تو نهاد ، زان شد
 دراعه^۴ روز و شب مخطط^۵
 یک نقطه ز قصر همت تو
 این هفت صحیفه^۶ نقطه
 در درج محبت صحابه
 منقول چو صنعت مسطه
 از خنجر تو سر مخالف
 چون نوک قلم شقست و هم قط
 قدرت چو با احتساب انجم
 شد پرده آسمان مسلط

۱ - گذاشت دراصل ؛ ممکنست مقرط بمعنی بگوشواره زینت داده شده ، درست باشد -

۲ - محوط کمعظم بمعنی دیوار ساخته و دیوار بست کرده -

۳ - نوعی از جامه -

۴ - جامه یا خطها (دستور) -

۵ - نقطه زده (دستور) -

۶ - صنعت شعری است رک المعجم -

بر ماه شکست جام سیمین
 بر زهره گسست تار بربط
 من تشنه کجا روم ز کوثر
 ساقی چو کفت بود بران شط^۱
 در راه تو بوحنیفه سالک
 با حنبل و شافعی و مالک

(۱۰)

ای معدن گوهر معانی
 درگاه تو مقصد امانی
 خس مهره نمود وقت اکرام
 در جزع^۲ تو کنج شایگانی
 مرهم طلب از حمایت تست
 دل خسته زخم لن ترانی
 هم ذکر تو کرده وقت طوفان
 در کشتی^۳ نوح بادبانی
 زان چشمه که خورد بی سکندر
 خضر آب حیات جاودانی
 بر خاک ذرت کنون دگر بار
 زد خیمه برآب زندگانی

۱ - با طای مشدد کناره جوی -

۲ - مراد چشم -

فردا که بنقد باز پرسند
 از حالت پیری و جوانی
 این پیر شکسته را در آن حال
 در یاب بهر نمط که دانی
 از درج دل عمید بپذیر
 این 'درا' که شد آب از روانی
 نعت تو بهر زبان روان باد
 زین گنج^۲ روان روانم آباد

۱ - نسخهٔ اصل : ذر -

۲ - مجازاً گنج قارون اما درین جا نعت را بسبب روانی بهر زبان گنج روان گفته .

در مدح^۱ قطب الدین حسن

(۱)

کلب^۲ دی خورده را باد^۳ صبا داد داد
 باده خور اکنون نه^۴ غم بر گل و شمشاد^۵ شاد
 دهر بهر بوستان مفرش^۶ رومی کشید
 چرخ بهر گلستان نزهت بغداد داد
 از مدد باد صبح برگه^۷ زره پوش گشت
 منزل^۸ باد صبح زین نفس آباد باد

۱ - در بیاض موزه برطانیه که بنام مجموعه لطایف تألیف سیف جام پروی در دانشگاه کابل است ورق ۱۸۸ - ۱۸۹ سه بند شماره ۱، ۲، ۵ نقل شده است، اما بند آخر بیت بند را ندارد - و سه بند اعنی بند اول و دوم و چهارم در عرفات عاشقین درجست و ابیات هر سه بند بنشان () ممیز شده است -

۲ - این ترکیب شامل هفت بند است و آن کاملاً در مونس الاحرار گلاتی ص ۱۰۸۲ - ۱۰۸۵ ذیل قوافی مکرر درجست، و در خلاصه الاشعار شامل شش بند، اول، دوم، سوم، چهارم، ششم، هفتم ذیل قوافی مکرر (ورق ۲۹۰ - ۲۹۱) و در عرفات بنده ۱، ۲، ۳ و در بیاض ۱، ۲، ۶ و در ارغمان بند ۶، ۷ (ملخصاً) درج شده است -

۳ - عرفات : لطف -

۴ - بیاض : که عمر ؛ مونس : همه بر گل و شمشاد -

۵ - عرفات : نوشاد -

۶ - بیاض و مونس : سیمین -

۷ - بیاض : شاخ، عرفات : ابر چو زر پوش -

۸ - در عرفات این مصراع افتادگی دارد -

در چمن از بهر گل تفت عروسی زدند^۱
 بر سر پیروزه تفت جلوه گرش باد باد
 بلبل خوش نغمه داد^۲ در غم معشوق گل
 عاشقی سرمست را ناله و فریاد داد
 هاستم^۳ روزگار دست بکشتی برد^۴
 هر که چو سرو از ستم در چمن آزاد زاد
 راد^۵ شد ابر بهار چون کف خسرو بیاب
 نکته جود و کرم می کند ایراد راد
 هین که جهان تازه کرده از گل خود روی روی
 باده پیاد ملک بر لب هر جوی جوی

(۲)

گر^۶ ندمی عقل را بر لب در بار بار
 بر دلم از^۷ غم منه خیره بیکبار بار

۱ - خلاصه : زند -

۲ - بیاض : نغمه را -

۳ - بیاض : درستم -

۴ - گذاشت در خلاصه و مونس ، اما عرفات : بگیتی برد ، بیاض :
 بگیتی نزد -

۵ - خلاصه : هر که چو سرو از چمن ستم آزاد زاد -

۶ - این بیت و بیت ترجیع در عرفات ، و این بیت در بیاض نیامده -

۷ - بیاض : شد -

۸ - هفت بیت ازین بند در بیاض مجد بن یغمور (ص ۳۳۰) که نسخه^۸

منحصر بفرد در گنجینه خانه شرقی مخطوطات دولتی مدراس زیر شماره

مخطوطات فارسی ۱۸۳ مضبوطست ، نقل است ، و صاحب بیاض این

اشعار را اشعار غزل قیاس نموده است -

۹ - مونس : بر سر من غم -

تا گل رویت شگفت هر نفس از رشک تو^۱
 در جگر و دل شکست لعبت فرخار خار
 از حسد عارضت کاب^۲ معن می برد^۳
 در^۴ سر خود می زند لاله و گلنار نار
 دوش بیازار عشق^۵ شد دل و در هر قدم
 کشته^۶ چشم تو دید بر سر^۷ بازار زار
 در خم هر تار موی زلف تو دارد شبی
 روز دلم کرده^۸ چون شب ازان تار تار
 خون من^۹ از چابکی خورده^{۱۰} و عیار^{۱۱} گشت
 مثل^{۱۲} تو کس را مباد چابک و عیار^{۱۳} یار

- ۱ - بیاض : اشک او ، عرفات : لنگ تو -
- ۲ - خلاصه : می رود -
- ۳ - مونس و بیاض : بر -
- ۴ - خلاصه : کس شد بدل ، مونس : بیازار شد این دل -
- ۵ - بیاض : در سر -
- ۶ - بیاض : خوی تو ، عرفات : چو من ؛ مونس : همچو من -
- ۷ - بیاض یغمور ، خلاصه : خوردی ، عرفات : خورد ، بیاض : خرده ، مونس : ناز تو عیار گشت ؛ متن تصحیح قیاسی -
- ۸ - بیاض یغمور : عیاره -
- ۹ - بیاض یغمور : چنگ -
- ۱۰ - عرفات : همچو تو -

دار شفای دلست^۱ چون در خسرو لب
 یک نفس این^۲ خسته را محرم آن دار دار
 قطب هدی آنکه زو^۳ شد در دین باز باز
 دولت^۴ ازو می کند چون بت طناز ناز

(۳)

چون بتوا ساز کرد زهره و خرچنگ چنگ
 خیزه^۵ و نوای بزن در مزن از چنگ چنگ
 خوب نوا بلبلِ وقت ترنم پیار
 طوطی جان را شکر زان دهن تنگ تنگ
 عرصه^۶ میدان عیش تنگ شود بر دلم
 باده بر اسب نشاط گر نکند تنگ تفک
 جرعه^۷ زان باده گر بر سر کوه اوفتد
 پنجه^۸ زند با پلنگ زان می گلرنگ رنگ
 جان بهوای لب گشته^۹ دل آویخته
 چون بامید مراد هست باونگ ونگ

۱ - مونس : لب چون گرم خسرو است، عرفات : دار شفای دلت چو گرم
 خسروی ، خلاصه : دار شفای دلست چون گرم خسرو است -

۲ - خلاصه : آن -

۳ - خلاصه : او ، این بیت در عرفات نیامده -

۴ - خلاصه : دولت او -

۵ - خلاصه : خیز نوای -

۶ - خلاصه : پرده (متن مطابق مونس الاحرار) -

۷ - خلاصه : مانند -

آئینه^۱ دل گرفت زنگ غم از زلف تو
 زانکه ز خواری خورد آئینه^۲ زنگ^۱ زنگ
 مجلس خسرو نگر کز گهر جام او
 لعل بدخشان گرفت تا بدو فرسنگ سنگ
 خسرو کیتی^۲ حسن صفدر پیروز روز
 پاسخ کین توز^۳ او جان بد اندوز دوز

(۴)

ای ز درت کائنات یافته اجمال^۴ مال
 شحنه^۵ انصاف^۵ تو دشمن آمال مال
 مرغ علو ترا شهپر نسرين پر
 باز جلال ترا صورت اقبال بال
 با تو بمیدان^۶ جاه گوی چه بازد میپر
 صد چو^۷ فزون کرده زو بهمه حال حال
 یال^۸ یلان بشکنی در زمن کز فتال
 عرش شود اسب را در دم سیال یال

۱ - مونس : (غیر واضح بدون نقطه رگ زرگ) -

۲ - مونس : خسرو فرخنده فر -

۳ - خلاصه : کین ترا چشم بد اندوز -

۴ - مونس : اجمال -

۵ - خلاصه : افضال -

۶ - این بیت و دو بیت بعد در عرفات نقل نشده -

۷ - مونس : چون تو فزون کرده^۸ -

۸ - این بیت در مونس الاحرار نیامده -

تیغ تو عمر عدو در چه شمار آورد
 می‌شمرد^۱ چون برون هست غسال سال
 نعل سم مرکبت دال^۲ نشان بر زمین
 حلقه^۳ جیم^۴ جلال هست بران دال دال
 چرخ جناب ترا گفت بها شرق و غرب
 قیمت^۵ ازان پیش دید شد دم دلال لال
 ذات تو برخسروان در^۶ همه آفاق فاق
 جفت تو نامد بمجود در خم نه^۷ طاق طاق

(۵)

خاطره وقاد تست روضه^۱ الباب باب
 طبع تو در بحر فضل گوهر نایاب یاب
 باب نوال ترا اسم معالی فصول
 مصدر جود ترا هالم اسباب باب
 غایت انصاف تو خالق مسم دیده را
 در ره اشفاق و مهر هست بهر باب باب

۱ - خلاصه : می‌شمر -

۲ - مونس (دال ندارد) -

۳ - عرفات : شد همی -

۴ - مونس : میم -

۵ - مونس : فتحت -

۶ - خلاصه : هر ، این بیت در عرفات نیامده -

۷ - این بند فقط در مونس‌الاحرار کلماتی شامل است (نسخه خطی

ص ۱۰۸۴) -

عدل تو جای کشید کز مدد او فلک
 برده بیک تار شب از رخ مهتاب تاب
 بر سر دریای رزم بهر مخالف کشی
 خام کمند ترا شیوه گرداب داب
 دشمن دل تشنه را در ره تیه بلا
 چشمه تیغ تو داد از چه زهراب آب
 بر ره گرگان ظلم عدل تو دامن نهاد
 پیش که از خون کنند لعل چو عتاب ناب
 گوهر انصاف تست از همه انصاف صاف
 کس چه زند از ملوک پیش تو از لاف لاف

(۶)

خاص^۱ بگیتی تراست رافت^۲ و انعام عام
 رایض دست تو کرد توسن اکرام رام
 ابلق ایام اگر سر ز^۳ لگامت کشد^۴
 در دهنش بشکند زخم^۵ تو ناکام کام
 تیغ^۶ تو کز روی دهر فتنه ازو دفع شد
 روز و غا می کند نصب بر اجسام سام

۱ - این بنده فقط در مونس الاحرار شاملست -

۲ - مونس : دولت و انعام ، خلاصه : رافت و انعام -

۳ - مونس : هوایت -

۴ - خلاصه : کشید -

۵ - بیاض : زحرز -

۶ - این بیت و دو بیت بعد در بیاض نیامده -

در سرا^۱ بر نوهار^۲ از در بزم^۳ گرفت
 لاله^۴ صفت خاص و عام تا بدر جام جام
 فرق^۵ سپهر اثر^۶ زیر قدم بسپرد
 سوی جناب تو^۷ دهرگاه بهنگام گام
 بنده عمیده از ثنات^۸ صیت موید گرفت
 تا ابد از وی چنانک یافته سنم نام
 دام^۹ افاضل بود تربیت خسروان
 بلبل مدح تو ام^{۱۰} لطف تو بادام دام
 در چمن^{۱۱} از خلق تو نامیه پرورد ورد
 ورنه برآرد ز ورد باد جهانگرد گرد

(۷)

تا^{۱۲} ز فتوح ترا نصرت معبود بود
 مطرب بزم ترا طالع مسعود عود

- ۱ - ارمغان : درس ، مونس : از سر تو -
- ۲ - خلاصه : تو بر بهار ، مونس : هر در بهار ؛ متن مطابق ارمغان -
- ۳ - در ارمغان بجایش مصراع : تا ابد از وی چنانک الخ آمده -
- ۴ - مونس : قرب -
- ۵ - مونس : اسیر -
- ۶ - بیاض : زو هرکه ؛ متن مطابق خلاصه و مونس الاحرار -
- ۷ - مونس : بدهر -
- ۸ - بیاض : ثبات -
- ۹ - خلاصه : نام ؛ این بیت در مونس نقل لیست -
- ۱۰ - خلاصه : تویم -
- ۱۱ - این بیت فقط در خلاصه موجود است -
- ۱۲ - ارمغان : تازه -

قهر تو موعود شد جان بداندیش را
 سوخته بین از دلش بجزر موعود عود
 تا ز گشاد گفت^۱ پایه گرفت انص و جان
 بنده زیان سود گشت هیچ نفرمود سود
 چرخ همان^۲ در که بست از پس حاتم بدهر
 فیض نوال تو کرد مظهر موجود جود
 دولت باقیست کان می نشود جز فزون
 نقص پذیرد جز آن^۳ هر چه در افزود زود
 باد^۴ چو بیض الوجود^۵ ذات تو محسود از انک
 چهره حساد کرد دولت محسود سود
 تا که^۶ ندارد گذر بردل محشوره شور
 باد ز درگاه تو آفت مقدور دور

۱ - ارمغان ! لاز چو بکشاد و گفت -

۲ - مولس : سران -

۳ - خلاصه : دان -

۴ - خلاصه : بار -

۵ - مولس : فیض الوجود -

۶ - این بیت ترجیع از روی مولس افزوده شده -

۷ - اصل : محسود خود ؛ متن تصحیح قیاسی -

غزل ہا

(۱)

صافی^۱ بریز باده گلرنگ در قدح
زان پیش که که روز زند سنگ در قدح
صافی دلست باده روشن سبک بده
مگذار تا شود دل او تنگ در قدح
که چنگ در قدح زنی و گاه در دلم
دست از دلم بدار و بزن چنگ در قدح
تا می توانی از دل انگور می فکن
خونی که هست مایه^۲ فرهنگ در قدح
تا خسرو آنچه دید بجام جهان نمای
روشن کنی ز باده گلرنگ در قدح
آهنگ خون من چکنی خون رزدر آر
از بهر شاهدان خوش آهنگ در قدح
رای منیر شاه مگر در قدح بتافت
روشن ضمیر شد می چون رنگ در قدح

(۲)

شکسته^۲ قیمت عنبر دو زلف غالیه رنگش
بجان و دل شده نرگس غلام نرگس^۳ مشکش

۱ - این غزل از بیاض مجد بن یغمور گرفته شده -

۲ - این غزل فقط در عرفات یافته می شود - شود ، بنابراین تصحیح ایالتی
میسر نشد -

۳ - گذاشت در اصل -

لدیده مطرب گردون ، غلام و چاکر او شد
 به عشق ناله و نای و نوای پرده چنگش
 نشاند زرگر قدرت زر ناب و در سفته
 میان حلقه لعل و میان هسته تنگش
 بزیر تخته سیم ار لدیده کس حجر آخر
 بسم سینه او بین نهفته آهن و سنگش
 پرده او دل و جان عمید غمزده بنگر
 بسان آئینه بیقدر کرد رسته زنگش

(۳)

دانی که بس دراز و سطره آمد آن صنم
 زلفش که هست پر شکن و چین و تاب و خم
 برگز بود که از تو کشم ، برگفته بهم
 بوی وصال نقد روان چون زر و درم

۱ - دراصل : زر ناب دو رسته ؛ متن تصحیح قیاسی -

۲ - صاحب بیاض موزه برطانیه این را تحت صنعت استادک لقل نموده
 باین تمهید - این صنعت چنانست که شاعر بیت را یا غزل را آغاز کند
 بالفاظیکه سابع آن ندارد مگر مدح خواهد کرد بعده مصراع دوم
 بالفاظ آرد که بمدح باز آید ، مثاله ملک الکلام عمید لوکی راست
 علیه الرحمة - عرفات فقط هشت بیت دارد ، بیت آخر را ندارد؛ اما در
 بیاض موزه برطانیه (ورق ۴ و ۱) نه بیت درجست -

۳ - عرفات : ای -

۴ - عرفات : تاب و چین -

۵ - عرفات : بردرت -

برپای کرده و بدو دستش گرفته سخت
 خود را بخدست^۱ من و بسیار خسته دم
 بروی در فکنده و از بس در آمده
 یعنی که طره^۲ تو صبا وقت صبحدم
 برمی^۳ کنم ز دور و بگرد تو افکنم
 این دیده که از تو جدا مالد مستهم
 در گرد تو در آیم ، می گیر و می فشار
 دست نشاط شادی و نای گلوی غم
 بر شب همی بمالم و قاروز می زخم
 بیشت بخاک چهره و از خون دیده غم
 بر چند در نلکنجد در می فرستمش
 جاسوس^۴ و هم نزد تو صد بار بیش و کم
 رو با عمید کژ مکن و خیز راست وار
 گردن بطنز و دل ز پس رحمت ای صنم

(۴)

روی^۱ تو پیرایه^۲ صحن چمن
 موی تو سرمای^۳ه مشک ختن
 بسته^۴ کیسوی تو صد دین و دل
 خسته^۵ بادام تو صد جان و تن

۱ - عرفات : بخدست -

۲ - بیاض : تو و -

۳ - عرفات : تر -

۴ - این منظومه لفظ در عرفات و مجمع ، ص ۸۹۵ درجست -

طره طرار تو عاشق فریب
 غمزه خونخوار تو لشکر شکن
 فتنه رفتار تو کبک دری
 واله بالای^۱ تو سرو چمن
 در گه خنده لب لعلت شکست
 رونق پیچاده^۲ و در عدن
 زلف تو بر روی تو گویی که هست
 سنبل پر خم زده بر لیسترن
 نرگس جادوی^۳ تو هنگام ناز
 آفت جان و دل مجروح من
 بنده خاک در تو شد عمید
 آتش غم در دل و جانش مزین

(۵)

ساق منه از کف آن پیاله
 می دار ز کف روان پیاله
 از آتش تو نگر که چون کرد
 در شیشه خود نهان پیاله
 می طعنه زند ز صفوت می
 بر صفوت نار دان پیاله

۱ - عرفات : واله رخسار تو بر مرد و زن -

۲ - بمعنی نوعی از یاقوت سرخ - رک سروری ، ص ۱۹۳ -

۳ - بمعنی ساحر ، له سحر -

عیسی نه ولی که می در آرد
 در کام حریف جان پیاله
 که لاله مثال می گشاید
 از خنده خوش دهان پیاله
 گاهی چو سخنوران خورد خون
 از غصه آسمان پیاله
 چون بخت نگر ستاره یک های
 در مجلس پهلوان پیاله

(۶)

پیش آرمها کنون صراحی
 پرکن ز می چو خون صراحی
 زان پیش که ناگهان خورد سنگ
 زین گنبد آبگون صراحی
 برخیز پیاله وار می نوش
 منشین بفسوس چون صراحی
 در عشق پیاله بین که چون ریخت
 خون دل خود برون صراحی
 بر رهگذر نشاط و عشرت
 بنشست برهنمون صراحی

هم دست نگر بفلغل خوش
با تغمه ارغنون صراحی

چون حامد خسروست گویی
گریان و بسر نگون صراحی

نوشتجات

توشیح

از سه بیت کلمه^۱ شهادت بر می آید و از شش بیت این بیت
نالم چو -

نالم^۱ ز دل چو نای من اندر حصار نای
بستی گرفت همت من زین بلند جای

ز بی^۲ بعارض چون (لا) له برگت ای دلبر
همیشه (مجد) ت و آفرین حق در خور

بروی خود همه لطف (اله) بین مدغم
بلعل خود همه مهر (رسول) بین مضمر

نشان پر تو (الا الله) است بر رویت
تبارک (الله) رویست یا مه انور

چرا ز ناله چو (نالم) شدی نحیف تم
اگر نه زلف تو (بستی) بخون خلق کمر

نشست جان (از دل) تمام دست کنون
غمتم (گرفت) چو نای دل مرا غم خور

۱ - این بیت ، مطلع قصیده معروف از مسعود سعد سلمان است ، که در
هنگام حبس در قلعه نای ، با خیلی سوز و گداز نوشته ؛ رک : دیوان ،
ص ۵۰۳ ، از خود اشعار و نیز از پیروی مسعود سعد سلمان ظاهر
است که عمید این منظومه را در هنگام حبس نوشته -

۲ - این توشیح فقط در مونس الاحرار کلاتی یافته می شود ، (ص ۳۴۴) -

دلم چو عاشق و (چو نای) لعل ناب تو شد
 ز دیده مید(همت من) عقیق و در و گهر
 جفای تو چو بجان (من اندر) آتش زد
 وفا نمای (ازین) جان وز رخ آب ببر
 گذشت ناز تو زین نه (حصار) پیروزه
 ز چشم خلق بترس و چنین (بلند) مبر
 مزد عمید که در (نای) و چنگ پر سازند
 همه بتان شکر (جای) این بدیهه^۱ تر

توشیح

”از مصراع اول بسم الله الرحمن الرحيم بر می آید و از آخر
مصراع اول ، وزیر شرق تاج الملك سرمد بر می آید و
از اول مصراع دوم ’چراغ نسل بوالقاسم مجد ، بر می آید“

برآمد ز من ناله بر چرخ مینو
چو رفت از برم آن نگار پری رو
سبیل من آمد رحر غمش جز (کذا)
رسانم ز غم ناله بر چرخ سینو
ازان روز کز من برفت او ز من زبر
غم او نشست است زانو بزانو
لبم تا بماند از لب شکرینش
نفس بسته شد بر لب من زهر سو
لبالب دلا جام هجرش همی خور
سر اندر هدرد از خار می نو
هنوزت نمی در ره عشق صادق
لکد کوب هجرانت بینم درین کو

۱ - درین توشیح بیت سوم افتاده بنابراین بجای بسم الله بس الله و در جای
وزیر شرق و زر شرق و بجای چراغ نسل ، چراغ نسل بر می آید -
واضح است که حرف اول مصراع اول ’م‘ و حرف آخر ’ی‘ و حرف
اول مصراع دوم ’الف‘ بوده باشد -

اسیرم کند زلف و گیسوی آن بت
 بلای من است الحق آن زلف و گیسو

لطافت ز رویش بود هر چمن را
 وقاحت ز چشمش بود چشم آهو

روانم کنون جوید از غم تفرج
 امان خواهد از گردش چرخ نه تو

حدیث^۱ غزل کم کم در ثناها^۲
 لطافت کم درج بارکتر^۳ از مو

مکرر کم مدح صدر امثال
 قلم در کشم بر خط و خال و ابرو

نگویم مگر مدح صدری که ز انجم
 اشارات او را غلامند و هندو

ایا سرفرازی که از دیده و دل
 سپهر از غبار درت منزلت جو

لباس کرم در برت چست بی شک
 معالی بلات تو ختم ای ملک خو

رموزات این حرفها را همه کس
 مقرر شد که به زین توان مفت لولو

حلال است این شعر بر هر مسخّور
 حرامست جز بر عمید ثنا گو

۱ - این بیت در جهانگیری شاهد بارک مخفف باریک آمده ، ص ۹۹ -

۲ - جهانگیری : ثنایت -

۳ - اصل باریک ؛ تصحیح از روی ریتکنک -

یقینم که خوانند زین سحر نظم
 مرا سحرکاران افلاک جادو
 مبادا جناب تو خالی موبد
 در اقبال و دولت ز دعوات نیکو^۲

شجر

مزاج^۳ گرم دلان را شدی که زینت تو
 مزاج گرم دلان را ز برگ شاخ و برت
 ملک نصیر دول آنکه بار صولت او
 مدار ملک مجد که طغرل همه گیر
 قضای ملک مسلم شد از عقاب فتور
 زهی بدور تو منتقار کبک یافته رنگ
 بهای قدر تو بر ملک چون پر طاوس
 نوای شکر ترا چون چکاوک آنکه نواخت
 عمید را بهر شب^۴ نمود بلبل نطق
 همیشه تا که نبازد شکست بانگ غراب
 ز چنگ سنقر قهرت شکسته بال چو بط

۱ - جادو بمعنی ساحر نه سحر -

۲ - این توشیح فقط در مونس الاحرار کلاتی درجست ، (ص ۳۳۵) -

۳ - این مشجر فقط در مونس الاحرار کلاتی درجست ، ص ۱۲۰۰ -

- ۱۲۰۱ -

۴ - دراصل لاخوانا -

چه پیکری که ییکپای مانده مه و سال
 ز دست نامیه خورده عروقت آب زلال
 خیال بلند ا گشته که وقفه کند
 بزیر سایه تو آفتاب وقت زوال

ز جوی باغچه بزم خسروست نهال
 شدست مروحه زن که جنوب و گاه شمال

بهر می کند از کرکس فلک پروبال
 بچنگ باشه او چون سریچه رفت از حال

هنوز باشد شاهین کبریاش زوال
 مطوقست چو قمری و طوق جرم هلال

فکند بر سر میمرغ سایه اجلال
 متوجست چو هدهد بتاج عز و جلال

طیور شعر چو طوطی ناطقه بخیال
 ز اوج زمزمه طوطیان شعر مقال

مخالفت که شتر دل فتاد چون دجال

رباعی

رباعی

ای حوت بایوان حمل شد خورشید
افزود صبا رونق صد برگ سپید

در باغ نگر چگونه می تیز کند
بر دشمن بد کیش همه خنجر بید

اشعار متفرقة

ای^۱ نادره عهدی که ز الصاف تو تیمهو
از دیده سیچغنه کند دانه مهیا

بر^۲ سر ماغرت بچشم خرد
قبه^۳ نه فلک نموده حباب

یاد محنت برفت از یادش
هر که با دولت تو بست جناب

ربود^۴ صبح درست^۵ ستاره خالی ماند
درم سرای فلک همچو کلبه^۶ قلاب

۱ - این بیت در جهانگیری ۲ ، ص ۴۰۹ (چاپ مشهد ۲ : ۲۴۰۶) و سروری ۸۰۰ برای سیچغنه بمعنی باشد آمده و سروری بفتح غین نیز بمعنی صعوه و مرغ صیاد نوشته اما شاید نیاورده -

۲ - سروری : ۷۴۴ این بیت را شاید جناب (بضم جیم) بمعنی گروی که دوکس باهم بندند ، آورده ، اما جهانگیری بفتح اول نوشته ، رک : جهانگیری ۲ : ۱۱۳ ، چاپ مشهد ۲ : ۱۷۹۴ ، همین است قول برهان -

۳ - جهانگیری ، چاپ مشهد ۱ : ۹۸۴ ، ۴ : ۴۲۶ و سروری : ۵۰۲ این بیت را شاید درم سرای بمعنی دارالضرب آورده -

۴ - جهانگیری (خاتمه نسخه خطی) این بیت را دوباره شاید درم سرا (دارالضرب) آورده -

لاروش^۱ بند پای^۲ شد از فی بکام دل
کردی تجرع از کرم ت روح پرور آب

بزاران^۳ چشمه^۴ خون^۵ خنام گیرد
ز نوک بیلک و زخم سنان اسب

زبان^۵ بند عطارد کردم این شعر
بران سان کز قصر بندد دهان اسب

از جنبش^۶ رکاب تو چون رخس پیل تن
میرم کشد به پشت سواران بکار اسب

۱ - جهانگیری چاپ مشهد ۱ : ۵۱۹ و سروری : ۱۴۴۹ این بیت را
شاید لارو بمعنی رشته که بر پای اعضا برآید، آورده -

۲ - جهانگیری : پای بند -

۳ - جهانگیری ۲ : ۱۱۶ / چاپ مشهد ۲ : ۱۸۰۴ و سروری : ۴۶۲ این
بیت را شاید خنام بمعنی مرضی که اسب و استر و خر را بهم رسد ،
نوشته -

۴ - جهانگیری : بی -

۵ - این بیت در جهانگیری ۳ : ۶۵۸ شاید قصر آمده ، بمعنی اسبی که
پشت او ریش باشد باری برو زند که حرکت نتواند کرد -

۶ - جهانگیری ۲ : ۴۰۹ / چاپ مشهد ۲ : ۲۴۰۴ این بیت شاید سپرم
معنی دوال نقل نموده -

گهی^۱ صحن هوا خرمگه^۲ اوست
گهی در دامن کوهش مآب است

تا^۲ ابد ناهید بربط ساز را زین چند بیت
در بن دندان مذاق شکر خوزی نشست
هر که بر درگاه او کرد التجا رست از محن
ایمن است از موج دریا هر که در توزی نشست
گیسوی^۳ حور حجله فردوس
طره^۴ پرچم نشانه تست

یکی^۵ خورشید رخساری که ماهش می برد سجده
خطا گفتم که خورشیدش یکی گوئی بغلط است

صبا^۶ مثال در آیند شاد و خرم و خوش
بخاکبوس جنابش صدور از غم و رخ

مدام^۷ تاکه ز خاصیت اهل صفرا را
موافقت همه عمر ناروان و کتخ

- ۱ - سروری ۴۶۲ این بیت را شاید خرمگه بمعنی خرگاه نوشته -
- ۲ - در جهانگیری ۲ : ۱۷۶ / چاپ مشهد ۲ : ۱۹۵۳ و سروری : ۴۴۰
شاید توزی بمعنی گشتی آمده -
- ۳ - این بیت در سروری ۱۴۵۳ شاید لشاله بمعنی علم آمده -
- ۴ - این بیت در جهانگیری (خاتمه نسخه خطی چاپی ۳ - ۵۴۹) شاید
بغلطاق بمعنی فرجی آمده -
- ۵ - جهانگیری چاپ مشهد ۱ : ۷۵ و سروری ۶۰۲ این بیت را شاید
رخ بمعنی غصه و اندوه نوشته -
- ۶ - در جهانگیری چاپ مشهد ۱ : ۶۹۶ شاید کشک و در سروری :
۱۰۳۴ این بیت شاید کتخ بمعنی چاشنی از ترشی شیرین ، آمده -

چگونه^۱ خار نهند از حسد درین گل تر
جماعتی که ندانند گلشن از کولخ

مخالفان^۲ ترا چون بزیجه سلاخ
سه پایه از علمت تا دو چار سو مسلخ

رخ^۳ سپهر ازخ داشت از دیت گوئی
هلال تاب مقوس نمود کرد ازخ



بیلکش^۴ وقتی که از چرخ درشت آید برون
نرمی موم نفس در سنیۀ مندان نهاد

دید^۵ آن شب کز سرش بگیر شد دریای حصن
بر سر کلکی ز حکمت آتشین پیکان نهاد

۱ - سروری ۱۰۳۳ این بیت را شاید کولخ بمعنی آتشدان حام نوشته ،
اما در جهانگیری مشهد : ۲ : ۲۰۸۹ این لغت بکاف فارسی ست
بیت زیر از سوزنی که در جهانگیری و سروری شاید آمده با بیت
عمید مشابحت دارد :

چو گولغست قوافی قصیده چون گلشن
مراست دست که گلشن بر آرم از کولخ

۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۲۱ / مشهد ۱ : ۱۱۹۴ این بیت شاید بزیجه بمعنی
سر پایه^۱ قصاب و سلاخ آورده شده -

۳ - جهانگیری ۱ : ۳۳۱ / ۱ : ۱۲۲۵ این بیت را شاید آمخ بمعنی مسا نقل
نموده -

۴ - سروری ۱۶۱ این بیت را شاید بیلک بمعنی نوعی از تیر آورده -

۵ - در سروری ۱۰۸۳ این بیت شاید کلک بمعنی تیر فی نوشته شده -

موهبت^۱ چون شد موید^۲ بی مترس^۳ و منجنیق
 تحفه^۴ فتحش قضا بردست چنگز خان نهاد
 جهد^۵ او بود این که هم در نوبت آنگ او
 عون حق فتح چنین حصن قوی آسان نهاد
 صدمه^۵ تیغ تو عدو کش باد
 مغز خصم تو قابل کش باد
 بریلان^۶ بانگ تازیانه^۷ تو
 در سوار افکنی همه تش باد

۱ - در جهانگیری ۱ : ۷۰۲ و سروری : ۱۲۲۴ این بیت شاید مترس آورده و معنی آن چوبی که برکنگره حصار قلعه آویزند تا بر سر خصم زنند ، لوشته شده -

۲ - جهانگیری : موهبت چون مجدد آمد الخ -

۳ - کذاست در سروری اما جهانگیری : سیر (بدون یای مشدد مصراع ساقط الوزن) در نوروژ نامه ، [ص ۸۹ آمده "حکیمی پسر خویش را پند می داد ، گفت : ای پسر اسب دوست دار و کان عزیز دار و بی حصار مباش و حصار بی مترس مدار گفت : ای پدر اسب و کان دانستم ، حصار و مترس از کجا ، گفت : حصار مبارزست و مترس زره یعنی بی زره مباش تا توانی -"

۴ - ایضاً -

۵ - در جهانگیری ۱ : ۷۹ / مشهد ۱ : ۱۴۹ این بیت شاید آنگ بمعنی حضری و گوی که در اطراف قلعه محاصره کرده شده سازند ، آمد -

۵ - سروری ۱۲۰۷ این بیت را شاید کش (بضم) بمعنی بلغم آورده -

۶ - سروری ۳۰۱ این بیت را شاید تش (بکسر) آورده و تش را بدین گونه شرح داده - کلمه^۸ باشد که در وقتی که اراده استادن ستور کنند ، گویند -

زحل^۱ در همتش چون چشم زخ^۲ کرد
 ز اشک و خون رخ ما پر ازخ^۳ کرد
 عطارد^۴ را بدوزم دیده بد
 که جادو خانه را چشم زخ کرد
 چه گویم^۵ مشتری را بر نحوست
 سعادت بر دلم شیر و سبغ کرد

در^۶ آرزوی خدمت او طوق بندگی
 روشن دلان بگردن آزاد و هر کنند
 یاد کفش برنده نخست از سر نشاط
 آنالکه^۸ قصد باده و آهنگ سر کنند

- ۱ - جهانگیری ۱ : ۴۷۱/مشهد ۱ : ۱۲۲۵ و سروری ۲۵ این بیت را
 شاید ازخ بمعنی جوشیدگی بر روی و الدام (یعنی بندی مسا) آورده -
 ۲ - جهانگیری : زخ -
 ۳ - در جهانگیری با زای فارسی آمده -

- ۴ - جهانگیری ۱ : ۴۷۹/مشهد ۲ : ۱۳۶۴ این بیت را شاید چشم زخ
 بمعنی مرهم چشم زخم آورده -
 ۵ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۲۴۰/مشهد ۱ : ۵۱۹ شاید سبغ بمعنی
 نمک آورده -

- ۶ - جهانگیری ۱ : ۳۵۵/مشهد ۱ : ۱۰۰۸ و سروری ۴۴ سر (بضم)
 بمعنی شراب نوشته و همین دو بیت در جهانگیری و بیت دوم در
 سروری شاید آمده -

- ۷ - سروری : کنند -
 ۸ - جهانگیری چاپ لکهنشو : آنها که -

يعقوب^۱ را نشاط ز يوسف فزوده اند
 داود را بشارق از جم نموده اند
 با چنبر^۲ کبان صفتش رسم گلگچه
 از عکس پر سقف مسنم نموده اند

ای ۳ خداوندی که از لطف تو دریا پر شود
 در صدف هر قطره آبی ز نیشان در شود
 بزم شوق تو چو در دل گسترده فرش نشاط
 چشم من هم ساقی خوناب و هم منغر شود
 جسم^۴ با روح این نفس راند که یکدم بر مغل
 لفظ جان با کالبد آن لحظه سنگبر شود
 خلعت ایمان^۵ تاره بر عمید خسته پوش
 تا بدان خلعت ز فضلت لثره کمتر شود

- ۱ - در جهانگیری ۲ : ۷۰ ، مشهد ۲ : ۱۶۸۲ این بیت شاید جم آمده -
 دراصل این مطلع قصیده است در تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک -
- ۲ - این را در جهانگیری ۲ : ۶۴ / مشهد ۲ : ۱۶۶۵ شاید گلگچه آورده و
 معنی آن بدینطور نوشته — آداب و رسوم را گویند که در مولود
 اطفال از زن عقیقه و بکا هواز بطریق عرف -
- ۳ - در جهانگیری ۲ : ۱۵۷ / مشهد ۲ : ۱۹۰۸ اول دو بیت شاید منغر
 بمعنی ساتکین آورده -
- ۴ - در جهانگیری ۲ : ۱۳۳ / مشهد ۲ : ۱۸۵۵ این بیت شاید سنگبر
 بمعنی همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز ، آمده -
- ۵ - در جهانگیری ۱ : ۱۵۱ / مشهد ۱ : ۳۰۲۸ این بیت شاید راز بمعنی
 پنا آمده -

بنای^۱ قصر معالی تست اندر وی
نه عقل هیچ مهندس نه و هم راز رسد

عالم^۲ که تیره بود چو زلف بتان صبح
چون گوشه^۳ عذار دلستان سپید کرد
نه عجب^۴ گر پس از هزاران سال
روح آرش^۵ ز شرم رنگ آرد
چون^۶ نمیرند کسانیکه بدین شان مردم
زخم دندان مگ شیفته حاشا برسد
شاد^۷ باشی تو همیشه که زغم خصم امروز
شد چنان زار که نهار بفردا برسد
نهاد^۸ نهاد من بی نوا را
شکر برگ لعلش نوا^۹ می فرستد

۱ - در جهانگیری ۱ : ۱۵۱ / مشهد ۱ : ۳۲۸ این بیت شاید راز بمعنی
بتنا آمده -

۲ - این بیت را سروری : ۵۲ - ۵۵۱ شاید دلستان بمعنی معشوق و
مطلوب آورده -

۳ - در سروری : ۶۰۳ این بیت شاید رنگ آرد بمعنی خجل شود ، اقل
شده -

۴ - گذاشت در حاشیه سروری اما متن : آرش -

۵ - سروری : ۹۳ این بیت را شاید شیفته بمعنی دیوانه آورده -

۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۴۸ / مشهد ۲ : ۲۲۰۸ و سروری :
۱۳۰۸ شاید نهار بمعنی عجیب آمده -

۷ - جهانگیری ۲ : ۱۵۲۰ ، سروری : ۸۷۱ این بیت را شاید شکر برگ
معنی عبهر آورده -

۸ - سروری : لوای -

بخار یاس^۱ مرا گرد دیده می گردد
 چو بر حواشی کوپان سیه پلاس و هوید
 نوک^۲ مرغان سه پردار یکنند از لقب
 رگ رگ جمله عقابان هوا بکشایند
 اگر^۳ در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید
 ز لطف نطق، گویای بکنگ ده زبان بشد
 مرکشی^۴ کز خط حکم تو دمی سر بکشید
 رحمت از کاجک او پرچم سودا ببرد
 اگر^۵ در باغ بخرامد بروی گل سخن گوید
 ز لطف نطق گویای بکنگ ده زبان بشد

۱ - سروری : ۱۵۱۷ این بیت را شاید هوید بمعنی کلیمی آکنده گردا کرد
 کوپان شتر ، آورده ؛ حکیم سوزنی گوید :

بحکم و زیری حکمت شترانان
 بشان و تنگ و پلاس و هوید پوش و نوار

(جهانگیری ۲ : ۴۱۳۹)

و در تفسیر کمبریج ۱ : ۴۱۳ آمده : گفت ای رسول الله اشتری
 خواهم ماده ای بر جامهای آن از هوید و پلاس و تنگ و جوال -
 رک جهانگیری ۳ : ۴۱۳۹ حاشیه -

۲ - در سروری این بیت شاید یکنند از بمعنی نوعی از تیر نقل شده -

۳ - سروری : ۱۶۲۷ و جهانگیری (خاتمه - خطی) این بیت را شاید گنگ
 ده زبان ، کنایه از گل سرخ (جهانگیری) و سوسن (سروری) آورده -

۴ - سروری : ۴۳ - ۱۰۷۲ این بیت را شاید کاجک بمعنی میان سرنوشته -

۵ - این بیت در جهانگیری ۴ : ۲۸۴ - شاید گنگ ده زبان کنایه از
 گل سرخ آمده -

زردۀ^۱ خورشید را مانند که باگردون صبح
چار میدان پیش برد از ابلق لیل و نهار
نجم^۲ ثاقب می برد ره ور شبی ره گم کند
جز مباروک ملک نزدش ندارد اعتبار

دواج^۳ آسمان در پیش قدرت
کمینه سوژه از پیرهن گیر

خبر^۴ زین حال چون عنقا شنوده
فسوسی خورده زین غم گشته غمخور

دوره سپهر مثل تو هرگز نیاورد
از هفت پشت پهلوی پیل^۵ افکن و گراز

وصول^۶ موکب سیمون و موسم نوروز^۷
خجسته باد مرا نام پهلوی کین توز

- ۱ - سروری : ۶۹۳ این بیت را شاید زرده بمعنی اسب زرد رنگ آورده -
- ۲ - در سروری : ۷۶۳ این بیت شاید مباروک بمعنی کبوتر آمده -
- ۳ - در سروری : ۸۱۵ و جهانگیری ۲ : ۲۰۳ / مشهد ۲ : ۲۰۲ این بیت شاید سوژه (جهانگیری سوژه) بمعنی تیریز آمده -
- ۴ - سروری : ۹۲۶ این بیت را شاید غمخور بمعنی خورنده غم و بوتیمار نقل نموده -
- ۵ - در جهانگیری ۱ : ۴۹۳ / مشهد ۱ : ۱۱۱۶ و سروری : ۱۲۰۱ این بیت شاید گراز بمعنی شجاع و دلاور آمده -
- ۶ - جهانگیری : و شیر افکن -
- ۷ - در جهانگیری ۲ : ۳۲۷ / چاپ مشهد ۲ : ۲۳۵۲ این دو بیت شاید نیروز بمعنی نوروز آمده -
- ۸ - جهانگیری : نیروز -

بعون ایزد بیچون مبارکت بادا
در اوج مسند دولت هزار زین نوروز

زا جام خسروانه بی قضا می
یکی خون سیاوشان فرو ریز

در^۲ جناب تو وهم و خاطر کژ
راست چون لاشه بر گریوه و پژ

چون^۳ بشپلیک آمدی آن نفس از در قفس
مست و وله در آمدی قمری ماده و نرش

نعلش^۴ بر شب ز بخارات دم مجمر تو
شاره ای ماز و بر برق سه خاتون کشدش

مبادا^۵ ماغرش یک لحظه از خون رزان خالی
فلک را تا رود خون شفق زین نیلی آوندش

۱ - در جهانگیری ۲ : ۱۸۸ / چاپ مشهد ۲ : ۱۹۸۵ این بیت شاید خون
سیاوش بمعنی نام داروئی نقل شده -

۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۳۲ / مشهد ۱ : ۱۲۲۸ این بیت شاید پژ
بمعنی عقبه درج نموده شده -

۳ - جهانگیری ۱ : ۲۵۹ / مشهد ۱ : ۶۲۸ و سروری : ۷۸۳ این بیت
شاید شپیل بمعنی صغیر آورده شده -

۴ - سروری : ۸۸۹ این بیت را شاید شاو بمعنی دستار بزرگ نقل شده -

۵ - در جهانگیری ۱ : ۸۴ / مشهد ۱ : ۱۶۲ این بیت شاید آوند بمعنی
ظرف آمده ؛ نیز رک ایضاً ۲ : ۱۹۲۸ و در آنجا آوند از بیت دیگر
از همین شاعر مشتبه شده -

روزی^۱ که سیل گاه شود پر ز سیل خون
 بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ
 جز با جرنگ گرز نگوید اجل سخن
 جز با قضا بمرگ نبندد جناب تیغ
 شده^۲ ز یمن مقدمت آراسته ترهنده باز
 چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک
 دوری^۳ گر از تو در سرمستی فزون شود^۴
 آواز کوس باز بداندیش از بتنگ

- ۱ - بر دو بیت در جهانگیری ۲ : ۱۱۳ / مشهد ۲ : ۱۷۹۴ شاید جناب
 بمعنی گروکه بندند، آمده و در همین کتاب ۱ : ۳۶۶ / مشهد ۱ : ۹۲۷ بیت
 دوم شاید جرنگ بمعنی آواز زنگ و صدای شمشیر زدن نقل شده -
 ۲ - جهانگیری ۱ : ۳۲۴ / مشهد ۱ : ۹۲۱ شاید ترهنده بمعنی آراسته
 آورده شده -
 ۳ - در جهانگیری چاپ لکهنؤ ۱ : ۲۳۶ بیت زیر بنام عمید لویکی
 درجست :

در جد قرینشام لیکن بگاه بزل
 من گوس خسروانم و ایشان دف و بتنگ

و این غلطست ، این بیت اصلاً از حکیم سوزنی است ؛ سروری : ۳۱۰
 همین بیت را بگفته جهانگیری بنام ابن یمن درج نموده است و
 حالانکه در جهانگیری بیت دیگری از ابن یمن منقولست ، بظاهر
 چنان بنظر می رسد که نسخه جهانگیری که پیش سروری بود ناقص
 بود و بنا برین سروری را سهوی افتاده ؛ ناگفته نماند که در جهانگیری
 پس از بیت ابن یمن بیت سوزنی بمعنی دیگر نقل شده -

- ۴ - در جهانگیری ۱ : ۲۳۶ / مشهد ۱ : ۵۷۵ این بیت نیز شاید بتنگ
 بمعنی دف درجست -

خسروا آفاق طغرل خان توئی کز هیتت
چشم گردون است بر شام از افق خونابه چک

هنوزم^۲ در جگر سوز پسر بود
دران سوزاک دل می بود اسیرم
عجب^۳ نبود که از تأثیر عدلش
همه ترپاک بارد کاز ارقم

زهی^۴ حیدر دلی کز روی مردی
باب اندر فرو شد نام رستم

پلنگ^۵ هجر چون زد پنجه بر من
چو موش از بیم بر من میخت ایام

آن^۶ ماده ز اغت بجان در سوک پوپ از سرکنان
طاق فلک ندهد نشان جفتی موافق مثل این

۱ - این بیت در سروری ۳۸۴ و رشیدی ۱: ۵۲۳ و آند راج ۱: ۸۸۷۷
شاید چک بمعنی چکنده آمده -

۲ - سروری: ۷۶۵ این بیت را شاید سوزاک بمعنی مطلق سوختگی نقل
نموده -

۳ - این بیت در جهانگیری ۱: ۱۹۹/مشهد ۱: ۴۵۷ و سروری ۱۲۰۴
شاید کاز بمعنی نیش دندان (جهانگیری: دندان) آمده -

۴ - این بیت شاید در آب فرو رفتن کنایه از نابود شدن الخ در
جهانگیری ۳: ۱۳۵ آمده است -

۵ - این بیت در جهانگیری مشهد ۲: ۲۳۴۳ و سروری: ۱۳۰۳ شاید
کلمه میخت بمعنی شاشید و بول آمده -

۶ - این بیت در جهانگیری ۲: ۱۶۹/مشهد ۳: ۱۹۳۷ و سروری:
۳۱۳ شاید کلمه پوپ بمعنی کا کل مرغان نقل شده -

فریاد^۱ قمری از قفس افغان بازان از چکس
وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین

پیدا^۲ نکشته بی کلک هم زاغ^۳ دم هم عکک
زین سبز کایک یک بیک بر برج نه حص حصین

آتش^۴ تر در آب بسته فکن
پکره از هاده گرد غم بنشان

ز روی^۵ بحر معلق توان شده پیدا
چو هشت ماهی شیم از میانه^۶ جیحون

نخست^۷ چون پدرم پلمه برکنار نهاد
چه علمها که بخواندم از آن بغیر زبان

منم^۸ که طبع در ایام من قبول کند
قدید دنبه و سیکی پخته جوش گران

۱ - این بیت در جهانگیری ۲: ۸/مشهد ۲: ۱۵۱۳ و سروری ۳۸۱ شاید چکس بمعنی نشینه باز نوشته شده -

۲ - این بیت در سروری: ۹۱۹ شاید عکک بمعنی کلاغ پوسه آمده -

۳ - نام مرغیست که دم او ابلق باشد -

۴ - این بیت در جهانگیری ۳: ۳ شاید آب بسته کنایه از شیشه آمده -

۵ - این بیت در جهانگیری: ۱۹۳۶ شاید توان بمعنی ابر لقل شده -

۶ - این بیت در جهانگیری ۲: ۳۶/چاپ مشهد ۲: ۱۵۹۶ و سروری: ۲۵۹ شاید پلمه بمعنی لوح اطفال آمده -

۷ - جهانگیری ۱: ۴ و سروری ۲۳۶ این بیت شاید پخته جوش بمعنی شراب تیره جوشالیده، آمده -

روان^۱ حاتم طی گویدش بگاه سخا
 که یار نامه^۲ من بیش در جهان مشکن
 بخصم^۳ نیم سرشکی ز آتش قهرت
 بهان کند که بدیوان شهاب آتش زن
 بموضعی^۴ که رسید ست ذکر انصافت^۵
 سربچه باز شکار است و گور شیر افکن
 ماه را ز کاروبار سما کاری تو کرد
 بیکاریم نگه کن و بیکار تر مکن
 صبح^۶ دمید ساقیا توبه چو زلف در شکن
 خیز بجام خسروی خون سیاوشان فکن
 عروس دولت تو باد هفت و نه کرده
 بپام قصر جلال تو تا ابد مسکون

- ۱ - در جهانگیری ۱ : ۲۲۹ / مشهد ۱ : ۵۵۴ این بیت شاید یارنامه
 بمعنی لبیک نامی آمده -
- ۲ - در جهانگیری ۱ : ۳۶۱ / مشهد ۱ : ۱۰۲۳ این بیت شاید سرشک
 بمعنی شراره آتش آمده -
- ۳ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۴۶۶ / مشهد ۱ : ۱۰۳۷ و سروری : ۸۱۰
 شاید سربچه بمعنی نام جانوری کوچک (محموله) آمده -
- ۴ - جهانگیری : اوصافت -
- ۵ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۸۱ / مشهد ۲ : ۱۷۱۰ و سروری : ۸۲۰
 شاید سما کاری بمعنی خدمت کاری (سروری) نقل شده -
- ۶ - جهانگیری (خاتمه ۳ : ۲۹۶) این بیت را شاید خون سیاوشان
 کنایه از شراب آورده -
- ۷ - این بیت در جهانگیری (خاتمه ۳ : ۲۲۹) و آند راج شاید هفت و
 نه کنایه هفت آرایش و نه زیور است که عبارت از زیب و زینت
 باشد ، آمده ۷

برای^۱ زینت درگاه عالیت
 ز مهر و ماه کردند آژیانه
 به^۲ پیش رتبت تو چرخ منکوب
 بنزد همت تو بحر فانه
 همه^۳ سراچه و خرگه چو اوج مه می سود
 کنون حضیض نشین شد چو مایه در بن چاه
 فراش بو قلمون شد یکی پلاس درشت
 لتق تنسته^۴ آن عنکبوتک جولاه
 رکابیم^۵ ز جنیت کشی بهیزم شد
 دواتیم ز قلمدان سوی غراره کاه
 اژدره ماده بین که چون سینه تیغ روی او
 تیغ صفت شکافته گنبد آب را لره
 بلبل^۶ مخططش چو پر هدهد از عقب
 تیز روی بیک دو پر چون پس باز بیسره

-
- ۱ - در جهانگیری مشاهد آژیانه بمعنی فرش از سنگ و خشت آمده -
 ۲ - در جهانگیری ۱ : ۷۸۴ شاید فانه بمعنی حوض کوچک نوشته شده -
 ۳ - بر دو بیت در جهانگیری ۲ : ۱۱۰ / مشهد ۲ : ۱۷۸۶ و بیت آخر
 در سروری : ۲۷۰ شاید تنسته بمعنی بافته عنکبوت آمده -
 ۴ - در سروری : ۶۶۶ این بیت شاید رکابی بمعنی آنکه کسی در رکاب کسی
 پیاده رود ، آمده -
 ۵ - این بیت در جهانگیری ۱ : ۳۱۱ / چاپ مشهد ۱ : ۱۱۶۳ و سروری
 ۱۳۶۱ شاید لره بمعنی موج آب نقل شده و دوباره در جهانگیری
 ۳ : ۳۸۳ شاید گنبد آب کنایه از حباب آمده -
 ۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۲۷۶ / مشهد ۲ : ۲۲۲۷ شاید بیسره
 بمعنی جانوری شکاری شبیه شکره آمده - عمید گوید :
 سر بر خط تو نهاد زان شد
 دراعه روز و شب مخطط

عاشق^۱ روی تو شد شیرین صفت دولت از آنک
 حسن خلق تو برو تمثال شاور^۲ آمده
 در میان^۳ چرخ پیش تبلکت مریخ را
 هم کبان تنبوک هم شمشیر ماطور آمده
 چو^۴ مرغ در قفس محتم فرو مانده
 که طوطیاله نوائی زدم ز آزوری
 چو^۵ از بتواز چوگان تو پرزد
 هوا گیرد چو باز تیر پر گوی
 زمین^۶ بین که از رنگ معشوق و عاشق
 گهی سیب بیرون دهد که شلیلی
 مر^۷ چشمه^۸ لطف تو بیرون برد
 از تشنه^۹ فرییش سراپی

- ۱ - در جهانگیری ۱ : ۳۱ / مشهد ۱ : ۳۸ این بیت شاید شاور آمده -
- ۲ - سروری : ۸۵۳ می نویسد : شاپور نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاور بوزن کافور نیز گویند -
- ۳ - جهانگیری ۲ : ۱۰۸ / مشهد ۲ : ۱۷۸۱ این بیت را شاید تنبوک بمعنی کباده آورده -
- ۴ - این بیت در سروری : ۴۲ شاید آزوری بمعنی حرص آمده -
- ۵ - این بیت در سروری : ۱۴۷ شاید بتواز بمعنی آرامگاه و نشین باز نقل شده؛ سروری بدواز، پرواز و بتواز را هم معنی دانسته، اما جهانگیری بتوازه را درین معنی آورده (۱ : ۲۶۲) -
- ۶ - این بیت در جهانگیری ۲ : ۳۸ / مشهد ۲ : ۱۶۲۹ و سروری : ۸۷۵ شاید شلیلی بمعنی شفتلگ آمده -
- ۷ - در سروری : ۹۷۳ این بیت شاید فرییش بمعنی فریب دادن و حیل کردن و بازوی دادن آمده؛ اما برهان و جهانگیری این لغت را ندارند -

تعليقات

لویکی

لویکی منسوب است به لویک ، و لویک دودمانی بوده از شاهان محلی کابل و غزنه و گردیز که در ادوار قبل اسلام و مقارن ظهور اسلام درین سر زمین حکمرانی داشتند چنانچه در بعضی کتابهای تاریخ و تذکره مانند سیاست نامه نظام الملک طوسی ، طبقات ناصری تألیف قاضی منہاج سراج و مجمع الانساب و مجمل فصیحی در شرح احوال الپتگین از امیر غزنه لویک نام برده شده - مثلاً در سیاست نامه آمده است :

الپتگین با امیر بامیان که شیر بامیک نام داشت جنگید و شیر را بگرفت و ازو درگذشت پس ازین بر کابل حمله آورد و بچاه کابل شاه را بگرفت که شهزاده کابل داماد لویک بود ، در همین ایام امیر غزنین لویک هم گریخت و به سرخس رفت - چون الپتگین پدر غزنین شد لویک پیرون آمد و جنگ کرد ، دیگر بار پسر امیر کابل گرفتار آمد و امیر غزنین بهزیمت شد و شهر بهضار گرفت (سیاست نامه تصحیح محمد قزوینی تهران ۱۳۳۴ ، ص ۱۲۳) -

چون مردمان شهر آن امن و عدل دیدند گفتند : ما را پادشاه باید که عادل باشد . . . پس همی در بگشادند و پیش الپتگین آمدند ، لویک چون چنان دید بگریخت - (ص ۱۲۳)

قاضی منہاج سراج در طبقات ناصری می آرد :

پس چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد امیر سبکتگین

بخدمت او بود، چون البتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاوولستان فتح کرد و غزنین از دست امیر انوک^۱، بیرون کردند و امیر البتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک مصاف کرد و هزیمت افتاد و به بخارا رفت بخدمت منصور نوح تا ایشان را مدد فرمود تا باز آمد و غزنین بگرفت، بعد از یک سال اسحاق درگذشت، ملکانگین که مهتر ترکان بود بامارت بنشالندند و او مردی عادل و متقی بود از مبارزان جهان، ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود، و بعد از ملکانگین امیر پری به امارت بنشست و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی انوک چیزی نوشتند و ازو استدعا کردند، ابوعلی انوک پسر کابل شاه را بمدد آورد، چون در حد چرخ بهم رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد و ایشان را بشکست و خلق بسیار را کشت و اسیر کرد. چون چنین فتعی بردست او برآمد همگنان از فساد پری میر آمده بودند به اتفاق امیر سبکتگین را به امارت غزنین بنشالندند در بیست و هفتم شعبان سنه ۵۰۷ مت و متین و ثلاث مائه روز آدینه.

(طبقات ناصری ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۲۷)

در مجمل فصیحی آمده است :

فتح غزنی بر دست البتگین ترک و گریختن والی غزنی -

(ج ۲، ص ۴۵ ذیل سال ۳۲۲)

۱ - این تصحیف 'لویک' است چنانکه در آخر این یادداشت می آید
کلمه 'لویک' بصورت های مختلف مانند انوک، ابوک، لاولیک، لاولیل
درآمده است.

حرب اسحاق بن البتگین ترک بالویک که پیشتر والی غزنی بود و البتگین او را بیرون کرده بود ، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند رفت او به غزنی آمده بود و فرار لویک مذکور -
(ج ۲ ، ص ۷۲ ذیل حوادث سال ۳۵۳)

در نسخه خطی کرامات سخی سرور که در دیره اسماعیل خان (پاکستان) کشف شده بود حکایتی ازین دودمان حکمران غزنه شامل بود که بقایای این دودمان در اوایل فتوح اسلامی در آنجا بوده اند و بزبان خلیجیه بیتی از ایشان روایت شده که شرح آن را آقای عبدالحی حبیبی در کتاب لویکان غزنه چاپ کابل ۱۳۴۱ بتفصیل داده است -

از روی شرحی که در همین حکایت کرامات سخی سرور آمده ظاهر می شود که اصل نام خانواده لویک بوده از 'لوی' (بمعنی بزرگ و سردار) ساخته شده و در آخر آن یک کاف تجلیل الحاق گردیده است ، الحاق این حرف در آخر برخی از اسما از زمان قدیم تا کنون در افغانستان مروج بوده است مانند بارک، هوتک ، ختک ، شیتک ، فورک و غیره -

در کتیبه^۱ زبان تخاری برسم خط یونانی در سرخ کوتل بغلان در بقایای یک آتشکده دوره کوشانی مربوط به حدود ۱۶۰ مسیحی پیدا شده نام دودمان لویک به املای (Loix) (لویخ) ضبط است ، و از همین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند در می یابیم که شابکپور لویخ بوسر شیزو گرگ (شاه مغفور لویک بوسر بن شیزو گرگ) باشند -

املای لویک درین کتیبه نیز متفاوت است ، در نسخه^۲ اول کتیبه که اصح و منقح است لویخ (Loix) و در نسخه دوم لوخ

(Lox) و نسخه سوم الی ایخ (Aliix) است (برای آگاهی بیشتر رجوع کنید کتاب زبان دو هزار سال قبل افغانستان تألیف عبدالحی حبیبی، و ازین برمی آید که این خانواده شاهی از مدت دو هزار سال قبل املائی متفاوت داشته و در عصر اسلامی نیز چنین سرنوشت را داشته است -

از روی اسناد موجوده آقای عبدالحی حبیبی ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه و گردیز را پیدا کرده است و اگر فضل الله عمید لویکی را درین فهرست شامل کنیم، اسم یازده نفر این خانواده مکشوف شده که فهرست آن بقرار زیر است :

۱ - شاه فغفور لویک بوسر در حدود ۱۶۰ م که از طرف شهنشاه کوشانی و خلف کنشک در افغانستان حکمرانی داشت و آنشکده سرخ کوتل بغلان بامر او ترمیم شده (مطابق کتیبه مکشوف) -

۲ - پدر بوسر مذکور که طبق همین کتیبه شیزو گرگ نام داشت و در هنگام تحریر کتیبه حدود ۱۶۰ م فوت شده بود و بنا بر بایست او را هم زمان شهنشاه کنشک دانست -

۳ - لویک و جویر که بجویر غزنه (اجرستان حالیه) باو منسوبست معاصر رتبیل و کابل شاه حدود ۱۲۰ هـ (مطابق نسخه کرامات) -

۴ - لویک خانان پسر لویک و جویر (در گردیزی خاقان) معاصر خنچل کابل شاه در حدود ۱۶۳ هـ (طبق نسخه کرامات) -

۵ - محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ هـ که مسلمان بود (گردیزی) -

۶ - ابو منصور افلج بن محمد که در گردیز از یعقوب لیث صفاری در سال ۵۲۵۶ شکست خورد (طبق نسخه کرامات و گردیزی) -

۷ - منصور بن افلج حدود ۵۳۰۰ (گردیزی) -

۸ - مرسل بن منصور حدود ۵۳۵۰ (گردیزی) -

۹ - سهل بن مرسل حدود ۵۴۰۰ (گردیزی) -

۱۰ - ابو علی یا ابوبکر لویک خسر کابل شاه که در چرخ لوگر با داماد خود پسر کابل شاه از دست سبکتگین شکست خورد ۵۳۶۵ ، سیاست نامه و طبقات ناصری و مجمل فصیحی) - مؤرخ هندی معاصر هودی والا درباره لویک در حواشی تاریخ هند تألیف ایلوت شرح ذیل را اضافه کرده که سوید شک و تردید درباره اصالت املاي این نام است ، هودی والا می نویسد :

”این کلمه را در متن ترجمه ناصری (ایلوت ۲/۲۶۷) امیر انوک نوشته اند - در ترجمه همین بخش طبقات ناصری (در مجله ایشیاتک سوسایتی بنگال ج ۱۷ ، ص ۱۴۱) نیز انوک است که تهوماس آن را یک کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست ، و شاید لمبک (لمغان) باشد - اما اگر انوک را نام جائی بپنداریم پس باید امیر انوک باضافت باشد و مشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد -

در نسخه مطبوع طبقات و نسخ خطی کتابخانه ایشیاتک سوسایتی کلکته و پاریس فقط انوک است که در نسخه خطی ایلوت ابوک بود یا کوبک ، که گاهی لویک نیز نوشته شده است -“ (حواشی هودی والا بر تاریخ ایلوت ۲/۲۶۴)

برای آگاهی بیشتر درباره خانواده لویک رجوع کنید به رساله
لویکان تألیف عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۱، و تعلیقات طبقات ناصری
نوشته عبدالحی حبیبی، شامل طبقات ج ۲، ص ۳۹۱ - ۳۹۳ -

غذای من چو سقنقور نعت یاسین شد

سقنقور که در اصل اسقنقور است بلغت سریانی جرد انا دنیلوس
Jard anādīnīlūs خوانده می شود، و او حیوانیست که به سومار
ماند و او را از نیل مصر بدیگر مواضع برند و گویند او نهنگ دشتی
است و موضع او به هند است و مصر، و در دریای قازم نیز بسیار
بود و منبت او بر بحر قلزم از بلویا تا مور سیاه، و جنس و هیأت او
یکی است در جمله مواضع، و نیز گفته اند که در بحر روم باشد -

و گفته اند که تولد اسقنقور آنست که تمساح یعنی نهنگ از
نیل مصر برآید و بر شط نیل و میان ریگ بیضه نهد و بیضه را
پرورد چنانکه مرغ پرورد و در زیر پر گیرد و بنشیند، آنچه از بیضه
پرورد آید و باز به نیل باز گردد نهنگ شود و آنچه بر خشکی قرار
گیرد سقنقور شود - و بوریحان گوید: بر سواحل جویهای هند او
بیضه بنهد و کشتی بانان را معتاد آنست که در هند از ریگ بیضه
سلاحف آبی یعنی منگ پشت برگردد و ازو خایگینه کنند، و اهل
هند تقریر نکرده اند که او بر بیضه خود نشیند یا نه، و اطبا و صیاد نه
گفته اند هر یک از لر سقنقور و حردون و سومار و ضب دو ذکر باشد
و ماده او را دو فرج بود -

(صیدنه ابو ریحان بیرونی، ترجمه فارسی از ابوبکر علی کاسانی)

تهران ۱۳۵۲، ص ۵۷-۵۸)

۱ - مولانای روم گوید:

مہتاب برآمد کلک از گور برآمد

وز ریگ سیہ چرہ سقنقور برآمد

(جهانگیری چاپ مشهد ۱۳۷۷/۲)

و این کلمه در فرهنگها نیز آمده ، مثلاً در برهان است : بلغت
رومی جانوریست شبیه به موسار ؛ در منتهی الارب آمده : جانوریست
بفارسی ریگ ماهی که برکنار نیل یافته می شود و گوشت آن بسیار
مشهی است ؛ معین در فرهنگ معین می نویسد : نوعی از خزندگان
از تیره سوساران که در حواشی آسیا و اروپا و افریقا زیست می کند ،
پوست آن در قسمت پشت غالباً صورتی و گاهی زرد رنگ با نوارهای
تیره و پوست شکم سفید است - در غیاث آمده : جانوری است از
حشرات الارض مثل سوسار یعنی گوه ، و گوشت او بغایت مقوی
باه است -

شعرای فارسی مقتنور را بالمقابل کافور و عنین بکار برده اند ،
مثلاً انوری گوید :

جهانداری کجا آید ز نا اهل
مقتنوری کجا آید ز کافور

سراجی سگری می نویسد :

کی بود هر ناحفاظ اندر هنر مانند تو
کی ز کافور ای عجب طبع مقتنور آمده است

(دیوان ص ۴۱)

خاقانی می آرد :

نوعروس از ره نشینان شکر کی گوید بدانک
دام عنین از مقتنور مزور ساختند

قآنی می گوید :

ساقی او ماهی مقتنور است
که تقاضا کند بدو عنین

اما برخلاف گویندگان عمید لویکی در بیت بالا مستنقور را ماح رسول صلعم قرار داده و این بهمین علت است که مستنقورا را مشابه سوسمار است و سوسمار ماح رسول بوده چنانکه در یکی از معجزات آنحضرت آمده که سوسمار برسالت حضرت رسول الله صلعم گواهی داده ، و بعضی شعرا برطبق این روایت شعر ساخته اند ، مثلاً شهاب مهره در نعت گوید :

آنکه موئی سر نه پیچد از درت بر درگهش
گشت موری بی زبان چون سوسمار مدح خوان

عمید لویکی در دو بیت مختلف بهمین روایت را درج نموده است :

بزبان سوسمارش رقمی بُد از سبجش
زنسیج عنکبوتی تتقی بُد از قرینش

بمحضرت نفس سوسمار کو باشد
عصای موسی کز اژدها پدید آمد

روایت گواهی سوسمار در حیوة الحیوان ج ۲ ص ۱۳۶ آمده که ملخصاً درج ذیل است :

دارقطنی و بیهقی از حاکم و ابن عدی بروایت حضرت عمر نقل نموده اند که شخصی همراه سوسمار در خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت : واللّات والعزی لا آمنت بک حتی یومن هذا الضب - بعدش سوسمار را در پیش رسول آورد - رسول صلعم ازو درباره رسالت خود سوال کرد ، سوسمار فی الفور در جواب گفت :

انت رسول رب العالمین و خاتم النبیین ، قد افلح من صدقک
و قد خاب من کذک -

چون آن شخص جواب سوسار را شنید فوراً مسلمان شد و بر رسالت حضرت رسول صلعم گواهی داد :

اشهد ان لا اله الا الله و انك لرسول الله

در کتاب منتخب رونق المجالس (ص ۹-۱۰) چاپ دانشگاه تهران مبنی بر نسخه مورخ ۵۴۳ هجری ، حکایت ذیل آمده :

روزی پیغامبر علیه السلام در مسجد نشسته بود ، اعرابی در آمد پای در گردن یاران همی نهاد تا پیش پیغامبر آمد و بیستاد ، گفت : یا محمد ! ما اضللت الخضر و لا اقلت الغبرا علی ذی بحجة اکذب علی منک و ما اشممت ارحام النساء علی أحد أبغض علی منک و لو مخافة قریش لاقتلنک - عمر خطاب بر پای خاست که قصد او کند - قال النبی صلی الله علیه وسلم : اجلس یا عمر ، وقال لاعرابی : انت من ای قبيلة ؟ قال : من قبيلة بنی سلیم - گفت : تو هرگز از من بدی شنیدی یا از قبيلة شا کسی بکشم ؟ گفت : نه ، قال النبی صلی الله علیه وسلم : ای ناجوانمرد ! اندر همه قبيلة شا مروت نبود که کسی با تو جفا کرده تو وی را جفا نکوی ؟ قل یا اعرابی : لا اله الا الله ، گفت : نگویم ، گفت : چرا ؟ گفت : من چیزی دارم ، اگر با تو بسخن آید و بتو بگروم من نیز بگروم ، پیغامبر علیه السلام گفت : آن چیست ؟ اعرابی آستین بیفشاند ، موساری در پیش رسول الله بیفگند ، رسول علیه السلام گفت : یا ضب ، السلام علیک ، قال : وعلیک السلام یا زین القیامة - قال : من أنا ؟ قال : رسول العالمین و زین الخلق یوم القیامة ، من اقربک فقد بخا و من انکرک فقد خاب و خسر ، قال تعبد ، قال الذی فی السماء عرشه و فی الارض سلطانه و فی البحر مبیله ، فضحک الاعرابی - پیغامبر علیه السلام گفت : یا اعرابی بر معجزه من خندی ؟ گفت ، نه ازان می خدام که من زین مسجد در آمدم از مشرق یا بغرب و از علی

تا ثری هیچکس نبود بر من دشمن تر از تو ، اکنون بدین در ییرون
 شوم ، هیچکس نیست بر من عزیز تر از تو - یا محمد ! سبحان از آن
 خدای که دلی بدان نگونساری و سیاهی که آن من بود بدین روشنی و
 نکوئی کند ، شهادت بیاورد - و این از معجزات پیغامبر بود ،
 علیه السلام -

”چو مار افعی چشم از زمردش برکش
 کسی که او دو زبان تر ز مار بالین شد“

شعرای فارسی و عربی در اشعار خویش بخاصیت و اثر زمرد
 در چشم افعی بسیار اشارت کرده اند ، مثلاً منجیک ترمذی گفته :

شنیده ام بحکایت که دیده افعی
 برون شود چو زمرد بدو برند فراز
 من آن ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت
 برابر دل من بترکید دیده آز

سنائی گفته : گفتم ای عمر تو دیدی بوالحکم پس چون برید
 گفت : زمرد کی سزای دیده ارقم بود

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صبا
 شاخی که بد چو هیکل افعی تهی ز بار
 زان می کفد ز دیدن او دیده های شاخ
 کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

محیر بلقانی نظم نموده :

گرفته ام که عدوی شتر دلت افعی است
 شود زمرد چشمش سپهر مینائی

انوری گفته :

نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانکه عکس زمرّد نمود افعی را

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود
گوئی که چشم افعی پیش زمرّد است

مولوی معنوی فرموده :

مال چون مار است و این جاه اژدها
سایه مردان زمرّد این دو را

آن زمرّد باشد این افعی پیر
بی زمرّد کی شود افعی ضریر

همین روایت در شعر اردو بکار بسته شده ، چنانچه غالب دهلوی
در بیت زیر مضمون عجیبی پیدا کرده است :

سبزه خط سے ترا کا کل افعی نہ دبا
یہ زمرّد بھی حریف دم افعی نہ ہوا

(یعنی سبزه خط کہ مانند زمرّد است تاب مقاومت دم افعی نیاورد و
بہمین جهت است کہ کا کل (افعی) بر سبزه خط محبوب غالب آمدہ و
بر روی محبوب پراکنده شدہ) -

اما درین بارہ ابوریحان بیرونی در کتاب الجہاہر ص ۱۶۷ -
۱۶۸ آوردہ :

۱ - از افادات آقای مدرس رضوی در تعلیقات تنسوخ نامہ ایلخانی

”از جمله خرافاتی که داستان گویان همه بر آن متفق اند سیلان چشم افعی است هرگاه که دیده‌اش بر زمرّد افتد - و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و برالسنه و افواه منتشر ، و در شعر شعرا هم یاد شده است چنانکه ابو سعید خانیکی گوید :

ماء الجداول ما ينساب ملتوبا
 علی زمرّد بنت غیر منتشر
 کالا خعوان اذا لاقی زمرّد
 فانساب خوف ذهاب العين والبصر

و ابو نصر عتبی در بعض رسائل خویش بدین معنی اشاره کرده و گفته :
 ”ان لكل خاصية و قوة يحسب القدرة الالهية ذاتية ، وهذا الزمرّد تسيل مقلة العجان والياقوت ينفع من سموم الحيوان“

و با اتفاق که مردم را در این خاصیت زمرّد است که چشم افعی بدیدن آن کور شود ، یا بترکد تجربه آنرا تصدیق نمی کند - و من مکرر آنرا آزمایش کردم ، و در این باره مبالغه بسیار نمودم و حتی قلاده ای از زمرّد بگردن افعی افکندم و جای سالم او را بزمرّد فرش کردم ، و مدت نه ماه رشته زمرّدی را برابر چشم افعی در گرما و سرما گذاشتم و نماند جز اینکه از زمرّد چشم افعی را سرمه کنم ، ابدآ اثری در چشمانش از کوری و ترکیدن اگر نورش زیادت نشده بود پدید نگردید“

در کتاب الجواهر فقره : ”ولم تبق الا یکحیل به“ آمده ، آقای مدرّس رضوی بدینطور ترجمه نموده : و باقی نماند جز اینکه از زمرّد چشم افعی را سرمه کنم - (تسوخ نامه ص ، ۲۷۲) - و آقای جلال الدین هائی این فقره را بدینطور شرح داده :

بشوخی می گوید قطب که سبحان باقی مانده بود که سوزنی

از زمرد بسازیم و چشم افعی را با آن میل بکشیم تا کور شود
یعنی بدیهی است که اگر میله آهن هم در چشم افعی فرو کنند
کور خواهد شد دیگر ربطی بتأثیر زمرد ندارد (یاد نامه پرونی
ص ۱۰۶) -

اما خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ نامه ایلخانی و
عبدالله کاشانی در عرائس الجواهر فقره پرونی را بطور دیگر ترجمه
نموده اند ، بنده هر دو قول را ذیلاً نقل می کنم :

ابو ریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند نوع مار افعی
تجربه کردم هم هیچ اثر نکرد بعد از آن زمرد را سودم و
در چشم افعی کشیدم هیچ اثر نکرد ، محقق شد که آن خاصیت
بر چند که مشهور شده است اصلی ندارد -

(تنسوخ نامه ، ص ۶۰-۱۶)

استاد ابو ریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند نوع مار
افعی تجربه کردم و هیچ اثر نکرد ، بعد از آن حاس چشم افعی
کردم زمانی بسیار هم هیچ اثر نکرد ، بعد از آن قدری بسودم
و در چشم افعی کردم هم هیچ اثر نکرد ، مرا محقق و
مصدق شد که آن خاصیت بر چند مشهور است و ضرب المثل
گشته اصلی ندارد و تواتر نیز اعتبار ندارد -

(عرائس الجواهر ، ص ۵۶)

اما عقیده بعضی مؤلفان متاخر و جدید خلاف نظر ابو ریحان
درباره خاصیت زمرد بوده است ، مثلاً صاحب معرفة الجواهر و

جواهر نامه، بگفته جابر بن حیان چنین نوشته اند: اگر افعی نظر بزمرد کند فی الحال کور شود، و بعد نظر بیرونی را چنین یاد کرده اند: لیکن از خواجه ابو ریحان منقول است که پادشاه ذی جا خوارزم شاه عقدی بزمرد در گردن افعی کرد، مدت یکسال در سله محبوس داشت بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم وی نبود.

محمد بن مبارک قزوینی در جواهر نامه خود از حکیم تیغاشی خلاف نظر خواجه ابو ریحان را در باب خاصیت بزمرد در چشم افعی نقل کرده است و گوید که حکیم تیغاشی گفته که خود این قضیه را تجربه نمودم بآنکه مارگیری را باجرت بگرفتم که جهت من افعی بیاورد و فص زمردی که داشتم بر قطعه موم تعبیه کردم و قطعه موم را بر سر تیری تعبیه کردم و افعی را در اندرون طشتی انداختم و هر زمان تیر را بجانب چشم افعی میل می دادم افعی می جست و چون تیر بچشم افعی نزدیک شد آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شمش بر ناخن شنیده می شود، و بعد از آن نگاه کردم بر دو چشم افعی را دیدم که بیرون آمده و افعی کور گشته، در طشت متحیر مانده می گردد و نمی داند بکجا برود.

و از این حکایت معلوم می شود که عقد بزمرد سلطان خوارزم شاه بزمرد نبوده بلکه از اشباه او بوده یا بزمرد بد بود.

و حکیم تیغاشی فرموده که جمیع خواص و منافع مذکور مخصوص بزمرد ذیابی است و ازین جهت او گرانتر است.

”قسم ده و دو برج درین هفت طاق بست
پیش از وجود کوکبه شش هزار و اند“

عبدالرحمان صوفی در کتاب صورالکواکب می نویسد:

”پسپار مردم پندارند که همه ستارگان آسمان که آن را ثوابت

خوانند بر اطلاق یک هزار و بیست و پنج کوکب است که ذکر ایشان در کتب آورده اند و زیادت از آن نیست و این غلطی بس ظاهر است بل این قدر آنست که قداماء آن را رصد کرده اند و در بزرگی و خردی در شش مرتبه مرتب گردانیده ، اعظم در قدر اول و آنچه از آن کمتر بود در قدر دوم پس سیم تا بقدر ششم و چون آنچه کمتر از قدر ششم باشد بیش از این یافته اند که در شمار تواند آمد آن را ترک کرده اند -

ترجمه ، ص ۱۷ - ۱۸ -

آقای معزالدین مهدوی مصحح ترجمه صورالکواکب در تعلیقات ، ص ۳۶۸ - ۳۷۱ - در باب همین موضوع معلومات حراریم آورده که بعضی از آنها ذیلآ درج می شود :

این ستارگان از قدر اول تا ششم با چشم عادی بدون تلسکوپ دید، می شوند و تعداد آنها را تقریباً شش هزار دانسته اند و قداماً فقط ۱۰۲ کوکب را رصد کرده و محل آنها در آسمان با طول و عرض فلکی تعیین و تشخیص کرده در جداول و زیجات ثبت نموده اند ، و از رصد کواکب کوچکتر از قدر ششم بکلی صرف نظر کرده اند . . .

جدول زیر نیز تعداد ستارگان تا قدر ششم را نشان می دهد :

اقدار	تعداد کواکبی که در کتاب صوفی آمده است	تعداد کواکبی که با چشم غیر مسلح دیده می شود
-------	---------------------------------------	---

۱۸

۱۵

در اول

۴۰

۳۳

در دوم

۱۸۲	۲۰۶	قدرم سوم
۵۵۰	۳۲۸	قدر چهارم
۱۶۲۰	۲۵۸	قدر پنجم
۳۶۰۰	۸۶	قدر ششم
۶۰۳۰	۱۰۲۷	

ولی با دوربین و تلسکوپ تا قدر بیست و یکم دیده شده اند ، طبق ارساد جدید در آسمان سه هزار ستاره روشن تر از قدر ششم دیده می شود و هشتصد هزار بزرگتر از قدر یازدهم و پنجاه و پنج میلیون ستاره بزرگتر از قدر شانزدهم و هزار و هشتصد و نود میلیون بزرگتر از قدر بیست و یکم دیده شده است -

طبق جدول بالا تا قدر ششم سه هزار و شش صد ستاره با چشم دیده می شود و بظاهر این تحقیق جدید است زیرا که بنا بر قول عبدالرحمن صوفی تعداد کواکب هزار و بیست و هفت بوده است - اما عمید تعداد کواکب را کمی بیشتر از شش هزار قرارداده و قول او عین مطابق تحقیق جدید است -

”بر چنبر سپهر ، منازل چو چرخ آب
 بر بیست و هشت حکمت او بست چو اولد“

در این بیت اشاره ایست به تقسیم آسمان بمنازل ۱ قمر و آن بینو هشت منزل است بشرح زیر :

۱ - در قرآن منازل قمر بدینگونه مذکور است :

هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل

لتعلموا عدد السنین و العاصاب (سوره ۱۰ آیه ۵)

و القم قدره منازل حتی عاد کالمرجون القديم

(سوره ۳۶ آیه ۴۹)

- ۱ - شریطین - ۲ - بطین - ۳ - ثریا - ۴ - دبران -
 ۵ - هقعه - ۶ - هنعه - ۷ - ذراع - ۸ - نثره - ۹ - طرفه -
 ۱۰ - جنبه - ۱۱ - زیره - ۱۲ - صرفه - ۱۳ - عوا -
 ۱۴ - سبک اعزل - ۱۵ - غضب - ۱۶ - زبانا -
 ۱۷ - اکلیل - ۱۸ - قلب - ۱۹ - شوله (ابره) - ۲۰ - نعائم -
 ۲۱ - بلده - ۲۲ - معد ذایح - ۲۳ - سعد بلع -
 ۲۴ - معد السعود - ۲۵ - فرغ - ۲۶ - مقدم - ۲۷ - فرغ موخر -
 ۲۸ - رشا (بطن الحوت) -

چون در نزد اعراب ارساد رواجی نداشت بلکه بمجرد حص و
 نظر تقسیم کرده بودند لذا تقسیمات ۲۸ گانه متساوی السطول نیستند ،
 بعضی از ستارگان خارج صورت هم در منازل واقع شده اند ، ولی
 علمای هند منازل قمر را ۲۷ تعیین کرده اند و منازل (۱۶ - ۱۷)
 زبانا و اکلیل را یکی بحساب می آوردند اما منجمین اسلامی طول
 فلک را بر ۲۸ قسمت متساوی تقسیم کردند و آنها را بهمان اسم قدیم
 عربی نامیدند بنا بر این سهم هر منزل ۱۲ درجه میشد و در هر برج
 دو منزل و ثلث منزل قرار میگرفت -^۴

”یا سرو غاتفر که نمود از دیار جند؟“

غاتفر محله‌ای بوده در سمرقند ، اما در بارهٔ تلفظ این کلمه و
 نیز دربارهٔ محل وقوع در میان نویسندگان اختلاف رو نموده است -
 مثلاً در معجم البلدان غاتفر (با نون) درج شده و درین کتاب این
 محلهٔ سمرقند قرار داده شده - در برهان قاطع بجای غاتفر (با فا) بصورت
 عاتفر (با قاف) آمده بر وزن کاشغر ، نام شهری از ترکستان که دران
 سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب
 بهم می رسد ، و نام محله‌ای هست از محلات سمرقند - اما در
 فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس عاتفر (با فا)

آمده و صاحب غیاث‌اللمغات و مؤلف انجمن آرای ناصری همین را درست و اصح دانسته اند - دانشمند شهیر بارتهد در کتاب ترکستان ص ۸۶ ، ۹۰ غاتفر را محله ای از سمرقند نوشته ، و همین درست بنظر می رسد و غاتفر و غاتفر بظاہر نتیجہ تصحیف خوانی است - شعرای فارسی نیز غاتفر را درست خیال می کنند ، مثلاً ازرق می گوید :

پری ندارد رنگ گل شکفته سرخ
پری ندارد بالای سرو غاتفری

(دیوان ، ص ۶۷)

سنائی می گوید :

قد چون سرو که دیده است که روید بچمن
آفتاب و شکر از سروین غاتفری

(دیوان ، چاپ دوم مدرس رضوی ، ص ۶۴۲)

اما چند شهری بزرگ بوده از بلاد ترک در نزدیکی دهانه*
میر دریا بفاصله ده روزه راه از شهر خوارزم که برکنار جیحون
قرار داشته -

جند از ثغور مهم اسلام در نزدیکی بلاد کافر نشین قوم قفچاق
بوده است و راه کفار بخوارزم و بلاد دیگر ساحل سیحون محسوب
می شد ، بنابراین خوارزمشاهیان و خانیان سمرقند همیشه سعی داشتند
که براین ثغر مسلط باشند تا بتوانند هم از آنجا بر بلاد کافر نشین
ترک حمله ببرند و هم از استیلای ایشان بر ماوراءالنهر جلوگیری
کنند -

شهر جند از اولین بلاد اسلامی بود که بدست سپاهیان مغول
افتاد و از آن زمان رو به انحطاط و خرابی گذاشت و امروز خرابه های
آن نزدیک شهر جدید پروسکی (Peroski) قرارداد -

جند قبل از امتیلائی مغول از مراکز عمده تجارت و علم و ادب بوده و جمعی از فضلا به آنجا منسوبند ، از آنجمله است قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جندی از شاگردان علامه زنجیری که با رشیدالدین و طواط نیز مناسباتی داشته و از رشیدالدین در مجموعه رسائل عربی او چندین نامه بنام قاضی جمال الدین است -

جند در اشعار شعرای فارسی بهم دیده می شود مثلاً اثر اخسیکتی گوید :

فرخنده مثال تو که او راست
رام از در روم تا خط جند

پیوست بدان که جبهتش را
با خاک در تو بود پیوند

(رک مجله یادگار ج ۴ ، شماره ۳ ، ص ۹ - ۱۰)

”بریک رهیست از در هفتاد و اندر راه
با مغ بهم بسوز بنار قریب زند“
”گریبان گیر وقت خویش دان این چار مذهب را
بران هفتاد و اند از صدق چون دامن برافشانی“

در نوشته های اسلامی بهیچ فرقه های اسلامی هفتاد و دویا هفتاد و سه اند ، از آنجمله یکی ”ناجی“ و مابقی ”ناری“ هستند ، و از بعضی قولها برمی آید که یهود هفتاد و یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه داشتند مثلاً در جامع صغیر ج ۱ ، ص ۷۷ آمده :

افترقت اليهود علی احدى و سبعین فرقة و تفرقت النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة -

شعراى فارسى نيز بدان اشاره نموده اند ، حافظ شيرازى مى گويد :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقيقت همه افسانه زدند

مولانای روم مى نويسد :

غير هفتاد و دو ملت كيش او
تخت شاهان تخته بندى پيش او

(مثنوى دفتر ۳ ، ص ۳۱۷)

تا كه اين هفتاد و دو ملت مدام
در جهان ماند الى يوم القيام

تا قيامت باشد اين هفتاد و دو
كه نباشد مبتدع را گفتگو

(دفتر ۵ ، ص ۵۱۹)

عين القضاة همدانى در يکى از نامه ها چنين مى نويسد :

در اسلام مى بينيم كه هفتاد و اند فرقت مبطلان اند و همه را
غلط از قرآن و حديث افتاد اما قرآن و حديث را فهم نكردند و
قبل فهم در آن در خيالاتى فاسد تصرف كردند -

(نامه هاى بخش دوم ، ص ۲۶۹)

نظيرى گويد :

آنكس كه دين ندارد و گويد كه عارفم
تكفير او به ملت هفتاد و اند كن

منت ايزد را . . . الخ :

اين قصيده در موقع محاصره قلعه اچه از طرف لشكريان مغول

در سال ۶۴۳ نوشته شده ، تفصیلات این محاصره در طبقات ناصری
بتکرار آمده است ، مثلاً یک بار می نویسد :

در ماه رجب [۶۴۳] از طرف بالا خبر لشکر کفار مغل رسید
که بطرف آچه آمده اند و سر آن جماعت منکوته بعین بود ، سلطان
علاءالدین بر عزیمت دفع کفار لشکریهای اسلام از اطراف جمع کرد و
چون بکنار آب بپاه رسید کفار از پای آچه برخاستند و آن فتح
برآمد ، کاتب حروف در خدمت درگاه بود دران سفر ، جمله عقلا و
ارباب بصیرت اتفاق کردند که مثل آن لشکر و جمعیت در سالهای
گذشته هیچکس نشان ندهد ، چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد
به لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان باز رفتند - (ج ۱ ، ص ۴۱)

با رب آن ساعت... الخ :

ازین بیت و از بیت اول واضح می شود که خود سلطان
علاءالدین مسعود شامل مهم بود ، طبقات ناصری این را مورد
تائید قرار می دهد ، مثلاً :

بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصار آچه آمد و
سلطان علاءالدین بدفع ایشان با لشکر اسلام از حضرت بر سمت
آب بپاه روان شد . . . لشکر کفار بهزیمت از لای آچه برخاستند -

(ج ۲ ، ص ۴۷)

چون لشکر مغل بپای آچه آمد مسلمانان حصار قضیه بحضرت
دارالملک دہلی . . . بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاءالدین
علیه الرحمہ والمغفرہ بہ تحریر شد و جہد الخ خان اعظم لشکر
ہندوستان جمع کرد و بر عزیمت دفع لشکر مغل بطرف بالا نہضت
فرمود (ج ۲ ، ص ۱۷۱) -

منهم زم رفته ملاعین لاجشیده توغ زخم... الخ :
 منهاج سراج کلمه ملاعین برای حشم مغول بکار برده است -
 مثلاً :

و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر ملاعین
 بسلامت بماند (ج ۲ ، ص ۱۷۱) -

چیزی از مکتوبات بدست حشم ملاعین افتاد (۲ : ۵۵) -

از بیت فوق واضح می شود که همین که مغولان را از آمدن
 لشکر دہلی اطلاع رسید محاصره قلعه گذاشتند و برفتند ، طبقات ناصری
 نیز این را تأیید می کند - مثلاً :

منکوتہ را چون معلوم شد از آمدن لشکر اسلام و رایات
 اعلی... گفت که این گران لشکری باشد ما را طاقت مقاومت نخواهد
 بود ، برلفظ منکوتہ رفت که مراجعت باید کرد ، خوف برایشان
 مستولی گشت که پیش مقام را روی نماند... و گریزان برفت -
 (ج ۲ ، ص ۵۵)

حشم مغل را چون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد و یزک
 غزاة بہ نزدیک آن بلاد رسید ، طاقت مقاومت نداشت ، از پای
 حصار اچہ نامراد باز گشتند و برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و
 عنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند و الحمد علی ذالک -
 (ج ۲ ، ص ۱۷۱)

و آن طرب در حصن اچ شد در درون پیک صبا... الخ :

در طبقات ناصری (ج ۲ ، ص ۵۵) اطلاعاتی است درباره آمدن
 قاصدان از طرف سلطان دہلی - منهاج سراج می نویسد :

چو آن قاصدان بحوالی اچہ رسیدند چیزی از مکتوبات بدست

حشم ملاعین افتاد و بعضی بابل حصار رسید، چون در حصار طبل شادی زدند و حال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوته لعین را معلوم گشت، و سوار مقدمه در حوالی ولایت سند، برآب آب ییاه و لاهور نزدیک شد خوف و هراس در دل و دماغ ملاعین ظاهر گشت و فضل آفریدگار مددگار آمد -

تا نواى لاهى فتحش سرايد چون خطيب

مرغ فردوسى بر اين فيروزه منبر مى رسد

قصيده اى بمطلع زير كه بيت فوق شامل آنست، فتحنامه است كه در هنگام شكست قشون مغول كه بر اچ حمله كرده بودند بدست سلطان مسعود، ساخته شده:

منت ايزد را كه شاه هفت كشور مى رسد

رايت اعلاش منصور و مظفر مى رسد

درميان شعرا و نويسندگان فارسى معمول بوده است كه در موقع گشايش قلعه يا شهر يا شكست دشمن حمله آور فتحنامه در نظم و نثر مى نوشتند، بنده درباره بعضى فتحنامه منشور و منظوم ذيلاً اشاره مى كنم:

۱ - فتحنامه هاى منظوم:

۱ - مسعود سعد سلمان (م: ۵۲۵) در موقع گشايش آگره در متايش ملك سيف الدوله محمود قصيده اى ساخته است كه بعضى اشعار بقرار زير است:

ايا نسيم سحر فتحنامه ها بردار

بهر ولايت از آن فتحنامه بسيار

ز فخر منشین جز بر سر شهان بزرگ
ز عز مسپر جز دیده ملوک کبار

خدا یگانه هر وقت فتح خوش باشد
ولیک خوشتر باشد روزگار بهار

ممود در هند آثار فتح شمشیرت
چنین نماید شمشیر خسروان آثار

حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عرب
حصار اگره خیبر تو حیدر کرار

همین شاعر در هنگام گشایش قنوج بدست علاءالدوله مسعود
فتحنامه نوشته که بعضی اشعار ازین قرار است :

شگوفه طرب آورد و شاخ عشرت بار
که بوی نصرت و فتح آید از نسیم بهار

بدین بشارت مطرب نوای نغمه بزن
بدین سعادت مافی نبیذ لعل بیار

که باز گشت بفیروزی از جهاد و غزا
علاء دولت مسعود شاه دولت یار

نهاد روی بهندوستان به نیت غزو
گذشته رایش از اوج گنبد دوار

قرار یافت پس از بیقرار بودن تیغ
چو فتح دادش بوس ظفر گرفت کنار

ز کار کرد تو آگاه شد زمان و زمین
 ز فتحنامه تو موج زد بلا و دیار
 فرا نمود زمانه که جز بحکم تو نیست
 مدار گنبد دوار و کوکب سهار
 جز این چه دایم گفتن که عنصری گوید
 چنین نماید شمشیر خسروان آثار

۲ - ابوالفرج رونی قصیده غرای دارد در فتحنامه غزای قنوج که در خصوص ممدوحش در میان محققان اختلاف روی داده است، اما به نظر استاد جلال الدین بهائی این منظومه نیز در مدح بهان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی و مربوط بهان واقع فتحنامه مسعود سعد ملکان می باشد، این قصیده بدینطور^۲ آغاز می شود :

غزو گوارنده بادشاه جهان را
 ناصر دین راعی زمین و زمان را
 روی بقنوج کرد و شعله عزمش
 سوی فلک راند شاخهای دخان را
 رای زنی پیر بود بر در ملهی
 رای زن پیر گفت رای جوان را
 کآمد ابری که برق زود گزایش
 بفکند از پای حصن دیرستان را
 و آمده بحری که شاخ موج کهنش
 برکند از بیخ جرم کوه کلان را

۱ - رک : دیوان مختاری ، ص ۶۵۷ -

۲ - دیوان ابوالفرج رونی ، ص ۳ - ۵ -

بر عدد لشکرش وقوف ندارند
 چهره گشاینده یقین و گمان را
 طاقت یک موج او کراست که طوفان
 صد یک آن بود و غوطه داد جهان را
 خیز و خمی ده که گاه حمله صرصر
 حمله جز این نیست خیزران نوان را
 چون طلب شه ره گریزش بر بست
 نایژه بگشاد حوض رنگ رزان را
 کنج روان را که مهر خازن او داشت
 پرده او ساخت رستکاری جان را
 سینه برش را که کوه موکب او بود
 کیش فدا کرد و سود یافت زیان را
 بی تب لرزه بحر بگاه ندارد
 دعوت حرب تو شرزه شیر ژیان را
 جز تو که آورد پیل صد گله از غزو
 بر یک از آن دام صد نهنگ دمان را
 مشکل غزو تو ذات عقل بیان کرد
 مایه اعجاز دید شکل بیان را

(ب) فتحنامه منشور :

(۱) فتحنامه جند بقلم رشیدالدین وطواط -

در ایام اقتدار سلطان سنجر سلجوقی ملوک خانیه سمرقند و
 خوارزمشاهیان جرجانیه از سلطان سنجر اطاعت می کردند و هر بار

که یکی از ایشان بهوس سرکشی و استقلال طلبی می افتاد در اندک مدتی بقدرت آن پادشاه با شوکت مغلوب و مطیع می شد -

ولایت شهر جند را سلطان سنجر از جانب خود بهکمالالدین ابوالقاسم محمود پسر ارسلان خان از ملوک خانیه وا گذاشته بود و علاءالدین اتستز خوارزمشاه که مکرر از راه جند ببلاد قوم قبیچاق بجهاد رفته و چند بار بر سلطان سنجر عاصی شده بود بتصرف آنجا چشم داشت و یک بارهم آنجا را تحت اطاعت خود آورده بود -

در سال ۵۴۰ هجری والی جند از اطاعت اتستز خوارزمشاه سر پیچید و خود را مستقل خواند ، خوارزمشاه بشرحی که در فتحنامه مانحن فیه مرقوم است در اوایل ماه ربیع الآخر ۵۴۰ هجری شهر جند را گرفت و باز آن را بخوارزم ضمیمه ساخت این فتحنامه که بعضی اجزای آن ذیلاً درج می شود شرحی است که آن را رشیدالدین وطواط در این باب بدستور خوارزمشاه از جند نوشته و بخوارزم فرستاده است :

اصناف عوطف و انواع لطایف ایزد سبحانه تعالی در تمهید قواعد دوات و تشیید ارکان مملکت ما زیادت از آنست که اقلام بتقریر و تحریر آن وفا کند یا اوهام را بر تمثیل و تصویر آن اقتدار باشد و یکی از صنایع جمیل و مواهب جزیل باری جلت قدرته و علت کلمه در حق ما آنست که در هر مهمی از مهیات دین و دولت و مصلحتی از مصالح ملک و ملت که ما را روی آورده شود و عزیمت مبارک مصمم گردانیده آید امداد یمن و یسر و اعداد فتح و نصر قرین ایام و رفیق اعلام ما گردد تا فاتحت آن نهضت مسعود باشد و خاتمت محمود و خطه جند از مهیات بقاع دنیا و معظیات ثغور اسلام است و استخلاص آن خطه ایزد سبحانه تعالی یک کورت مارا میسر گردانیده بود و گردنهای گردنان آن بقعه در ربنه مطاوعت و متابعت ما آورده

اما بسبب مهیاتی که دولت ما را از دیگر جوانب درین مدهای متطاوول حادث شد و عنان همت ما بکفایت آن مصروف گشت جماعتی از مفسدان بی عاقبت در آن خطه مداخلت نموده بودند و بی استحقاق علم و عدل متصرف امر و نهی آن بقعه گشته و از فرط جهالت و غایت ضلالت پنداشته که ظلم را نظامی و باطل را دوامی باشد تا لطف هدایت و حسن عنایت ایزد سبحانه و تعالی ما را در اوایل شهر ربیع الآخر سنه اربعین و خمسایه از دیار خوارزم حرسهاله که مرکز جلال و مستقر اقبال ماست در حرکت آورد و عزیمت خطه جند در خاطر خطیر ما افکند - بطالع میمون و اختر هاپون حرکت ، دولت قائد و نصرت رائد و اقبال متابع و تایید مطاوع ، و بیابان جند را که از مسالک مخوف و مهالک معروف است در یک هفته بتوفیق یزدانی و تایید آسمانی بریدم و هشتم این ماه بساحل دریا بمرحله معروف که آن را صاغ دره خوانند بر ریست فرسنگی جند نزول کردیم . . .

(۲) فتحنامه الموت بقلم عطا ملک جوینی -

و قتیکه قلعه الموت در سال ۶۵۴ بدست هلاکو خان فتح شده فتح نامه مفصلی نوشته شد که در تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم از ص ۱۱۴ تا ۱۴۲ مندرج است -

نسخه فتح نامه الموت -

الحمد لله الذین صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم احزاب وحده و الصلوة والسلام علی النبی الذی لا نبی بعده ، از آنکه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفتاح ممالک ربیع مسکون نبوت نبوت در کف اقتدار سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلاق را معطر گردانیده است چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطور است و

بر ظهور منابر مذکور، از کسوت احوال هر یک می گردانیده تا اکنون که بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان ماده نعمت امن و امان فرمانده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحان منکو قآن متحلی شدست و انوار عاطفت و رافت از افق نصف و معدلت متجلی گشته چنین فتحی مبین که عنوان "انا فتحنا لک فتحاً مبیناً" است و باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فر و شاه داد گستر :

آنکه دین تیغ او قوی دارد
فر و آئین خسروی دارد

هلاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری بساید میسر گردانید و عقد آن را برای گره گشای او منحل نه بسمع کس رسیده و نه برای العین مشاهده افتاده . . . کمینه بنده دولت روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی می خواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد -

(۳) فتحنامه لکهنوتی^۱ بقلم امیر خسرو :

لکهنوتی منطقه در بنگال در سال ۶۸۰ هجری بردست سلطان غیاث الدین بلبن فتح شد، امیر خسرو در این موقع فتحنامه نوشت - چنانکه خود می نویسد:

این فتح نامه در عهد سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی اول امتحانی بود که قلم انشاء خود را کردم بجهت استنکاف لا ادری درین ترسل ثبت گردانیدم، از ارباب حضرات و اصحاب فصاحت متوقع است که برقلت براءت و رکعت عبارت حسن

اغراض ارزانی دارند که در عرصهٔ نا مضبوط تصرف بیش از آن نتوان کرد ، اما اگر بهان جهل خویش درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که پیش بالغان این کار شرمندگی نیافریدی ، اما چهار چیز مانع شد ، اول آنکه چون مترسلان را طرز پست قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند باتباع چگونه رضا دهد ، دوم آنکه اگرچه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چه آنکه رسیدن بدان نوع دشواری دارد ، پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم ، سوم آنکه نا رسیدن کاتب نه بنا بر قصور طبع و نقصان فضل است اما خاطر بطرز خویش که از انکسخت لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود راغب است و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد بسبب قلت رغبت در ممارست آن کوششی نموده که اگر کلی آن را شود محال است که بکم کردن از آن راضی کرد ، چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب دریافته است و از آن نمی توان گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات لفظ است و از معانی بلفظ آویختن طبع چندان رخصت نمیدهد ، پس هم بملعبهٔ رنگین خویش بسنده کرده ، شعر :

ز دانش مثالی است این فتحنامه

نمودار انشاء دیوان خسرو

اینست فتحنامه لکهنوتی بر دست سلطان غیاث الدین بلبن شاه :
حمدی که بسبب بشارت فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی
فرض گردد و ثنائی که بموجب توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین
هدی واجب آید حضرت کبریای فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی
جده و توایی ذره که ذات فرخ صفات ما را برای تائید او امر احمدی
و تقویت شرع شرایع محمدی بمرتبهٔ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و
مقالید فتح و ضبط عالم و ازمهٔ حل و عقد طبقهٔ بنی آدم بکف
کفایت و انامل اقتدار ما باز بست و ضمیر ملهم ما را در اتمام مهیات

دین مختار و هدم مبانی کفره نابکار همتی واثق و رغبتی صادق بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد و تمهید قواعد غزا و جهاد آینه تصاویر صواب و دیباچه تمائیل صلاح ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطق توکید کفرزدای بر قد اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرد و کتاب نصر و فیروزی و آیات فتح و بهروزی را در کنف الویه منصوره ما محل استظلال ارزانی داشت تا با اعتماد این سوابق نعم و امتظهار این لواحق کرم در هر جهت که فوجی از حبش نصرت شعار نامزد می فرمائیم جمیع امور ملک پروری و جمهور مهبات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور ما انتظام و التیام می پذیرد...

باقضای این نیت صادق که مستدعی کرم الهی و مستجلب نعم نا متناهی است ملک ملوک الشرق اختیارالدوله والدین الغ قتلغ مبارک باریک بگریک ادام الله مکنه را که از بندگان پسندیده خدمت درگاه ما ست و سالها بشرف تقریب و ترخیم ما اختصاص داشته و از آفتاب تاثیر آفتاب این دولت که بر او تافته است بحال فیروزمندی و کمال عدو بندی و ترتیب لشکر کشی و تدبیر کافر کشی سرآمده روزگار و برآمده نامدار گشته ، با انواع و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بهرمهم که نامزد شده بشمشیر کاسیاب و تدبیر صواب بر نمطی اکتفا کرده که در تصور فیلسوف عقل و مهندس خیال نگنجد تا طوری که از حشم منصور بمتابعت دهلز بهایون ما که مظهر بیضه دین و ایمان و مزله فرقه بغی و طغیان متوکلا علی الله بضبط دیار جاجنگر و اوده نامزد فرمودیم... چون بعون وافر الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهبات آن حدود بر وفق ارادت اولیاء دولت بکفایت پیوست دهلز آسان سای ما در کنف عصمت ایزدی بر سمت حضرت سپهر "لا زالت محفوفه بعواطف

الرحمن و مكفوفه" عن طوارق الزمان" با حصول مقاصد و وصول
 مآرب باتفاق مراجعت توجه نمود بتاريخ پنجم ماه شوال سنه ثمانين و
 سنائيه آراسته بكوكب اقبال و مرتبه اجلال بمستقر جلال وصول
 يافت و جيش منصور بشرف زمين بوس سده منيع ما مشرف گشت...
 بر كفايت اين مهم ديني و اتمام اين مآرب ملكي سجده شكر حضرت
 جل و علا كه موجب ترقى درجات جهانباني و مستجع توظيف عطيات
 رباني است بخلوص عقيدت اقامت نموديم و استبشار اين بشارت كه
 مهيج قلوب اهل ايمان و مكدر عيش زمره خذلان است برخويش
 واجب و لازم شناخت و باعلام اين فتح بانام و اعلان اين مسرت
 خاص و عام در اقاصى ديار و امصار ممالك مثال داد...

۴ - فتح نامه اصفهان از انشاء جمال الدين حاجى :

شاه شجاع بعد از آنكه در شيراز متمكن شد در اواخر سال
 هفتصد و شصت و هشترو به اصفهان آورده پس از مختصر محاربه در قصر
 زرد شاه محمود به اصفهان برگشت و سفيرى نزد برادر فرستاد كه من
 شيراز را بدون جنگ واگذار نمودم مقتضى است كه شما بزرگواري
 كرده اصفهان را بمن واگذاريد ، شاه شجاع قبول كرد و قرار شد
 كه شاه محمود با پنجاه نفر سوار نزد شاه شجاع بيايد و اظهار اطاعت
 كند و از آن بپند سكه و خطبه بنام شاه شجاع باشد -

شاه محمود همه اين شروط را قبول كرد و بدين طريق جنگ
 بين دو برادر خاتمه يافت و عهد و پيمان دوستي برقرار شد، درجنگ^۲
 تاج الدين احمد وزير كه در سال ۵۸۲ هـ كتابت شده نسخه فتح نامه

۱ - اين اطلاعات از تاريخ عصر حافظ ، ص ۲۴۸ ماخوذ است -

۲ - اين جنگ بعنوان بياض تاج الدين وزير چاپ عكسى شده و اين
 فتحنامه از ص ۵۱۳ تا ۵۱۸ وجود دارد -

اصفهان مؤرخ ۱۷ ذی الحجه سال ۷۶۸ از منشآت جال الدین حاجی منشی ملقب به منشی الممالک مسطور است - و بعضی اجزای آن ذیلاً ایراد می رود -

فتح تامه اصفهان

چون بعون عنایه ازلی و سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهره روزگار بهایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهر مهمل که می نیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید و حامی میشود و عزم هر قضیه که مصمم می گردانیم جنود ربک الاهی هنوز صورت مصلحتی بر صغیفه ضمیر مرتسم نشده که باتف غیب اتمام آن را ندای انجاح می دهد و نیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر متعش نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی می نماید و افواج دولت ادراک آن امنیت را بر وفق بقیه دو اسبه استقبال می کند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء واله ذوالفضل العظیم -

و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاط ربانی و کشف کلاشه یزدانی جل جلاله و عم نواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرر فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز ریات نصرت پیکر گشت و برادر اعز اکرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کمگار پیروز بخت دولتیار عضدالیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارک معلوم کرد بهانا ملقن عنایت و هدایت الهمی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیه الم یان الدین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله

۱ - در بیاض تاج از منشآت جال الدین منشی بعضی چیزهای دیگر است مانند ؟

۲ - بیاض تاج الدین وزیر ، ص ۵۱۳ - ۵۱۸ -

و ما نزل من الحق بفهم او رسانید و بصدق فراست و وفور کیاست دقایق
 این موعظه حسنه دریافت و از راه تدبیر و تفکر فواید آن برو مکشوف
 شد و بحقیقت دانست که "الرجوع الى الحق خیر من التادی فی الباطل"
 اصلی معتبر و پائی معظمست و وقتی بکرامات دو جهانی و سعادات
 جاودانی فائز خواهد بود که تحری رضای ما را تالی فرایض داند و
 متابعت آرای عالم آرای را از روی یکدلی نصب العین سازد و امر و
 اشارت ما را در سرآ و ضمراً و شدت و رخا امام و مقتدی و دلیل و
 راهنما گرداند و بنا بر وثوق که بکمال تعطف و مهربانی و اعتدای
 که برشمول اشفاق و حقاوت جلی ما حاصل دارد از راه اعتذار
 درآمد و از سر بصیرت تمام پای در دایره استعطاف نهاد و بتجدید
 دست در دامن محبت اصلی که حبل متین آن بهیچ تاویل قطع نمی
 توان کرد، زد و باذیال رافقه فطری که من المهد الی العهد آن
 عزیز برادر را مبذول و مبسوط داشته ایم تشبث نمود و بحکم ان الله
 لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا اما بانفسهم در باطن خود تغییری کرد
 که آثار آن در اندرون مبارک ما ظاهر شد و سلسله اخوت را
 بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آن را بمسامع استرضای
 اصغرا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و بر غبار
 وحشتی که درین مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود
 بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانیت در مقام
 اہت قرار گرفت چنانکه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و
 مشارب برادری و منابل و مشارع کهنتر مهتری از مجموع شوایب
 صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجا صادق که
 بعدالیوم اساس آن چون جهات ست پایدار و مانند سبع شداد استوار
 باشد - - - - -

کتب بالامر العالی اعلاء الله تعالی واجله فی السابع عشر من

ذی الحجۃ سنه ثمان و اثنین و سبعه المہجرۃ باصفہان والحمد للہ
رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ و صحبہ اجمعین
رب اختم بالخير و الحسنی -

یکی از مجموعه منشآت کہ شامل نامہہا و فرمانہا دیوانی و درباری
است (ف ۲۳۲۴ مجلس ش ۴۱۲۵ - فہرست ۲ : ۳۶۱ ش ۶۰۶)
[فہرست فیلم نسخہہای خطی دانشگاه تہران ، ص ۲۰۹ بعد] دارای
فتحنامہ ہاست در بخش دوم -

زیر عنوان : صورت فتح ناجبات بدین تفصیل :

فتح نامہ در دفع و تدبیر قرایوسف ترکمان از آذر بایجان -

فتح نامہ یکی از سلاطین ماوراءالنہر در فتح بخارا -

بشارت نامہ فتح قلعہ خجند مؤرخ اواخر صفر ۸۵۷ -

فتح نامہ میرزا محمد سلطان نزد کارکیا سلطان فرمانروای لاهیجان
مؤرخ ۲۰ ذی الحجہ ۸۵۳ -

مکتوب میرزا بابر نزد کارکیا سلطان محمد در فتح جرجان
مؤرخ ۶ ، ربیع الاول ۸۵۴ -

فتح نامہ امیر زادہ جہان شاہ بہادر پسر قرا یوسف ترکمان نزد
کارکیا سلطان محمد فرمان روای گیلان مؤرخ ۷ شعبان ۸۵۴ از
ارزنجان -

فتح نامہ میرزا محمد سلطان نزد امیر محمد زشتی در فتح ہرات
مؤرخ ۲۰ ، ذی الحجہ ۸۵۴ -

فتح نامہ ہند -

مقدمہ فتح نامہ -

فتح نامه^۱ شاه طهماسب بملک کیومرث حاکم رستم‌دار پس از بدست آوردن القاس میرزا که نزد سلطان سلیمان رفته و بازگشته پس از گشودن الکای آذربایجان و بخشی از دیار بکر و آرنجیان و ممالک روم و پس از صلح با خوندگار روم و پایتخت ساختن قزوین مؤرخ محرم ۹۵۶ -

فتح نامه^۲ شاه اسماعیل بقا نصوا لغوری پس از کشتن شیبک خان اوزبک - (فهرست فیلم ، ص ۲۵۴ - ۲۵۵)

یک فتح نامه^۳ دیگر در بخش اول در جزو مکتوبات دیده می‌شود:
فتح نامه^۴ شاهرخ بهادر پیش ملک کیومرث رستم‌داری درباره گشودن تبریز و آذربایجان در ۸۲۴ - (فهرست فیلم ، ص ۲۵)

در تم طشتی ز اعجاز کفش دریا که دید
کز زبایش زمزمی در هر بنان آمد پدید

در این بیت اشاره ایست به معجزه رسول الله صلی الله علیه وسلم که در کتب احادیث مکرراً آمده است ؛ مثلاً در صحیح مسلم باب حدیث جابر الطویل این روایت مخلصاً بقرار زیر است :

”در سفری آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت جابر آب برای وضو طلب فرمودند ، جابر هر چند در قافله آب تلاش کرد ، هیچ نیافت ، بعداً بفرمان آنحضرت او نزد انصاری رفت که برای آنحضرت آب خنک مهیا می‌داشت - اما در این موقع نزد او آب این قدر کم بود که اگر در ظرفی می انداختند ، در ظرف جذب می شد ؛ آنحضرت را مطلع ساختند ، او ظرف

۱ - برای گزارش تفصیلی رجوع ، کنید به سیره النبی ج ۳ ، ص ۶۶۴ -

را طلب فرمود و چیزی خواند ، بعد از آن آن را در طشت بگذاشت و جابر را فرمود که پس از بسم الله آب را بر روی دست اندازد ، حضرت جابر می فرماید که همین که آب انداختن شروع نمودم آب از میان بنانه های آنحضرت جوشیدن گرفت و فوراً طشت پر شد و مردمان سیر خوردند و تشنگی را رفع نمودند -

در بخاری ج ۲ ، ص ۸۴۲ برچه ذیل کتاب الاشربه آمده مختصراً بقرار زیر است :

”از حضرت بن عبدالله مروی است که وقتی در هنگام نماز عصر آب خیلی کم باقی مانده بود ، همین که آنحضرت بنانه های خود در آن آب انداخت و آب میان بنانه ها جوشیدن گرفت و هزار و چهار صد کس وضو کردند و میراب شدند -“

در مسند احمد بن حنبل ج ۴ ، ص ۱۶۹ آمده است :

”حبان بن یح الصدائی می گوید که قوم من در جهالت کفر بود ، مرا معلوم شد که آنحضرت می خواست با ایشان بجنگد ، من پیش آنحضرت آمدم و خبر دادم که قوم من مسلمانست ، بعداً من تمام شب با آنحضرت سفر نمودم ، بامداد من اذان دادم ، آنحضرت ظرف آب بمن دادند ، من وضو کردم ، بعداً آنحضرت بنانه های خود در آب انداختند و از میان بنانه های آب مانند چشمه جوشیدن گرفت ، آنحضرت فرمودند هر که بخواید وضو بکند -“

در بخاری باب علامات النبوة فی الاسلام از عبدالله بن مسعود مروی است که ما معجزات نبوی را متبرک می دانستیم چنانکه یک بار ما همراه آنحضرت در سفر بودیم ، آب کم بود ، آنحضرت ظرف آب را طلب فرمودند ، و در آن دست مبارک خود را انداختند

و فرمودند که بطرف آب مبارک وضو بدودید ، از خدا برکت خواهد آمد من دیدم که در میان بنانه‌های او آب جوش می کرد -

”طرقوا برخاست از پر سوی کای زبیا خلف
مرحبا کز مقدمش عیش روان آمد پدید“

طرقوا بمعنی راه دهید و یکسر شوید ؛ این کلمه امر است از تطریق یعنی روی بسوی خانه کردن ، و یکسو شدن و راه دهید گفتن ، در غیاث و آنند راج آمده : معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا ، طرقوامی گویند -

طرقوا زن نقیب و چوبدار ، آنکه پیشا پیش شاه یا زن او یا امیری یا زن محترمه راه دهید گوید ؛ طرقواگویان یعنی دور باش گویان ؛ رشیدی این کلمه را در فرهنگ خود بصورت طرقو زنان آورده گوید یعنی چاوشان و چوبداران که پیش پیش ملوک و سلاطین روند و مردم را از راه دور کنند -

اگرچه طرقوا ، طرقوا زنان ، طرقوا گویان در فارسی نسبت به سلاطین و ملوک و امرا استعمال شده ، چنانکه جویی در این عبارت آورده ؛

ظفر در پیش طرقوا گویان و نصرت بر یمین و یسار هویان
(لغت نامه)

یا امیر خسرو در این بیت :

چو بانجم سپهر کرد آرام
طرقوا زد چو چاوشان بهرام

(آنند راج)

در تاراج و صاف ، ص ۳۲۳ - ۳۲۴ -

ظفر و نصرت هر دو آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و
تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان :

طرقوا ، طرقوا که شاه رسید

شاه جان بخش و دین پناه رسید

اما بعضی گویندگان فارسی این کلمات را بعنوان تلمیح بکار
برده و بمعراج رسول الله صلی الله علیه وسلم انتساب داده اند مانند
عمید در بیت فوق ، و سنائی در ابیات ذیل :

طرقوا گویان همه در انتظارت سوختند

آب از سر در گذشت ، ای مهتر عالی مقام

(ص ۲۰۶)

چون عروس فکرت او چهره بگشاید ز لب

نعره های طرقوا برخیزد از جان در بدن

(ص ۲۷۶)

پیش نوک ناوک دلدوز جانان روز حکم

طرقوا گویان جان را بانگ بردا برد کو

(ص ۳۰۳)

۱ - برد امر است از بر دیدن بمعنی از راه بطرفی شدن و دور گردیدن

از راه ، و برد ، و بردا برد (بر دو) بمعنی از راه دور شو (برهان) ،

هنگامیکه شاه یا امیری در معایر حرکت می گردد نگهبانانی پیشا پیش

او می گفتند : بردا برد یعنی دور شوند ؛ این کلمه درست ترجمه

”طرقوا“ است ؛ نیز رک تعلیقات حدیقه ، ص ۲۹۵ -

و خاقانی در این بیت :

با سایه رکاب محمد عنان در آر

تا طرقوا زنان تو کردند اصفیا

(ص ۱۴)

”آخرش گرگ آشتی با آن شبان آمد پدید“

گرگ آشتی و گرگ آشنائی بمعنی آشتی به نفاق و فریب
(رشیدی) - در حبیب السیر بحواله جامع التواریخ درباره قوام الدین
ابوالقاسم درگزینی وزیر سنجر آمده :

او (درگزینی) بر قتل اکابر و اعظام بغایت دلیر بود و باندک
زلتی و جزئی خطیئی در کشتن مردم سعی و اهتمام^۲ می نمود چنانکه
روزی در سردیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در بمالک

۱ - ص ۱۰۲ - ۱۰۳ ، نیز رک : دستورالوزرا ، ص ۲۰۴ -

۲ - عباد کاتب از قول انوشروان خالدگوید: درگزینی (قوام الدین ابوالقاسم
انسابادی درگزینی) در موقع برگشتن سنجر بخراسان باو گفت که چون
سلطان در خراسان خواهد بود و در راندن مهام امور طلب اجازه مشکل
خواهد شد و طول خواهد کشید سلطان نشانه های خود را بر صفحاتی
سفید بگذارد و باو عطا کند تا در موقع لزوم مثالی با آن علامات
صادر نماید و همه کس آن را مطیع باشد ، و علامت سنجر توکلت علی الله
بود در زیر قوس طغرا بر بالای بسم الله ، درگزینی در یک عده
صفحات سفید از سنجر علامت او را گرفت و آنها برای ریختن خون
مردم و تعرض بناموس ایشان وسیله قرارداد (ص ۱۶۶ - ۱۶۷)
معلوم می شود خلیفه المسترشد بالله از سلطان سنجر در همین
خصوص شکایت کرده و سنجر در نامه ای که در تاریخ نیمه رمضان
۵۲۷ هجری بنام خلیفه مزبور نوشته ، این خبط خود و سوء استفاده
درگزینی را رفع و رجوع می کند و می گوید :

بقیه حاشیه اگلے صفحے پر

سلطانی منصب استیفا تعلق^۱ بوی می داشت الدک گفت و شنیدی واقع شد - قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین^۲ مثال آورد و آن بیچاره بمجلس شتافته برسبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد وزیر^۳ فرستاد :

گر^۴ ز گناه من خبر داشته ای
چون کرگ عزیز مصر پنداشته ای

پچهلے صفحہ کا بقیہ حاشیہ

و حدیث آنچہ بخواجه^۵ عمید ابوالقاسم انس آبادی حوالہ می کنند ما او را و هیچکس دیگر را مخالفت و بی فرمانی آن حضرت نفرسوده ایم و نفرمائیم و ما اعتقاد خویش بیان کردیم کہ ہمیشہ چون بوده است و چون است ، اگر او کاری مذسوم کرده است آن را منکریم و بدان ہمدستان نباشیم و اگر بخط او لبثتہا دارند پیش ، باید فرستاد تا بر وی حجت کنیم و آنچہ واجب باید بفرمائیم ، و اگر می گویند بتوقیع ما یا بامتہ اند معلوم است کہ ما خواندن و لبستن ندانیم و اگر بر کاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تمکین خویش پیش ما توقیع شدہ باشد آن را بہانہ و عذر خواستہ بدان اعتبار نباشد و اعتاد درین طریقت بود کہ ہمیشہ از مجلس ما معہود بودہ است (مجلد^۶ یادگار سال چہارم شمارہ ، ۱۰ ، ص ۱۵۳ - ۱۵۴) -

۱ - علامہ میرزا محمد قزوینی این عبارت در یادداشتہای قزوینی ، ج ۱ ، ص ۱۴۶ نقل نمودہ -

۲ - اسم این شخص در بعضی کتاب عزیزالدین آمدہ مثلاً رجوع کنید بادبیات در ایران ج ۲ ، تألیف دکتر صفا فہرست اشخاص - این بہان کس است کہ عین القضاۃ ہمدانی باو مکاتبہ داشتہ و رسالہ یزدان شناخت را بنام او نوشتہ (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ، ص ۹۴۰) ؛ نیز رک : مکاتیب سنائی ، ص ۱۶۸ ح -

۳ - نیز رک : نسایم الاسعار ، ص ۷۵ -

۴ - آقای قزوینی چنین شرح دادہ : یعنی مرا مثل کرگ یوسف پنداشتی کہ در واقع بی گناہ بود و فقط متہم بود بگناہ ولی پاک بود از گناہ .

من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن
با گرگ عزیز مصر گرگ آشته ای

قوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت :

گر زانکه تو قغم کینه کم کاشته ای
در جنگ نصیب صلح^۱ بگذاشته ای
اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره نماده‌ای ز گرگ آشته ای

۱ - امام فخرالدین محمد بن محمود نیشاپوری دوییتی ذیل را در پیروی
رباعی فوق نوشته :

گر آب دهی نهال خود کاشته ای
ور پشت کنی بنا خود افراشته ای
من بنده بهانم که تو پنداشته ای
از دست می فکنم چو برداشته ای

(ضمیمه اورینتل کالج میگزین ، مئی ۱۹۴۹ ، ص ۴۵)

این دوییتی در تفسیر کشف‌الاسرار میبیدی ج ۲ ، ص ۳۹۸ ،
ج ۳ ، ص ۵۹۱ -

دوبار نقل شده ، چون این تفسیر در سال ۵۲۰ هجری نوشته می شد ،
این را باید قدیم‌ترین مأخذ این منظومه شمرد .

دوا طلب . . الخ

(دو بیت)

”چو محتمی بود از معصیت دوا چه کند
که سر دواى الم احتیا پدید آمد“

مولانا روم در مثنوی می آرد :

احتیا بر دواها سرور است
زانکه خاریدن فزونی گراست

احتیا اصل دوا آمد یقین
احتیا کن قوت جانست بین

(دفتر اول ، ص ۷۷)

بقول استاد فروزانفر در این ابیات اشاره است بدین روایت :

الحیة راس الدواء والسعدة بیة الداء و عود بدناً
ما تعود - (مفینة البحار ج ۱ ، ص ۳۳۵)

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع درباره آن میگوید :

قال الزرکشی لا اصل له وانما هو من کلام بعض الاطباء -

(اللؤلؤ المرصوع ، ص ۷۳)

(رک : احادیث مثنوی ، ص ۲۹ - ۳۰)

”کرا رسد بتفاخر انا نبی السیف
که این حدیث زرشک جز ترا پدید آمد“

مولانای روم مضمون این بیت را در بیت ذیل آورده :

چون نبی السیف بوده است آن رسول
امت او صفدرانند و فحول

(دفتر ششم ، ص ۵۶۳)

بگفته استاد فروزانفر مضمون بیت مستفاد است از خبر ذیل :

بعثت بین یدی الساعه بالسيف حتی یعبده
الله تعالی وحده لا شریک له و جعل رزق تحت
رمحی و جعل الذل و الصفاء علی من خالف
امری -

جامع صغیر ج ۱ ، ص ۱۲۵ ، و با تفاوت مختصر در مسند احمد
ج ۲ ، ص ۵۰ ، و تعبیر : نبی السیف در کمال الدین تألیف صدوق
چاپ ایران ، ص ۱۱۶ موجود است -

(احادیث مشنوی ، ص ۱۶۰ - ۱۶۱)

“موقوف بر حکمت ”لولاک“ مانده بود
اظهار هفت گنبد و برهان صبحگاه“

مولانای روم می نویسد :

با محمد بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا لولاک گفت

و مقصود حدیث معروف است :

لولاک لما خلقت الافلاک که در شرح تعرف ج ۲ ،
ص ۴۶ بدین صورت آمده است :

لولا محمد صلی الله علیه وسلم ، ما خلقت الدنیا
والآخرة ولا السموات والارضی ولا العرش

ولا الكرسي و ولا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لا
لا محمد ما خلقتك يا آدم -

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع درباره آن گفته :

لم يرد بهذا اللفظ بل ورد
لولاك ما خلقت الجنة ولولاك

ما خلقت النار، و عند این عساكر
لولاك ما خلقت الدنيا

(اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶)

(از افادات استاد فروزانفر در احادیث منثوی، ۱۴۲ -

از هفت گنبد مراد هفت آسمان می باشد

”مدار عدل عمرکز صلابتش در روم
چو عاریت سر قیصر جدا پدید آمد“

”بر مینه او دمت چنان نه که نهادست
بر گردن قیصر ز مدینه عمر الکشت“

”قیصر ز غم قفا دریده
از سهم خیال دره تو“

در این ابیات اشاره است به واقعه‌ای که سنائی در بیت زیر
اشاره کرده است :

گشته قیصر نگون ز تخت رفیع
دره در دست او و او به بقیع

(حدیقه، ص ۲۳۶)

گویند روزی خلیفه دوم حضرت عمر بزیارت گورستان بقیع رفته بود ، در همان وقت رسول قیصر روم بخدشش رسیده خلیفه را در لباس ژنده و دره ای برکمر یافت که به زیارت اهل قبور مشغول است ، پاد جلال قیصر را کرد و عظمت و بزرگی دستگاه او را از نظر گذرانید و با حال خلیفه رسول الله قیاس نکرد ، در آن حال خلیفه بفرست آنچه بر خاطر رسول قیصر گذشته بود ، دریافت و به رسول قیصر گفت :

بقدرت خدا با اشاره این دره می توانم قیصر را از تخت سرنگون سازم ، فوراً دره را از کمر بار کرده بجانب روم در حرکت آورده قطره خونی از سر دره ظاهر گردید ، می گویند قیصر روم در همان حال از تخت سرنگون افتاد و جان بداد ، مردم تاریخ آن روز را به خاطر سپردند ، بعد از چند روز خبر رسید که در همان تاریخ و همان وقت قیصر روم از تخت بزیار افتاده و مرده -

(رک تعلیقات حدیقه سنائی از استاد مدرس رضوی ، ص ۳۴۶ -

- ۳۴۷)

”ذوالیزن کز خنجر و زخم سنان بود آیتی“

ذوالیزن لقب یکی از فرزندان ملوک حمیر بنام عیاض بود ، پسرش سیف بود که از پدر معروف تر بود ، بنا برین در ادب و شعر از ذوالیزن سیف ذویزن مراد داشته اند - سیف از ملوک یمن بود و قصه او با انوشروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمک سپاه ایران و پذیرائی او و ساء عرب دا در قصر غمدان در صنعاء و اشعار وی که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است (پیمست مقاله ج ۱ ، ص ۱۳ ح)

شاعران فارسی سیف ذی یزن را در فضل وجود و در دلیری و
نیزه زنی ضرب المثل قرار داده اند ، و او گاهی بنام سیف گاهی بنام
سیف ذویزن و گاهی بنام ذویزن مذکور شده -

مثلاً منوچهری گوید :

ای بدل ذویزن بوالحسن بن الحسن
فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد

(دیوان ، ص ۲۰)

کو جریر کو فرزدق کو ز بهر کو لبید
روبه عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن

(ص ۷۳)

فرخی سگری راست :

اندر کفایت صاحب دیگر است
و اندر میاست سیف بن ذویزن

(دیوان ، ص ۳۱۶)

ای بهر چون پدر فاطمه
ای بسخا چون پسر ذوالیزن

(ص ۳۱۹)

معزی می گوید :

نگر گمان نبری کو بجود و حشمت و جاه
ز جنس حاتم و نعمان و سیف ذوالیزن است

(دیوان ، ص ۸۴)

هزار سیف بود در ستان او که جنگ
هزار معن بود در بنان او که جود

(ص ۱۳۵)

گر در جهان بچود و مروت مثل شدند
 نمان و معن زایده و سیف ذی یزن
 بر سه کنند خدمت او گر خدای عرش
 ارواح بر سه باز رساند سوی بدن

(ص ۵۶۳)

هنگام نفع و فایده افزون ز معن زایده
 روز نوال و مایده افزون ز سیف ذویزن

(ص ۵۹۸)

یک چاکر تو صاحب صد معن زایده است
 یک کهتر تو مهتر صد سیف ذوالیزن

(ص ۶۰۷)

سیف را با تو که فضل نباشد برهان
 معن را با تو که جود نباشد معنی

(ص ۷۲۴)

نه ذوالیزن آورد نه حاتم بهرب در
 آن رسم پسندیده که او در عجم آورد

(ص ۷۵۹)

خاقانی گوید :

پروردگان مایده خاطر مانند
 گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند

(دیوان ، ص ۹۹)

هست اعشی عرب را از من سرشک خجالت
 چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر

(ص ۱۷۳)

عزالدين علوی گفته است :

صفدرآ آني كه خواند روزگار
مرا ترا بهرام گور و ذواليزن

(مجموعه لطايف ، موزه برطانيه ورق ۱۵۷)

سراجي سگزي راست :

برعرب سر دفتري مانند سيف ذواليزن
در عجم نام آوري مانند پور آئين

(ديوان ، ص ۲۶۳)

”قدمش يكي باقصي ز سراي ام هاني
قدم دوم بسدره چو فرشته آينش“

ام هاني يكي از صحايبات است و نزد برخي يكي از همسران حضرت رسول اکرم صلي الله عليه وآله وسلم بوده ، درباره معراج دو روايت است - يكي آنکه رسول عليه السلام گفت : من در مسجد الحرام بودم در حجره ميان خفته و بيدار که جبرئيل آمد و براق آورد ، اين روايت انس[ؓ] است و مانک بن صعصعه ، و روايت ديگر آنست که رسول عليه السلام گفت : مرا از حجره ام هاني بآسمان بردند ، و اين روايت کلبی است ، و ابو صالح از ام هاني روايت کند که او گفت : رسول را عليه السلام از حجره من بآسمان بردند ، نماز خفتن بکرد و من با او نماز خفتن بکردم و بخفتم و او را در نمازگاه رها کردم ، بيدار نشدم تا او مرا بيدار کرد براي نماز بامداد ، مرا گفت : برخيز يا ام هاني تا ترا حديث عجب گويم و حديث معراج گفت (تفسير ابوالفتوح ج ۳ ، ص ۳۱۰ بنقل از تعليقات حديثه الحقيقه ، ص ۲۷۲ - ۲۷۳) -

اکثر شعرای فارسی روايت اخير را بکار برده چنانکه از اشعار

زیر بوضوح پیوندد ، شهاب مهمره گوید :

شه تخت دین مجد که مرادق شرف زد
بسوی در مهیمن ز سرای ام هانی

(منتخب التواریخ بدایونی ، ج ۱ ، ص ۷۱ ، عرفات العاشقین
نسخه بانکی پور ورق ۱۲۴۱) -
نظامی گنجوی گوید :

شبی رخ تافته زین دیر فانی
بخلوت در سرای ام هانی

”نسیم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطبه ’العجل’ زد سوی ساری از کمینش“

چنانکه در مقدمه توضیح داده شده که عمید نسباً فاروقی بود
گویا سلسله نسب او بحضرت عمر می پیوندد - در مصراع اول اشاره
بهیمین واقع است ، در مصراع دوم اشاره ایست بواقعهایکه ذیلاً
درج می شود :

چون سال بیست و سه درآمد ، عمر بمجاشع بن مسعود الثقفی را و
عثمان بن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زئیم الاثلی را
سوی پارس فرستاد به شهرهای بزرگتر و همه ظفر یافتند و آنجا
بودست که ساریه را با کافران حرب بود و عمر روز آدینه بر منبر
بود و خطبه همی کرد و گفت : من دوش در خواب دیدم که ساریه
با کافران حرب کردی و شک نیست که اکنون الدر حرب اند ، پس
زمانی فروماند و گفتا : مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را
کافران ستوه همی کنند و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد ، و پس
بانگ کرد و گفت : یا ساریه ، العجل العجل ، و فرمان خدای تعالی

بشنیدند و همه سپاه گفتند : آواز عمر است و همچنان کوه پناه گرفتند ، و بعد از آن چون آمدند بهان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر ، و این سخنی معروف است و بعضی گویند بحرب نهاوند بوده است و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گویند و شکافی در سنگ پیداست که آن را زیارت کنند و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد ، در تاریخ جریر چنین است و در بودن این شکی نیست (مجموع التواریخ و القصص ، ص ۲۷۸) -

در لغت نامه بگفته جلال بهائی در مقدمه مصباح الله (ص ۱۷۸) ذیل ساریه می آرند :

ابن زئیم بن عبدالله دثلی در زمان صحابه می زیست ، ابتدا از رهبانان اهل جاهلیت بود و اسلام آورد و به برکت مسلمانی رتبه ارجمند یافت ، در کتاب الاصابه (ج ۲ ، ص ۵۲ - ۵۳) از واقعی و بعضی دیگر از مورخان و محدثان نقل می کند که عمر در سال آخر خلافتش یعنی سنه ۲۳ هجری ساریه را بالشکری بفارس فرستاد ، روز جمعهای در اثنای خطبه ناگهان گفت : "یا ساریه" ، العجیل ، العجیل " مستمعان متحیر شدند که مقصود چه بود ، بعدها معلوم شد که بکرامت و خرق عادت ساریه در فارس آواز عمر از مدینه شنیده و لشکر بکوه برده و باین عمل از حیلله دشمن نجات و بروی ظفر یافته است -

سنائی در بیت ذیل اشاره بهمین واقعه کرده است :

ور بخوایی	کرامتی	بشکوه
قصه ساریه	بخوان	بر کوه

(ص ۲۳۹ ، ص ۱۶)

[نیز رک : مجمل التواریخ و القصص ، ص ۴۶۱ ، تاریخ گزیده چاپ براون ، ص ۱۸۱ - ۱۸۲ ، فردوس الرشیدی ، ص ۷۳ ، ترجمه ابن خلدون ج ۱ ، ص ۲۰۸ ، و زرکلی ج ۱ ، ص ۳۵۳ و لغت نامه دهخدا -]

عمید در بیت خود ساریه را تحریفاً ساری درج نموده و شاید توجیهی برای آن جز این نباشد که این تحریف بنا بر برهم نه زدن وزن بیت باشد -

با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کیک :

اتابک قزل ارسلان پسر اتابک شمس الدین ایلدگز بود ، و این ایلدگز از طرف سلطان مسعود سلجوقی به حکومت آذربایجان منصوب شد ، در سال ۵۵۵ بعد از آنکه امرای عراق ملیان شاه بن مجد سلجوقی را معزول کردند ، اتابک ارسلان بن طغرل را به سلطنت رساند و بدین ترتیب عراق را نیز در زیر نگین گرفت تا سال ۵۶۸ در گذشت ، بعد از او پسرش مجد جهان پهلوان جای پدر را گرفت و با قدرتی بیشتر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت می کرد ، بعد از فوت او برادرش قزل ارسلان عثمان که در عهد برادر حاکم آذربایجان بود جای او گرفت - بعد از چندی مملکت طغرل بن ارسلان بر اثر مخالفت امرا و بنی اعمام آشفته شد چنانکه از عراق به آذربایجان گریخت ، در این آوان قزل ارسلان که خود داعیه سلطنت داشت بر بنه سلطان زد و آن را غارت کرد ، طغرل مملکت فرو گذاشت بقفقاق گریخت تا مددی گرد آورد خلیفه بغداد که کار طغرل را تمام می پنداشت تشریف سلطنت بنام قزل ارسلان فرستاد لیکن در بهمان سال (۵۸۷ هجری) قزل ارسلان بقتل رسید - (تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ، ص ۲۷ - ۲۸) اما برای بیشتر آگاهی رجوع کنید به راحة الصدور راوندی ، ص ۳۳۳ ، ۳۳۷ - ۳۴۰ و غیره -

بهان قزل ارسلان مقتول ۵۸۷ هجری است که معدی در
بوستان حکایت از او آورده است :

قزل ارسلان قلعهٔ مسخت داشت
که گردن بالوند بر می فراشت
نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ
چو زلف عروسان رهش بهیچ بهیچ
چنان نادر افتاده در روضه ای
که بر لاجوردی طبق بیضه ای
شنیدم که مردی مبارک حضور
بنزدیک شاه آمد از راه دور
حقایق شناسی جهان دیده ای
هنرمندی آفاق گردیده ای
بزرگی زبان آوری کاردان
حکیمی سخنگوی بسیار دان
قزل گفت چندین که گر دیده ای
چنین جای محکم دگر دیده ای
بخندید کاین قلعه ای خرم است
ولیکن نه پندارمش محکمست
نه پیش از تو گردنکشان داشتند
دسی چند بودند و بگذاشتند
نه بعد از تو شاهان دیگر برند
درخت امید ترا بر خورند

(بوستان طبع فروغی ، ص ۵۰ - ۵۱)

شاعر ظهیر فاریابی (م : ۵۹۸) یکی از وابستگان قزل ارسلان بوده و در مدح او قصاید بسیار دارد از انجمله است قصیده مشهور که بعضی اشعار آن بقرار زیر است :

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
وصف لب تو طعم شکر در دهان دهد

طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لببت بحدیثی زبان دهد

شمعی است چهره تو که هر شب ز نور خویش
پروانه عطا بم آسان دهد

خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد

زلفت ببادوی برد هر کجا دلی است
و آنکه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو
هرچ آیدش بدست به تیر و کمان دهد

جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچکس
خورشید را بظلمت شب سایبان دهد

مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرائش تا بسایه زلفت امان دهد

گر در رخم بخندی بر من منه سپاس
کآن خاصیت بمن رخ چون زعفران دهد

آن بخت کو که عاشق رنجور قوی
با این دل ضعیف و تن لاتوان دهد

و آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل
در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد

فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
امکان آنکه زحمت این آستان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

بالای کاینات پرد هزار سال
سیمرغ و هم تا ز جنابش نشان دهد

(دیوان چاپ قدیم تهران ، ص ۶۰)

چون شاعر در مدح بمدوح مبالغه زیاده نموده است سعدی
بر او تعریض نموده در بیت زیر :

چه حاجت که نه کرسی آسمان

نهی زیر پای قزل ارسلان

(بوستان چاپ فروغی ، ص ۱۴)

نوح بن لمک :

حضرت نوح پسر لمک بود ، در طبقات ناصری آمده :

مادر^۲ لمک (لمک) را عریا نام بود بنت عرایل بن متوسل بن
حیر بن شیث ، و لمک را معنی به تازی قلیل بود ، او بشام و حجاز و

۱ - ج ۱ ، ص ۱۶ - ۱۷ -

۲ - در اکثر نسخه‌ها ملک (با اول میم) هم آمده ، ولی در توراۃ (تکوین -
اصحاح ۵) ، مسعودی ج ۱ ، ص ۲۲ ، مجمل ، ص ۱۸۶ - ۲۲۸ و
آثار ، ص ۷۳ لمک (با اول لام) است که به اتفاق جمهور ارباب
قصص پدر نوح بود و مزار مهتر لمک در لغمان افغانستان مشهور است
در طبقات نام پدر نوح متوشلیح بن اخنوخ درجست .

عراق و ماوراءالنهر و پارس و کرمان و قهستان و خراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی آورده است در کتاب اغانی که او را فرزندی بمرد ، بسیار جزع کرد ، آنگاه بربط ساخت بر مثال فرزند خویش ، و آن را بر گردن نهادی و میزدی و بدان غمگساری میکردی و میگریستی - او پدر مهتر نوح بود علیه السلام ، جمله عالم از سه پسر نوح اند ، با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند :

صد تاج ریزه ریزه بزیز جواز پیل

تاج الدین ریزه دهلوی یکی از شاعران اوائل قرن هفتم هجری بود که در دستگا، پادشاهان خانواده غلامان مانند ایلتمش (م: ۶۳۳) رکن الدین فیروز شاه (م: ۶۳۴) ، ملک غیاث الدین محمد بن ایلتمش زندگانی بسر برده و در مدح ایشان و در مدح برخی از امرای ایشان قصیده ها ساخته - اما چون دیوانش مکشوف نشده در باره آثارش اطلاعی دقیق بدست نیامده ، فقط همین قدر معلوم است که منظومه ها که ازین گوینده باقی مانده است عبارت است از چند قصائد که در مدح ایلتمش و دو پسرش یعنی سلطان رکن الدین فیروز شاه و سلطان غیاث الدین محمد ، و وزیرش نظام الملک جنیدی نوشته شده -

اول کسیکه درباره تاج ریزه متوجه شده دانشمند شهیر محمود خان شیرانی بود - او اشعار این شاعر را از دیوان انوری بیرون کشیده و در باره آنها مقاله بسیار محققانه در کتاب تنقید شعر العجم ذیل انوری شامل کرده بعد از آن آقای دکتر اقبال حسین در کتاب (Early Persian Poetry of India) یک یادداشت مفصلی راجع به حیات و آثار ریزه اضافه نموده ، پس از آن آقای عبدالستار در مجله انگلیسی اسلامک کچر ژوئیه ۱۹۴۰ ع یک مقاله سودمند نوشته و بعضی

۱ - این ملک به سلطنت نرسیده بود ، در دوره رکن الدین فیروز شاه در اوده علم مخالفت بلند کرده بود - (رک طبقات ناصری ج ۱ ، ص ۴۵۵)

اطلاع نفیسی در باره قصاید ریزه فراهم آورده - باوجود این همه در باره زندگانی این شاعر اطلاعات مفصلی در دست نیست - اما معلوم است که او در زیر پای پیل انداخته شده بود و این اطلاع از شرح مخزن اسرار تالیف مجد بن قوام بن رستم بلخی کرفی بدست آمده - از بیت عمید که در بالا نقل شده معلوم می شود که عمید بظاهر بگفته سلطان ناصرالدین محمود زیر پای پیل انداخته شده بود زیرا که قصیده شامل این بیت در مدح بهان سلطان واقع شده -

”بخظم که این مقله خط استوا شمرده

نقطی حقیر و آنگه به کمینه حرف اوضم“

ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله، مولد او در سال ۲۷۲ بغداد، او بهادی امر در بعض دواوین خدمت می کرد و راتبه وی شش دینار بود در ماه و هم عامل خراج بخشی از فارس بود و سپس بخدمت ابی الحسن بن الفرات پیوست و ابوالحسن او را برکشید تا حال او عظیم نیکو گشت . . . و باین همه عاقبت وحشت و کدورتی میان او و ابن فرات پدید شد . . . اما ابن فرات دستگیر گشت و چون بار دیگر ابن فرات منصب وزارت یافت ابن مقله را بگرفت و بصدد هزار دینار مصادره کرد، در سال ۳۱۶ مقتدر خلیفه ابن مقله را بوزارت برگزید و تا ۳۱۸ در این مقام ببود آنگاه معزول و محبوس گردید و پس از تطورات و تحولاتی چند بوزارت راضی خلیفه منصوب گشت اما در آخر کار دست او را بریدند و بزدان فرستادند و در زندان در سال ۳۲۸ بمرد -

ابن مقله مخترع خط ثلث و توفیق و نسخ و ریحان و رقاع و محقق است و ابن بواب در خط متابعت او کرده است، شاعران عرب خط او را با فصاحت سبجان و حکمت لقان و زهد ابن اهرم ردیف

آورده و شعرای فارسی نیز بحسن خط او مثل زده اند مثلاً :

کاش ابن مقله بودی در حیات
تا بمالیدی خطش بر مقلتین
(سعدی)

مردم چشم ابن مقله وقت
بنده آن خط چو عنبر شد (کمال اسماعیل)
(لغت نامه ملخصاً)

”صدر قدوم به مقامی است که هر لحظه زحل
چشم روشن کند از چشمه دار افزین“

دار افزین در فرهنگ جهانگیری ج ۱، ص ۲۱۱ - ۲۱۲
بدینطور شرح شده :

”دار افزین و دار بزین (بارای موقوف در هر دو لغت ، و در
لغت اول به الف ممدوه به فا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت
ثانی با یای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف) پنجره را
گویند که در پیش در سازند - عمید لویکی راست :

صدر قدوم به مقامی است الخ

حکیم روحانی در قسمیه گوید :

بخیره چشمی سوراخهای دار بزین
بسرخ روی دیوارهای آتشدان“

دکتر رحیم عقیفی در حاشیه فرهنگ جهانگیری در، ص ۲۱۱
چند امثله دیگر درج نموده اند :

و دار افزینی مشبک از زر برکنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد... (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۷۹) -

و بر سر این خانه همچو حظیره کرده بدار افزین تا کسی بدانجا نرود - (ایضاً، ص ۸۳)

دار بزمین آن از یاقوت و زمرد و زبرجد سبز در منظری بر سر کوشکی باشد - (قصص قرآن سور آبادی، ص ۲۸۶)

در فرهنگ جهانگیری (ج ۱، ص ۲۱۰) دار آفرین و دار آفرین بدینطور شرح شده :

«با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با الف مفتوح بقا زده، چیزی را گویند که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی باو تکیه کند، خواه تکیه گاهی باشد مثل محجر که کنار صفا و گرد تخت پادشاهان مازند و بدان تکیه زنند و آن را بتازی نخیل خوانند... حکیم سوزنی فرماید :

هست مر تخت ترا قدرت که تخت را کند
پایه از یاقوت و صحن از سیم دار آفرین زرد

امیر خسرو گفته :

چرخ دار آفرین ایوانت ز چوب سدره ساخت
تکیه دولت بدار آفرین ایوان تو باد»

دکتر رحیم عفیفی این مثال را در حاشیه فرهنگ جهانگیری علاوه نموده اند :

برسر رسن اندر دست نایینا نهاد و بگردن نایینا برنشست و دست
بدار فرین زد و پیام بر شد - (تاریخ بلعی ، ص ۶۴)

از لحاظ معنی اخیر دار افرین و دار فرین به دار افزین و دار
بزین خیلی مشابهت دارد و شاید بهمین جهت است که آقای
دکتر رحیم عفیفی در ذیل توضیح هر دو کلمه اول اشاره به دار افزین و
دار بزین کرده است -

باید علاوه نمود که در تفسیر میبیدی ج ۲، ص ۱۱۱ کلمه^۱ دار
آفرین بشکل دار افزین آمده است :

”فرمان آمد که یا موسی ندانستی که هر که تکیه بر غیر ما کند
ازو همه ترس و غم بیند :

تکیه بر جان رهی کن که ترا باد فدا
چه کنی تکیه بر آن گوشه^۲ دار افزینا“

و درین تفسیر این بیت در جای دیگر بهمین شکل نقل شده
است - در هر حال اگر دار افزین تصحیف نباشد باید نتیجه گرفت که
دار افرین بشکل دار افزین نیز آمده است -

”در گریبان سرفرو برد اژدهای هفت سر
قامن این مار دو سر را زیر دامن کرده ام“

واضح است که قصیده ای که شامل بیت فوق است تحت تاثیر
خاقانی ساخته شده بود ، و چنانکه معلوم است عمید مانند خاقانی
در حبس گذاشته بود و این قصیده در حبس نگاشته شده ، او مانند
خاقانی رهبر را با اژدها تشبیه داده ، اما این تشبیه در اشعار خاقانی
بصورت های مختلف آمده ، مثلاً خاقانی گوید :

مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
مار بن پیچیده بر ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجیم ترسم آگه گردد اژدرهای من

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرمای من

دست آهن گر مرا در مار ضحاک کشید
کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

(دیوان ، ص ۳۸۹)

مشغل اشرافی که من بر وجه احسن کرده ام -

در کتاب تاریخ بهیقی "پایگاه اشرافی"، بکرات "شغل اشراف"
قرار داده شده -

چنانکه چهار تن که پیش ازین شغل اشراف بدیشان داده بود ،
شاگردان وی (بوسهل حمدونی) باشند (چاپ ادیب ، ص ۱۵۵) -

دیگر روز بوسهل حمدونی را که از وزارت معزول گشته بود
خلقی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت - (ایضاً)

بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط و مدق بدیوان بماند . . .
از دیوان رسالت یفتاد و بهق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت
کردند پادشاهان و شغل اشراف ناحیت گیری باو داند -
(ایضاً ، ص ۲۷۴)

شغل اشراف تر مک بدو مفوض شد - (ایضاً ، ص ۶۴۹)

و نیز تنها کلمه اشراف نیز بهان پایگاه را ظاهر می کند ، مثلاً
در تاریخ بیهقی آمده است :

شنبه ۴۴۹ در پیچیدنش تا اشراف اوقاف غزنین بستانند -
(ص ۲۵۵)

پسر نخستینش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم
به وی است - (ص ۲۴۲)

و اشراف بلخ بدو داده بودند باز ستدند - (ص ۳۲۲)

آخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفوض شد -
(ص ۴۹۹)

اشراف یا خط‌الاشراف محل و مقام و رتبه یا عنوان عالی مشرف،
دارالاشراف، مہانخانہ، کہ در آنجا موسسات و ادارات دولتی است - - و
پایگاه اشراف از عہدہ غزنویان تا روزگار مغول وجود داشته و از مقام
بریدی برتر بوده است -
(بنقل از لغت نامہ دہخدا ذیل کلمہ اشراف)

از اشعار عمید واضح می شود کہ این پایگاه در شبہ قارہ نیز
وجود داشته است -

”برخیز عمید ارنہ فسر دست دل تو الخ“ :

این قصیدہ جواب قصیدہ ایست کہ قاضی منصور بن محمود
اوزجندی فرغانہ در مدح تاینگوی یکی از امرای بزرگ قراخانیان
نوشته چنانچہ مجد عوفی بعضی از اشعار این قصیدہ را در لباب‌الالباب

لقل نموده است که ذیلاً درج شود :

بر خیز که شمعست و شرابست و من و تو
آواز خروس معری خاست ز هر سو

بر خیز که برخاست پیاله یکی پای
پتشین که لشته است صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقه شمع را
با روز بگیرند و ببرند دو کیسو

در ساغر مینا می رنگین خور و انداز
سنگی دو درین همیشه گردانده مینو

ای داده تگ آهو و برجیده دل از من
من بر اثرت چیده بسی نافه آهو

شاید بسیه کردن دلها بده ای دوش
کز وسمه میه گشته ده انگشت و دو ابرو

نور شه مشرق شده محبوب ز غیرت
ز اندام چو طرقوی تو در کرته طرقو

در عشق دو شفتالوی سرخ تو رخ من
ز آسیب کف دست کبودست چو آلو

رفت آنکه در ایام خزان خون رزان ریخت
وز باد خزان خشک شد آن عارض خیر و

امروز ز ما نیست که میزان فلک را
میلست ز پروین چو صدف پله لؤلؤ

گوئی که طبق دارمه از خوشه پروین
می برکشد انگور فشرده به ترازو

بر روی طبق نارستان خفته و لرزان
کز باد خزان خشک شده سینه و پهلو

روزی که نه بیم رخت ای سرو خرامان
چون فاخته می نالم همواره که کوکو

قمری چو ز کوکو زدن روز فروماند
شبهای دراز آمد همخوابه من کو

همخوابه کسی خواه که با زلف چو خرگاه
خرگاه هر از ماه کند از رخ نیکو

ای آهوی خوشبوی هم از شوخی و شنگی است
در جعد تو چون لرگس رعنائی تو آهو

از زلف تو یک جو بهمه چین و ختا در
جویند بدرمان و نیابند بدارو

چون ناخن یاران شه دوده حیدر
آلوده مکن پیش بخون غمزه جادو

دارای جهان احمد کین سقف فلک را
دارنده کف اوست بامستون دو بازو

بستند کمرها و گشادند سراغ
میران ختا جمله بفرمان تینگو

این قصیده بسیار معروف بود چنانچه شمس طبسی نیز در جواب آن منظومه ای دارد که در دیوان شاملست - (ص ۶۴ - ۶۵)

عبدالالدین زکریای قزوینی (م: ۶۸۲) قصیده قاضی منصور اوزجندی فرغانی را در آثار البلاد بقاضی بخارا انتساب^۲ می دهد، او می نویسد:

شمس طبسی را اشعاری است در نهایت خوبی و اسلوبی دارد مخصوص بخود او، صدرالشریعه قاضی بخارا که شاعری ماهر و بی مانند بود قصیده ای نیکو ساخت که مجال قافیه آن بسیار تنگ است و آن چنین شروع میشود:

برخیز که شمعست و شراست و من و تو
آواز خروسان مهر خاست ز هر سو

برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

برخیز از آن پیش که معشوقه شب را
با روز بگیرند و ببرند دو کیسو

۱ - آثار البلاد در عربی است، و از این کتاب آنچه که درباره شعرای فارسی است در مجله یادگار سال چهارم شماره نهم و دهم، (ص ۸۱ - ۹۴) ترجمه و منتشر شده.

۲ - اما این انتساب درست نیست زیرا که بعلاوه عوفی شمس قیس رازی مطلع قصیده ای که زکریای قزوینی به صدرالشریعه نسبت داده است در المعجم (چاپ دانشگاه، ص ۲۹۷) نقل کرده و نوشته که گوینده آن قاضی منصور فرغانه است - ناگفته نماند که بعد از قزوینی، دولت شاه و دیگران قصیده قاضی منصور را به صدرالشریعه قاضی بخارا انتساب داده اند - (رک مقدمه دیوان شمس طبسی چاپ تقی بینش، ص ۲۰ - ۲۱).

و این قصیده در بخارا مشهور گشت و همه معترف شدند بخوبی
آن ، شمس طبسی مثل این قصیده بگفت باین ترتیب :

از روی تو چون کرد صبا طره بیک سو
فریاد بر آورد شب غالیه کیسو

ار لف بپاه تو مگر شد گریه باز
کز مشک بر آورد صبا تعبیه بر سو

آخر دل رنجور مرا چند بر آری
زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

گفتی که بزر کار تو روزی سره گردد
آری همه اومید من اینست ولی کو

چون صدر الشریعة این قصیده را شنید در طلب گوینده آن فرستاد و
چون قصیده در مدح وزیر بخارا بود نتوانست چیزی در آن باب
بگوید -

در پیش آضای تو چه خالان چه تینگو :

در منتخب التواریخ بداؤنی بجای تینگو هلاکو است و آن
هم درست می نشیند زیرا که هلاکو در تاریخ مغول دارای اهمیت
فوق العاده باشد ، اما در جهانگیری و سروری همین بیت برای شاید
کلمه تینگو نقل شده است چون در قصیده عمید استقبال از قصیده
قاضی منصور که در مدح تینگو باشد ، شده است ، از اوضح
واضحات است که 'هلاکو' غلط و تینگو درست است -

۱ - قصیده شمس طبسی شامل بیست و سه بیت است و قزوینی بیتهای اول و
دوم و هفتم و هشتم را انتخاب نموده است -

و این تینگو که بصورت^۱ تاینگو نیز می آید، یکی از امرای قراخانیان طراز بود، در سال ۶۰۷ هجری خوارزمشاه با قراخانیان جنگ عظیمی کرده و ایشان را شکست فاحش داد و تینگو بدست خوارزمشاه اسیر گردید و بعد از مراجعت خوارزمشاه بخوارزم بفرمود تا او را کشتند و در آب انداختند، و بدینطور دوات قراخانیان کفار که هشتاد و اند سال بر ممالک اسلامی^۲ ماوراءالنهر سلطنت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ماوراءالنهر و سلاطین خوارزمشاهی^۳ باج گزار ایشان بودند اندکی بعد ازین جنگ منقرض گردید - (تعلیقات لباب، ص ۵۸۷)

عنکبوتش کشیده بر در غار

تقی ریزکار تو بر تو

هم کبوتر [نهاد] بیضه چو دید

پردۀ تار تار تو بر تو

تا خجل باز گشت خصم از در

کرد مر روی تار تو بر تو

در این ابیات اشاره ایست به واقعه^۴ پنهان شدن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در غار ثور همراه ابوبکر صدیق^۵ و بنابراین همین بود و آخرالذکر بیار غار شهرت یافته - و این واقعه در قرآن در

۱ - در جهانگیری و سروری تینگو بصورت تنگو نقل شده، و این هم

درست می باشد زیرا که همین شکل در عبارت ذیل از کتاب معارف بهاء ولد (۳/۳۵۴) نیز یافته می شود:

”و بعضی گویند چون کسی نیکوئی کند جان او از او جدا شود بالذاته کارهای نیکوی وی تعلق دهد در کالبد بهاء با حرمت یعنی جان چون جدا شود پسر تنگوئی شود یا پسر رائی شود یا پادشاه شود.“ (بنقل از حاشیه جهانگیری، ص ۱۷۹۰).

سوره ۹ (التوبه) آیه ۴۰. م مذکور است - غار ثور در زیر مکه براه مدینه واقع است و وقتی که آنحضرت در غار متواری بودند پروردگار عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان ساعت خانه خویش بساخت و دو مرغ بر در غار خایه بنهادند و کفار قریش وقتی که بدر غار رسیدند ایشان را ندیدند و باز گشتند و ابوبکر در آن غار یار وفا دار آنحضرت بود و نهایت وفاداری و یک جهتی را با آنحضرت نمود، در همین غار بود که ابوبکر را مار گزیده که بالآخره چندی سال بعد او تحت تاثیر زهر مار فوت شده - بعضی گویند که درخت کوتاه لیز بر در غار بلند شده بود -

اولب بنطق "کنت نبیا" گشاده بود
توکمب لا شده لب و دندان صبحگاه

مضمون این شعر مشابهست به ایات زیر از مولانای روم :

بنگرم سرّ عالمی بینم نهان
آدم و حوا نرسته از جهان

(دفتر سوم ، ص ۳۱۳)

گر بصورت من ز آدم زاده ام
من بمعنی جد جد افتاده ام

(دفتر چهارم ، ص ۳۳۷)

و این مضمون مستفاد است از مضمون این خبر :

عن رجل قال قلت يا رسول الله متنى جعلت نبيا قال
و آدم بين الروح والجسد - (مسند احمد ج ۴ ، ص ۶۶)

کینت لهما و آدم بین الروح و الجسد

(جامع صغیر ج ۲ ، ص ۹۶ ، کنوزالحقایق ، ص ۹۶)

انسی عبد الله خاتم النبیین و آن آدم علیه السلام لمنجدل
فی طینته - (مسند احمد ج ۴ ، ص ۱۲۶)

[از افادات استاد فروزانفر در احادیث منثوی ، ص ۱۰۲]

سهراب سمنگانی :

سمنگانی منسوب است به سمنگان ، این سمنگان شهر می بوده
است در نزدیکی مرز توران که رستم دختر شاه سمنگان را که تهمینه
نام داشت بزی گرفت و همین زن مادر سهراب بود ، چون سهراب
در سمنگان نزد مادر خود بزرگ شده بود او از نسبت سمنگانی
معروف شده است -

اگرچه حق اینست که سمنگان در نزدیکی مرز توران بوده
است لکن در بعضی کتب درباره جای وقوع آن اختلاف رو داده
است مثلاً در برهان قاطع آمده :

سمنگان بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده ، نام شهری است
در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب ازو
بوجود آمد ، و بضم ثانی هم گفته و در این زمان آن شهر را
مهرمز خوانند و عوام رامز گویند و بعضی گویند نام
شهری است در توران -

(۱) در حدود العالم رام هرمز آمده اما هیچ ذکری از سمنگان در آن ناحیه
نیست ، چون حدود العالم در قرن چهارم هجری (۳۷۲ هجری) نوشته
شده واضح است در آن دوری شهری بنام سمنگان در آن منطقه نبوده
است .

لما از خود شاهنامه واضح است که سمنگان در نزدیکی مرز
توران بوده ، فردوسی گوید :

ز موبد بدانگونه برداشت یاد
که رستم بر آراست از بامداد

غمی بد دلش ساز نخچیر کرد
کمر بست و ترکش بر از تیر کرد

برفت و برخش اندر آورد پهی
برالکیخت آن پیل پیکر ز جای

سوی مرز تورانش بنهاد روی
چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی

چو نزدیکی مرز توران رسید
بیابان سراسر بر از گور دید

بر افروخت چون گل رخ تاج بخش
بخندید و از جای بر کرد رخش

به تیر و کمان و به گرز و کمند
ببفکند بردشت نخچیر چند

ز خار و ز خاشاک و شاخ درخت
یکی آتشی بر فروزید سخت

چو آتش پراکنده شد ، پیلتن
دوختی بجست از در پلهن

یکی نره گوری بزد بر درخت
که در چنگ او بر مرغی تسخت

چو بریان شد از هم بکنند و بخورد
 ز مغز استخوانش بر آورد گرد
 بهفت و بر آسود از روزگار
 چنان و چرا رخس در مرغزار
 سواران ترکان تنی هفت هشت
 بدان دشت نخچیر گه برگذشت

پی رخس دیدند در مرغزار
 بکشتند گرد لب جویبار

چو در دشت مرغرخس را یافتند
 سوی بند کردندش بشتافتند

گرفتند و بردند پویان به شهر
 همی هر کس از رخس جستند بهر

چو بیدار شد رستم از خواب خوش
 بکار آمدش باره دست کش

بدان مرغزار اندرون بنگرید
 ز هر سو همی بارگی را ندید

غمی گشت چون بارگی را نیافت
 سرافیمه سوی سمنگان شتافت

همی گفت کاکنون پیاده دوان
 کجا پویم از ننگ تیره روان

پی رخس برداشت راه بر گرفت
 بس اندیشه‌ها در دل اندر گرفت

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
 خبر زو ز شاه و بزرگان رسید
 که آمد پیاده گو تاج بخش
 به نخچیرگه زو رمیدست رخس
 پذیره شدندش بزرگان شاه
 کسی کو به سر بر نهادی کلاه
 همی گفت هر کس که این رسم است
 و یا آفتاب سپیده دم است
 پیاده بشد پیش او زود شاه
 بر او انجمن شد فراوان سپاه
 بدو گفت شاه سمنگان چه بود
 که یار است با تو نبرد آزمود
 در این شهر ما نیک خواه تو ایم
 ستاده به فرمان و راه تو ایم
 تن و خواسته زیر فرمان تست
 سر ارجمندان و جان آن تست

ازین اشعار واضح است که رسم در توران نبوده بلکه در نزدیکی
 مرز بود و این شهر سمنگان در حدود ایران بود ورنه ممکن نبود
 شاه سمنگان او را بدین طور پذیرائی می کرد -

بنا بر قولهای جغرافیا نویسان قدیم سمنگاست در تخارستان
 بود، و منطقه مشرق بلخ و جنوب رود آمو را تخارستان می دانستند -
 در حدود العالم پس از ذکر بلخ و خلم و ناحیه تخارستان سمنگان

بدینطور معرفی شده :

سمنگان شهر است اندر میان کوه نهاده و آنجا کوههاست از سنگ سپید چون رخام الخ -

در معجم البلدان آمده :

سمنگان شهری بود از طخارستان پشت بلخ و بغلان از کتابهای تاریخ نیز بر می آید که سمنگان در نزدیکی بلخ جنوب رود آمو واقع بوده است ، در تاریخ بیهقی آمده :

سلطان منشوری فرستاد بنام سپه سالار غازی بولایت بلخ و سمنگان - (ص ۷۱) -

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت - (ص ۱۶۷)

ترا یک هفته به بلخ بیاید بود که هر جنسی مردم ببلخ مانده است از اعمال و قضاة و شحنة شهرها و متظلمان ، تا سخن ایشان بشنوی و همگنان را باز گردانی بس به بغلان بما پیوندی که ما در راه سمنگان و هرجائی چندی بصید و شراب مشغول خواهیم شد - (ص ۳۱۹)

در زین الاخبار یک بار این شهر مذکور شده :

پس ابو علی از امیر ختلان یاری خواست و خود لشکر جمع کرد ، به ترمذ آمد و از جیحون بگذشت و به بلخ آمد و از آنجا به گوزگانان برقت تا بر آنجمله به سمنگان به امیر ختلان رسد - (ص ۱۵۷)

بارتلهلا در کتاب ترکستان ص ۶۷ نوشته که سمنگان از خلم دو منزل راه بود و خلم از بلخ همین قدر مسافت دارد -

از تفصیل بالا واضح است که در قدیم سمنگان شهر بزرگ بوده و در دوره غزنویان بهار یک ولایت آمده است - الآن نام ولایتی و شهری است در شمال افغانستان بر مسیر راه که از کابل به مزار شریف می رود ، و از ماشین از سمنگان تا خلم یک ساعت راه است و از خلم تا مزار شریف هسین قدر فاصله دارد ، نام ولد و (۹) معلوم است که مزار شریف در نزدیکی بلخ در حدود ده پانزده کلو' میتری است - بنا برین از اوضاع واضحاتست که سمنگان حالیه بهان سمنگان شهر بزرگی است که در کتابهای جغرافیا و تاریخ بکرات ذکر شده - بدون هیچ شک آن بهان شهری است که دران رستم تهمینه را بزنی گرفت و سهراب بهان جا به وجود آمده است :

سحر که دوش بهگشادم سر کنج سخن دانی

فرستادم بحق گنجی بسوی قاضی و دانی

این قصیده در زمینه قصیده معروف سنائی است بدین عنوان :

”فی تعریض الاسلام والدین“

قصیده بدینطور شروع می شود :

مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانان

ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی

مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عادانی

دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی

فرو شد آفتاب دین برآمد روزی دینان

کجا شد درد بودردا و آن اسلام مسلمانی

۱ - بنده سال گذشته در سفر افغانستان از بلخ و مزار شریف دیدن کرد ، و از خلم و سمنگان در آمد و بر گشت دوبار رد شدم -

جهان یکسر همه پر دیو و پرغول اند و است
 که یارد کرد جز اسلام و جز سنت لگه‌بانی
 بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوا خیزد
 ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
 (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۶۷۸)

سنائی یک قصیده دیگر در همین بحر و قافیه دارد بدین مطلع :
 شگفت آید مرا بردل ازین زندان سلطانی
 که در زندان سلطانی منم سلطان زندانی
 (دیوان ، ص ۶۷۲)

ماکانی :

منسوب به ماکان دو معنی دارد ، یکی اسم شخصی — ماکان بن
 کاک از دیالمه ، که در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی
 (۳۰۱ - ۳۳۱) طغیان کرد و بر گرگان مسلط شد و در محاربه با امیر
 ابو علی احمد بن محتاج چغانی در سنه ۳۲۹ کشته شد (تعلیقات چهار
 مقاله چاپ لیدن ، ص ۱۰۵) دوم نام ولایتی هم هست که بیشتر ملاح
 مردم آنجا ژوپین است که نیزه کوتاه باشد (برهان قاطع) و نیز ماکانی
 حربی است که منسوب به اهل ماکان است و آن ژوپین باشد که
 نیزه کوچک است (برهان) رشیدی در بیت ذیل از خاقانی ماکانی را
 منسوب به ماکان نوشته :

چو گیلی کور دین پوش است و ژوپین کرده ماکانی

اما عمید در بیت خود سیم ماکانی نوشته ، که بر هر دو معنی
 صادق می آید ، یعنی سیمی که به دوره ماکان ابن کاک تعلق دارد
 ۱ - جهانگیری بر دو معنی دارد اما این اضافه در آن نیست (رک :
 ص ۳۹۹) -

مانند میم نوحی که در چهار مقاله آمده (رک دامتان فرخی میستانی)
یا میمی که با ما کان (اسم جای) منسوب باشد -

دکتر محمد معین در حاشیه برهان اشاره نموده که چنین شهری در
معجم البلدان ، نخبته الدهر ، حدود العالم و جغرافیای میاسی کیهان
نیامده ، ظاهراً از کلمهٔ ماکانی چنین استنباط کرده اند -

عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال
کجائی ای بدو لب آب زندگانی من

در این منظومه عمید از غزل ذیل ساخته کمال الدین اسماعیل
(م : ۵۶۳۵) پیروی نموده است :

کجائی ای بدو لب آب زندگانی من
کجائی ای غم تو اصل شادمانی من

بیوی وصل تو ام زنده وز نعمت مرده
اگرچه فارغی از مرگ و زندگانی من

پیر من حال دل من بشرح از غم خویش
که آگهست خود از حال سوزیانی من

چنان که بر دل من هست سرگرانی تو
مباد در پی حسن تو دل گرانی من

غریب شهر تو ام رحمتی بکن آخر
مکن جفا و بیخشای بر جوانی من

بشهر خویش مرا پاسبان بُدند کسان
کنون همه ز پی تست پاسبانی من

بدین صفت که منم از زمانه سرگشته
 نبود در خورم این عشق ناگهانی من
 ز آب چشم برنج اندرم که بر لحظه
 بخلق برشمرد محنت نهانی من
 (دیوان کمال چاپ تهران، ص ۷۰۷)

باید علاوه نمود که عمید لویکی از معاصران کمال اسماعیل است و
 از استقبال او از منظومه کمال ظاهر می شود که مؤخرالذکر در زندگی
 خود شهرت و تاثیر فراوان پیدا کرده -

پالوده بهست آن جگر از زخم کتاره

در جهانگیری آمده (ص ۶۹۶) :

کتاره و کتاله نوعی از خنجر باشد و آن مخصوص اهل هند
 است - امیر خسرو فرماید :

تو بده روان و خلقی بهلاک مانده بر سو
 چه غم آب تندرو را ز خرابی کناره
 سر آن دو چشم کردم که چو هندوان رهن
 همه را بنوک مژگان زده بر جگر کتاره

حکیم ناصر خسرو رامست :

نرگس جاش چون بلاله نگه کرد
 بید بر آهیخت سوی لاله کتاله

در برهان قاطع آمده (۱۵۹۴) :

کتاره بر وزن هزاره حربیه ایست که بیشتر اهل هند بر میان
 زنند و به کتار (مهدف یا) مشهور است - کتاله بر وزن و معنی کتاره

است که حربہ اہل ہند باشد -

در رشیدی بدینطور شرح شده (۱۱۰۳) :

کتارہ و کتالہ حربہ ایست کہ ہندیان دارند ، و در سفر نامہ گفته کہ در اصل قتالہ است ، و عربی است و اہل یمن چنین گویند : خسرو گوید الخ -

آقای دکتر معین در حاشیہ برہان ذیل کتابہ نوشتہ کہ این کلمہ از سنسکرت : "کتارہ" ماخوذ است و برین قیاس است کلمہ اردو کتارہ و کٹاری : باید اضافہ نمود کہ در سنسکرت قدیم کتارہ معمول بود و اکنون در زبانہای اردو و ہندی این کلمہ ہنوز متداول است ، بنابرین واضحست کہ این کلمہ از سنسکرت گرفتہ شدہ است اما بصورت کتالہ در ہند مروج نیست ، اما تبدیل 'را' بہ 'ل' معمولست ، بدین جہت می توان قیاس کرد کہ کتارہ صورت اصلی است و کتالہ ازو گرفتہ شدہ - اما حدس صاحب سفر نامہ کہ ظاہراً منظور رشیدی غیر از ناصر خسرو کسی دیگر نیست ، کہ کتالہ از قتالہ عربی ماخوذ است ، مستبعد بنظر می آید ، زیرا کہ در این صورت حرف دوم مشدد باشد ، و چون کلمہ سنسکرت بہمین معنی وجود دارد ، اصل این کلمہ باید بہان کلمہ سنسکرت قرارداد - در تاریخ بیہقی آمدہ است :

و سرہنگان در آمدند از چپ و راست و او را بگرفتند . . .
غلامان دیگر در آمدند ، موزہ از پایش جدا کردند و در ہر موزہ دو کتارہ داشت - (ص ۲۲۹)

و ہندوان بہ میستان آمدند و از آنجا بغزنین ، من کہ بوالفضلہ با امیر بخدست رفتہ بودم بہ باغ صد ہزارہ ، مقدسان این ہندوان را دیدم کہ آنجا آمدہ بودند ، و امیر فرمودہ بود تا ایشان را در خانہ

بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند، بنشاندہ بودند و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می آورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید، شش تن مقدم تر ایشان خویشتن را بکتاباره زدند چنانکه خون در آن خانه روان شد. . . این خبر بامیر رسانیده گفت این کتاباره بکرمان^۱ بایست زد -

(ص ۴۳۱ - ۴۳۲)

باید علاوه نمود که اگرچه کتاباره خنجر مخصوص اهل هند باشد اما در فارسی تی ثقیله را تخفیف داده به تائی مبدل نموده بکار بردند چنانکه ناصر خسرو در قرن چهارم و پنجم هجری این کلمه را در بیت زیر استعمال نموده است:

در این خانه چهارست مخالف
کشیده هر یکی بر تو کتاباره

(دیوان، ص ۳۹۳)

بگفته آقای مجتبی مینوی کتاباره و شاید کتاباره نیز شمشیر است که بیشتر اهالی هند داشته اند و در ایران آن را "قذاره" گویند - عقیده راقم السطور اینست که در فارسی بهراه کلمه "قذاره" کتاباره و کتاباره هر دو رایج بوده، اگر چنین نمی بود بیهقی بجای کتاباره کلمه اصل فارسی یعنی قذاره بکار می برد و علاوه آن استعمال این دو کلمه در دیوان ناصر خسرو حدس بنده را تأیید می کند -

"نالَم ز دَل چو نای مَن اَلدَر حصار نای
پستی گرفت همت مَن زین بلند جای"

۱ - ذیل گزارش جنگ کرمان آمده و دران جنگ هندوان شامل لشکر غزنویان بودند اما کاری زیاد نکرده بودند -

۲ - دیوان ناصر خسرو حاشیه، ص ۳۸۸، ۳۹۳ -

این بیت مطلع قصیده ایست که مسعود سعد سلمان (م : ۵۲۵)
در حصار نای در هنگام حبس خود گفته و احساسات درونی را بروز
داده است - بعضی اشعار ازین قصیده ذیلاً نقل می شود :

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای

گردون بدرد و ریخ مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای

من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته
زی زهر برده دست و به به بر نهاده پای

از دیدگاه پاشم درهای قیعی
وز طبع که خرامم در باغ دلگشای

نظمی بکام اندر چون باده لطیف
خطی بدست اندر چون زلف دلربای

امروز پست گشت مرا همت بلند
زنکار غم گرفت مرا تیغ غم زدای

از ریخ تن تمام نیارم نهاد پی
وز درد دل بلند نیارم کشید وای

ناگفته نماند که مانند مسعود سعد عمید لویکی نیز بحسب انداخته شده بود و مانند مسعود او بهم احساسات شدیدی اظهار نموده ، عمید دو منظومه از حبس نوشته و در این دو منظومه گاهی پیروی از مسعود سعد و گاهی از خاقانی دیده می شود -

نالَم ز دل :

از توشیح "نالَم ز دل" برآید ، اما در دیوان مسعود سعد سلمان چاپی "نالَم بدل" یافته می شود ، واضحست که عمید لویکی در نسخه دیوان "نالَم ز دل" دیده و همین را بنظم در آورده -

اگو له زلف تو بستی بخون خلق کمر :

واضح است که دراین کلمه بستی درست نظم شده اما عمید ازین کلمه لفظ "بستی" در نظر گرفته (چنانکه در عنوان یافته می شود) و بظاہر علت این عدول این باشد که بای عربی و بای فارسی هر دو در املا در قدیم یک نقطه داشته باشند -

همان بتان شکر جای این بدیهه تر :

در اصل نسخه خای است اما این لفظ از لحاظ توشیح درست نمی نشیند ، اصل کلمه جای باشد ، و درین صورت جای را مصاف "این بدیهه" قرار باید داد و کلمه شکر را مفعول "پُر سازند" باید دانست -

ز می دین را بیازوی قوی هشت الخ

بعضی از گویندگان قدیم قطعه ای دارند بهمین قوافی ، از آن جمله است استاد عسجدی که منظومه زیر دارد و آن منظومه در فرهنگ جهانگیری ذیل کلمه چرخشت کاملاً مندرج است :

برخیز و بر افروز هلا قبله زردشت
بنشین و بر افکن شکم قائم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید کنون باز
ناکام کند روی سوی قبله زردشت

من سرد نیایم که مرا ز آتش بهجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت

گر دست بدل بر نهیم از سوختن دل
انگشت شود بی شک بر دست من انگشت

و ناصر خسرو نیز قطعه‌ای بهمین قوافی (دیوان ، ص ۵۰۰) مثلاً :

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر متمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شادی زار
تا ، باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

ممکن است عمید لویکی این اشعار را در موقع نظم قطعه را در
نظر خود داشته باشد :

ز بیم احتسایت آب انگور
مزاج خل پذیرد بچرخشت

در برهان قاطع چرخ و چرخشت (باسین مهمله با ضم ثالث) و چرخشت (با ضم ثالث) بمعنی حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرۀ آن برآید مترادف معصر نوشته ، در باره حرکت حرف سوم در چرخشت و چرخشت نوشته که بفتح ثالث بر وزن بدمست هم آمده ، و نیز بمعنی چرخشی که بدان شیرۀ انگور و نیشکر گیرند (ص ۶۳۰ - ۶۳۱) در فرهنگ جهانگیری فقط کلمه چرخشت بهر دو معنی آمده و حرف سوم بضم نوشته و از آیات استاد عسجدی استشهاد نموده است (ص ۹۳۵ - ۹۳۶) - اما در اکثر نسخ خطی صحاح الفرس باسین مهمله آمده ، اما چون از بیت ناصر خسرو استشهاد شده بنابراین واضحست که سین مهمله غلطست ، همچنین ضبط حرف سوم بضم و کسر (هر دو صورت) چنانکه در نسخه چاپی درجست ، درست بنظر نمی آید زیرا که بیت شاید از قطعه ایست که قوافی دیگر با حرف سوم مضموم آمده است - رشیدی که اکثر مطالب را از فرهنگ جهانگیری بدون ذکر ماخذ خود گرفته ، بر او ایراد نموده است ، و شاید در این جا حق با او باشد ، مثلاً او می نویسد (ص ۵۰۲) :

چرخشت بفتح اول و ضم خا و سکون شین معجمه چرخشی که بدان شیرۀ انگور بگیرند و بعضی گفته اند حوضی که انگور در آن بریزند و پیای مالند تا شیرۀ آن فشرده گردد و جرمش نیز گویند و این اصح است ، فرخی گوید :

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او
دو دیده همچو پچرخشت زیر پای انگور

و عسجدی گوید :

بس کس ز زردشت بگردید کنون باز الخ

دکتر معین در حاشیه برهان ، (ص ۶۳۰ - ۶۳۱) می نگارد :
"سفدی (Crxwsht) و شاید چرخشت با کلمه پهلوی "والم"

مد" که بقول نیبرگ میتوان آن را Karxosh (Karhosh) خواند بمعنی چرخشت مرتبط باشد و چرخشت غلط کلمه است
 "(Henning, Sogdian loan-words, Bsos. X. 1-96-97)
 و پس از آن بگفته اسدی طوسی در لغت فرس (۴۳) بیت زیر را
 به رود کی صمرقندی انتساب داده است :

این کارد نه از بهر ستم کاران کردند
 انگور نه از بهر نبیذمت بچرخشت

و حال آنکه این بیت از قطعه ایست که گوینده آن ناصر خسرو است و
 آن شامل دیوان اوست -

جرعه چو بر زمین چکد باد کن از گذشتگان الخ :

یکی از معمولات می خواران مشرق زمین این بوده است که وقتی
 که شراب می نوشیدند جرعه ای از آن بر زمین می ریختند ، ممکنست
 این را شگون و فال نیک دالسته باشند و این را شاعران عربی و فارسی
 بکار بسته اند ، چنانچه عمید لویکی نیز در بیت فوق بهمین معنی اشاره
 نموده است - بعضی اشعار فارسی که بهمین قبیل باشند بترار زیر اند :

جرعه^۱ بر خاک همی ریزیم از جام شراب

جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود

خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

ساقیا^۱ برخاک چون جرعه‌ها می ریختی
گر نمی جستی جنون ما را چرا می ریختی

اگر^۲ شراب خوری جرعه ای نشان برخاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه پاک

ساقی^۳ چو در رزین قدح ریزی شراب ناب را
اول بیاد رفتگان برخاک ریز آن آب را

دانی^۴ از بهر چه ریزند ته جرعه بخاک
تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک

جام^۵ لب‌ت که محتشان را حرام باد
زو جرعه‌ای چه باشد اگر برگدا چکد

بر^۶ من افشان جرعه ای از جام‌خود تا زان نشاط
رخت هستی را به بازار پریشانی نهم

این اشعار و مانند آنها مبنی است بر یک^۷ مثل عربی که بدین قرار
است :

”وللارض من کاس الکرام نصیب“

۱ - این بیت از مولانای روم است -

۲ - رک : دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی و قاسم غنی ، ص ۲۰۴ -

۳ - ن - نام گوینده معلوم نیست -

۴ - ۵ - از امیر خسرو دهلوی است رک : دیوان ، ص ۳۵۲ - ۳۵۸ -

۷ - رک : جمهره الامثال ، جزء ثانی ، ص ۱۶۶ -

و این مثل در اصل از قطعه^۱ زیر گرفته شده که در
احیاء علوم الدین ج ۳، ص ۱۷ نقل است :

شربنا شراباً طیباً طیب
کذاک شراب الطیبین یطیب

شربنا و ابرقنا علی الارض فضله
وللارض من کاس الکرام نصیب

و این مثل در گفته‌های نویسندگانی فارسی بکرات آمده مثلاً
سنائی^۱ می نویسد :

و چون در سنت کرام این بود که "وللارض من کاس الکرام
نصیب" ایشان را از آن جرعه بی بخش نکردند تا این حکم و شعر
به تجرع جرعه^۲ ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند :

نجم الدین دایه در مرصادالعباد^۲ می آرد :

جرعه ای از آن به ارواح اهل صف دوم و سوم می ریختند که :
شربنا و ابرقنا علی الارض سورنا
وللارض من کاس الکرام نصیب

بوی از آن جرعه به اهل صف دوم و سوم میرسید و از سطوت
بوی آن شراب سست می شدند . . . در کتاب فیه^۳ مافیه آمده است :

از آن عطاها و بخششها که حق تعالی با شما کرده است از روی
صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و ایثار کنید
چه شود ، "وللارض من کاس الکرام نصیب -"

۱ - مکاتیب سنائی ، ص ۳ -

۲ - ص ۲۰۰ -

۳ - ص ۷۰ -

در مصباح الهدایه^۱ نیز آورده شده :

محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضالده و صبابه^۲ آن بر قلوب و نفوس ریزند "وللارض من کاس الکرام نصیب"

و در جمهره الامثال جزء ثانی ، ص ۱۶۶ این مثل در میان مثلهای عربی نقل شده است و برای این مبحث رک : حواشی و تعلیقات فیه مافیه ، ص ۲۸۷ ، نقشی از حافظ ، ص ۷۸ ، مصباح الهدایه حاشیه ، ص ۳۰۵ ، تعلیقات و حواشی مکاتیب سنائی ، ص ۲۵۵ - ۲۵۷

"چون ماه شرف گرفته در ثور"

شرف ماه در برج ثور یعنی برج گاو باشد چنانکه شرف آفتاب در برج حمل می باشد ، سنائی در حدیقه الحقیقه آورده :

شرف آفتاب در حمل است
شرف ماه گاو بی جدل است

البیرونی در کتاب التفهیم ، (ص ۳۹۷) می آرد :

این برجها نیست که ستارگان را همچنانست که چون ملکان را نشستگاه و جایگاه عز و اندرین برجها نام بردار و بلند می گرداند و اندرین برجها درجاتست که شرف بدان منسوب است ، و مردمان اندرین بخلاف اند ، گروهی گویند که شرف بدان است و بس ، و هست که شرف بدرجه ای چند پیش از آن درجه می نهند ، و گروهی شرف را از اول برج دارند تا درجه شرف ، و هست که همه برج شرف دارد و درجه غایت و هر برجی که برابر خانه ستاره بود و بالش بود و بیارسی پتیاره خوانند و هندوان خانه های ستارگان دارند و وبال ندانند -

'Amid Loiki, A Seventh Century Persian Poet

'Amīd Loiki is one of the three¹ fortunate poets of the slave dynasty whose poetical collections have come down to us. He was attached to the courts of Sultan 'Alā'ud-Din Masūd (639-644 A. H.); son of Sultan Ruknūd-Din Firūz (d. 634 A.H.). and Sultan Nasīrud-Din Mahmūd (644-664 A. H.) son of Sultan Iltutmish (d. 633 A. H.).

'Amīd had been noticed by the Persian *Tazkira* writers specially by Taqī Auhadī who had very much admired his poetical achievements, in his '*Arafatul-'Ashiqin*. Abdul Qādir Badā'uni's *Muntakhabut. Tawārikh* is perhaps the most exhaustive source of 'Amīd's writings. Mir Jamālud-Din Inju Shīrazī has quoted more than one hundred stray verses from 'Amīd in his lexicon, *Farhang-i Jahangīrī* to illustrate the meanings and usages of Persian words and phrases; while Surūri Kāshānī has also taken notice of his writings in the *Majma'ul Furs*. but not so frequently. The Persian anthologists could not remain indifferent to 'Amīd's writings; Kalāti Isfahānī while preparing his anthology Mūnisul-Ahrar,² in 702 A.H. has selected many *Qasidas* by this poet, while Jājarmi could select only one *Qasida* in his *Munisul Ahrar*³ in 741 A. H. and Muhammad b. Yaghmur⁴ a few poems in his anthology. Another important anthology writer Saif Jām Herawi has included a few poems from 'Amīd in his *Majmū'a-l Lata'if*⁵ prepared during the later part of the 8th century A. H. All this goes to prove that 'Amid Loiki was significant poet of his time who had some impact on Persian language and literature. But it was unfortunate that after the 1st quarter of the 11th century 'Amīd is heard no more, which was perhaps due to the non-availability of his *Dīwān*.

The credit of introducing this poet goes to Prof. Iqbal Husain of Patna who added a chapter on 'Amīd in his treatise : *The Early Persian Poets of India* (1937). After this 'Amīd had been receiving due recognition in the sub continent, but no substantial addition was made to 'Amīd's available poems quoted in the *Muntakhabut-Tawārikh*. the '*Arafātul*' *Ashiqīn* and the *Khulasatul Asrar*. It was in 1963-64 that the writer succeeded in discovering a number of original poems⁶ in Kalāti's *Mūnisul-Ahrār*, Saif Jām's *Majmūa-i Latāif* and *Majalla-i Armaghān*. It was also revealed that Jajarmi had quoted long before in his *Mūnisul Ahrār* the *Qasida-i-Rā'iyā* which was subsequently incorporated in the *Khulāsatul-Ashār*. Some time afterwards two important sources. viz. the the *Tārikh-i Muhammadī* by Muhammad Bihāmid Khāni and the *Sharh-i Mushkilāt-i Anwarī* by Farāhāni were discovered and specially the latter became instrumental in solving a few intricate problems' relating to the genuineness or otherwise of some poems quoted in Kalāti's *Mūnisul-Ahrār*. Finally a short Diwān of the poet was discovered in Bombay which was purchased by M. A. Library, A. M. U., Aligarh in 1972. The present paper aims at dealing with the life and literary achievements of 'Amīd Loiki, specially in the light of new material which has been made available very recently. *Amīd, s name, date and place of birth.*

According to some biographers⁸ 'Amīd's proper name was 'Amīdud-Din. But it is proved to be incorrect, as 'Amīd himself stated in the following line⁹ that his name was Fazlullah :

عمید اسم تو فضل الله نبودی منزل از گردون
اگر بر فرق تو سایه نه از فضل الا هستی

Amīd was born in 601 A. H. The date is contained in the following verse¹⁰ ;

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون و با
شکر که مرغ هتم رست بجهد زبن شرک

The poet's place of birth was a town called Sunnām which is evident from this line¹¹ ;

بنده عمید از ثنات صیت مؤبد گرفت
تا ابد ازوی چنانک یافته سنام نام

This Sunnām is identical with a town of the same name pronounced a little differently as Sunām' situated in the Punjab State at a distance of 119 kilometers from Hissar on the railway line which goes from Hissar to Ludhiana. The poet had lived in this part for quite some time as is evident from his *Qasidas* in praise of Sultān Tājūd-Dīn Abū Bakr b. Ayāz, ruler of Multan and Uchchā¹² from 639 to 643 A. H., and also from the *Qasida* in praise of Sultān 'Alā'ud-Dīn Mas'ūd on the occasion of the defeat of the heathen mongols at the battle of Uchcha on 643 A. H.¹³ This is one of the main reasons in holding modern Sunām as the birth place of 'Amīd.

'Amīd's lineage and his family ;

There had been great controversies about the correct reading of the word 'Loiki', a *nisbat* appended to his name. It had been read as Lomki, Tūlaki, Nunki Nūmki, Tūmki Kūmki, Kūmli; Tumaski¹⁴ and so on and had been regarded as the poet's *nisbat* appertaining to his place of birth or native place. But the following verse¹⁵ occurring in one of his *Qasidas* available in the Dīwān proves on the one hand that the correct word is Loiki and, on the other, that it indicated his family :

نسب از عمر پذیرم حسب از تبار لویک
بکدام سلک دیدی دو گهر چنین منظم

The line obviously shows that Amid reckoned his lineage from two sides, from Hazrat Umar and from Loik. The following lines confirm the former line :

نسبم چو صبح صادق ز دوم خلیفه ثابت
که بخطه "الجبل" زد سوی ساری از کمینش

ظلم چه می کند جهان بر چو منی که نسبتم
شمع فروز تا ابد هست ز دوده عمر

While the latter is supported by his oft-mentioned *nisbat* Loiki. Loik¹ from which Amid reckons his lineage was the name of a ruling dynasty of Kabul, Ghazni and Gardez in Afghanistan, defeated by subtagin about 365 A. H. and since he descended from a royal, he had boasted of his high lineage in the above verse.

I. This was an old dynasty mentioned as Loikh in an inscription at Baghlan in the Tukhari language in Greek script. The Muslim historians too have referred to the dynasty. But due to the corrupt forms of this name, correct information about this dynasty could not be had. It was Prof. Habibi who succeeded in giving some coherent account of the dynasty in his treatise entitled *Loikan-i-Ghazna* published from Kabul in 1341/1963 and there after in the *Taliqat* of the *Tabaqāt-i Nasirī*, v. II 391-93. He enumerated the following sources :

1. Inscriptions at Baghlan.
2. *Siyasat Nama* of Nizamul Tusi.
3. *Zainul Akhbar* of Gardezi.
4. *Tabaqat-i-Nasiri* of Juzjani.
5. *Majma-ul-Ansab* of Shuban Karai.
6. *Mujmal* of Fasihi Khwafi.
7. *Karāmat-i-Sakhi*.

And Mr. Habibi has succeeded in discovering ten names mostly of rulers of this dynasty, the earliest being Loik Busar and his father about 160 A. D. representatives of Kushan Kings in parts of Afghanistan. The members of this dynasty were subsequently converted to Islam and the ruler who was defeated by Subtagin in 365 has been called Abu Bakr Loik and Abu Ali Loik, the father-in-law of Kabulshah. To these ten names be added the name of Amid Loiki of sanam.

'Amīd's relatives :

'Amīd has referred to two of his near relations in two of his poems available in the Dēwān. The first is his son named Muhammad Sher who was a poet and for whose success in poetry 'Amīd prays to Allāh in these lines¹⁷ ;

بدست قرۃ العینم سزد این خامه^۱ قدسی
 چو دست آسودم از خامه بدستش داری ارزانی
 محمد شیرم آن فرزند اندر پیشه^۲ حکمت
 یکی شیر هنر پنجه است فی زین شیر کهدانی
 برومندش کن از شاخ عطیت در سخن منجی
 بیازار سخن کاسد مگر دانش ز ارزانی
 بوقتی کز در پنجه رسم در خانه^۳ شستم
 انابت را رفیق او کن از توفیق یزدانی

This poem was composed in 658 A. H. when the poet was 57 years old.

'Amīd has lamented the sad demise of one of his cousins, from the mother side who was very dear to him. These are the relevant verses :

چشم قنینه کن چو من کز غم همنفس مرا
 دامن ابر شد مژه خون جگر در مطر
 همنفسی که یک نفس دور نبود سال و ماه
 او ز من و من از برش چون تن و جان بهم دگر
 بود صفر که ناگهان چشمه^۱ آفتاب دین
 گشت بعقدہ اجل منکسف از مه صفر
 محرم و خالہ زادہ ام خال جبال سادہ کو
 روی جهان چو خال کرد از غم خود کبود فر

روی چو گوز چین بچین پشت چو خانه کبان
ناوک آه من از آن می کند از فلک گذر

عمر بسر شدم بسی در مدحت و در غزل
خشک نشد سر قلم یک نفس ز صد پیر

از غزلم چه فایده یار چو نیست بهمنفس
مدح چه بر دهد که شد نقش مراد کور و کر

آهوی مشک خون گرفت از دم مشکبوی من
خون معقد ارنه چون گشت بمشک مشتهر

Amīd's last days :

We have no accurate information about 'Amīd's actual age or his date of death. However, this much is known that he has lived beyond sixties. From his poems it becomes evident that he had developed a strong feeling of age consciousness since the time he crossed his 50th year. This consciousness was the result of feeling that much of his time had been wasted in writing praises of worldly persons, as a consequence of which he stopped writing *Qasidas* and *Ghazals* and devoted himself wholly to composing poems in praise of God and the holy Prophet. The newly discovered *Dīwān* consists mainly of such poems, but the truth is that these poems generally lack the sentiment of a young poet. I would now come to the reference to his old age as available in various poems contained in the *Dīwān*.

In the following verse the poet refers to his 62 years age ,

دو هزار فتحنامه خرد از غزاش خوانده

۱۸ بمیان سال و عمرم دو فزون ز شست اویم

The following line has been selected from a poem which was composed after 661 A. H. and as the poet was born in 601, his age at the time of the composition of this poem would be

not less than 61 years :

بدو کون جلوه کرده به ثنای مصطفیٰ بین

به سخن گذشت ششصد پس شست و اند اویم^{۱۹}

The following line was composed when the poet was running between 50 and 60 years.

ز دور سبع سہاوت در کشم دامن

کہ دور عمر ز خمسین بسوی ستین شد^{۲۰}

However, the following line is contained in a *Qasida* which was composed after 658 A. H. when the poet had attained 57 or 58 years ;

من اندر خانہ شست این صدویک بیت بر بستم

ز بعد ششصد و پنجاه و ہشت از فضل ربانی

At that time 'Amīd had disassociated himself from writing lyrical and eulogical poems. He says :—

خداوندا مگیرم زین کہ جز در نعت و توحیدم

سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی

یکی را در غزل گفته کہ از حور بہشتست این

یکی را در ثنا کردہ خطاب اسکندر ثانی

یکی را کین مہین بانوز بلقیس است چابکتر

یکی را کین وشاق آمد مزاور ملیحانی

یکی را چشمہ خورشید در چاہ زنج بستہ

یکی را کہکشان دادہ کمند از شکل پیچانی

یکی را کین ز حورا بردہ گوی حسن در میدان

یکی را کین ز کیوان بر گذشت از عالی ایوانی

یکی را کین ز میم سادہ صد گنج روان دارد

یکی را کین ز بس حکمت یکی گنج است لقانی

یکی را کین ز لعل آورده فضلی بر در و گوهر
یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عمانی

یکی را کین ز چین زلف پرچین رانده بر نسرین
یکی را کین بر ابر افکنده جودش چین پیشانی

بسی گفتم ازین ناگفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که زو در دین نیارد جز پشمانی

فکندم خامه مدح و غزل از دست کز پیری
شدم چون خامه باریک و صریرم ضعف و نالانی

Despite the internal evidence respecting the poet's long life, it is not quite probable that he was present at Sultan Muhammad's court at Multan about 683 A. H. when the latter's tragic assassination took place. The absence of any poem in praise²¹ of the said Prince or an elegy on this tragic event in 'Amīd's poetical collection may place his death earlier than 683 A. H.

'Amīd's official status and imprisonment :

It has been stated by Bada'uni²² that 'Amīd held the post of *mustaufi ul mamālik* under Sultan Nasirud-Din Mahmūd (644-664 A. H.). The author of the *Makhzanul-Gharāib*²³ says that he was the "Mustaufi" and "Mushrif" of all the states of Hindustan. But the authors of the '*Arafat*²⁴ and '*Gul-i Ra'na*²⁵ claim that 'Amīd had held the post under Sultan Muhammad, the eldest son of Balban. The apparent ground for this conclusion may be the poem which 'Amīd had composed in praise of Sultan Nasir ud-Din Muhammad, son of Balban, who had been identified as the "martyr Prince". The poet forcefully pleads that he was falsely implicated and dismissed from the service and put into prison. But this identification is not so simple for the obvious reason that in the poem 'Amīd has

unusually not referred to his old age which would have been a forceful ground for his release, though the fact remains that if he was at all attached with the martyr Prince his age would have been between 77 to 82 years. However, his attachment with Nasirud-Din Muhammad and his holding the office of "Mushrif" under him and ultimately his imprisonment by the said Prince is a certainty. He has written two poems in praise of the above Prince, but in only one of them he has referred to his confinement. Another poem indicating his imprisonment is in praise of God. It would be worthwhile to quote a few lines from both of them :

مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون من بدور دولت این شهر یار بند²⁶
شاه جهان گشای نصیرالعق آنکه حق
بردست و پای بخل ز جودش هزار بند
والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
فرموده ای که بند نهند اهل فضل را
بی بی ، بر اهل فضل منه زینهار بند
من طوطی سخنورم آخر نه جره باز
در پای طوطیان غاط آمد شکار بند
چندین مدارم از پی تخلص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند پهای چنین نامدار بند ؟

شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه ای
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام²⁷

ره درین یک برج بی روزن نمودندم ولی
 من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
 برجی آنگه چون دلم بل کز دل من تنگتر
 رشته ام ، گوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
 مسند خورشید زرین تخت می زبید مرا
 حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
 در گریبان سر فرو برد ازدهای هفت سر
 تا من این مار دوسر در زهر دامن کرده ام
 بند بیژن میکنندم عرض در چاه ستم
 فی منیژه دیدم و فی جرم بیژن کرده ام
 همدماتم هر یکی در شغل و من در بند و حبس
 حاش لله زین سخن ، تنها گنه من کرده ام ؟
 کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
 شغل اشرافی که من بروجه احسن کرده ام
 تن غذا خواہست در بند غم و من راتبش
 شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
 یک زبان بودم چو لاله در شکایت ، بعد ازین
 خویشتن را ده زبان مانند سوسن کرده ام
 چون بنفشه سر بہ پیش افکنده از قحط کرم
 همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
 کیفر لب میبرم کز گفتن مدح دروغ
 بر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام
 که سہل را بر فروغ ماه رجحان داده ام
 گاہ دریا را کم از فیض عزیزن کرده ام

'Amīd's Patrons :

'Amīd got himself attached with the courts of two Emperors of Delhi, viz. Sultān 'Ala'ud-Dīn Mas'ūd (d. 644 A. H.) and Sultān Nāsīrud-Dīn Mahmūd (d. 664 A. H.). For the former he had composed some poems of which 19 lines of a *Qasida*²⁸ hailing the King's victory over the Mongols in 643 A. H. at Uchcha are quoted in the *Tarīkh-i Muhammadi* by Muhammad Bih mid Khāni; while two poems²⁹ in praise of Sultān Nāsīrud-Dīn Mahmūd are still extant.

But prior to his admittance to the court of Delhi Kings 'Amīd had been in the service of the local Sultān Tājūd-Dīn Abū Bakr-i Ayāz who had ruled Multan, Uchcha and Sind from 639 to 643 A. H. Amīd had composed poems in his praise of which at least two poems³⁰ have come down to us. In one of the poems the full name i.e. Sultān Tājūd-Dīn Abū Bakr b. Ayāz is given while in the other Tājūd-Dīn Abū Bakr (without his father's name) is available. The monarch and his father are those mentioned by Qazī Minhāj-i Sirāj in the *Tabaqat-i Nasiri* (22nd *Tabaqa*) which may be summarised as follows³¹ :

"Malik Kabīr Khan Ayāz was a Rūmi Turk and had been the slave of Malik Nāsīrud-Dīn Husain... When Malik Nāsīrud-Dīn Husain was put to death by the Turks of Ghazni his sons and his brother reached the presence of the sublime court, and Sultān Shamsud-Dīn Iltutmish purchased 'Izzud Dīn Kabir Khān Ayāz, direct from them. When the august Sultān brought the territory of Multan under his sway in 625 A. H. he conferred upon 'Izzud-Dīn Kabīr Khān Ayāz the city and fortress of Multan, with the whole of its towns, districts and dependencies and installed him in the government of that territory and exalted him to the title of Kabīr Khān Mangburni³²... On the return of the sultān to Delhi, the capital, Kabir Khān Ayāz took possession of the territory and brought it under his jurisdiction, and caused it to flourish, and after a period of

two, three or four years, he was recalled to the capital and Palwal was assigned to him for his maintenance.

“When Shamsi reign came to its termination, and Sultān Ruknud-Din Firūzshāh succeeded, he conferred upon Kabir Khan the district of Sunām...Sultan Razia showed Kabir Khān Ayāz great honour and conferred upon him the province of Lahore with the whole of the dependencies and districts belonging to that territory ; but after a year or two a slight change manifested itself in the mind of Sultān Razia towards him, and in 636 her sublime standard advanced towards Lahore. Kabir Khān Ayāz retired before her and the army marched in pursuit of him. Finding that it was impossible to follow any other course, he made his submission, and Multan was again placed under his charge. After a considerable period had passed away Kabir Khān Ayāz assumed sovereignty³³ in the territory and a canopy of state, and possessed himself of Uchcha. Shortly after this disaffection in 639 he died.

“After his decease his son Tājud-Din Abū Bakr-i Ayāz who was a young man of good disposition, fiery, very impetuous, and courageous brought the territory of Sind under his sway. Several times he attacked Mongol army before the gate of Multan and put it to fight, and showed such great skill and high spiritedness that he was noted for his manliness and valour, when suddenly in the morning of life and flower of his youth he passed to the Almighty’s mercy. May God have mercy upon both.”

From the above details it follows that Sultān Tājud-Din-i Ayāz and his father Kabir Khān Ayāz are certainly the same personalities as mentioned by ‘Amid Loiki in his poems. Since ‘Amid’s native town Sunam was in the territory of both Kabir Khān Ayāz and his son Sultan Tajud-Din, it was not unusual for the poet to compose poems for both of them, more especially for the young, spirited and manly Sultān.

Sultān Tājūd-Din seems to be a generous patron and it was on this account that the earliest Persian translation of the *Awāriful-Ma'arif*³⁴ done by Qasim Dāū'd on the advice of Hazrat Bahā'ud-Din Zakariya of Multan, was dedicated to the above Prince

Sultān Tājūd-Din died in 643 A. H. and it was after his death that the Mongols had attacked Uchcha the same year. Perhaps 'Amid had chanced to meet Sultān 'Alā'ud-Din Mas'ūd who had come to repel the Mongol aggression here and present the *Qasida* quoted in the *Tarikh-i Muhammadi*.

Another significant patron was Nasīrud-Din Muhammad, son of Balban. 'Amid served the prince as a "Mushrif" but was subsequently put into prison. The prince had been identified as the martyr Prince Muhammad who was killed at Multan in 683 A. H. at the hands of the Mongols, but this identification as referred to earlier is not free from suspicion. However, two *Qasidas* are still available in praise of the said patron.

One of 'Amid's earlier patrons was Malik Qutbud-Din Hasan in whose praise a long *Turkib-band* is still quoted in anthologies.³⁵ This Qutbud-Din Hasan³⁶ was an outstanding *Malik* under Sultān Iltutmish who was subsequently raised to the post of "*Naib'i Malik*" under Sultān 'Alā'ud-Din Mas'ūd. He was however put into prison in 653 A. H. and killed during the reign of Sultān Nasīrud-Din Mahmūd.

Another important patron was Tājūd-Din Sanjar who according to the *Tabaqāt-i Nāsiri* whose author was his friend, was the "*Shahna-i Bahr*" 'Amid's two *Qasidas* in praise of this noble have been quoted by Badā'uni.³⁷ The full name of the noble was Tājūd-Din Sanjar Karit Khān, not Tājūd-Din Sanjar Tabar Khān as supposed by Mr. Sabāhud-Din in *Bazm-i Mamlukiya*³⁸.

'Amīd's accomplishments in learning and science :

'Amīd seems to have acquired proficiency in some branches of learning and science. This is why one would come across in his writing frequent references to the Holy Quran and the Traditions, sciences of astronomy, astrology and history. I shall quote some verses from a *Qasida* in which he proceeds like Abul-Haitham Jurjāni³⁹ in his famous *Qasida* called : چون و چرا :

دوش کین حقه' سیمین ز افق پنهان شد
بر بساط فلکی مهره' سیم ارزان شد
سایه گوی زمین در خم چوگان فلک
شد چنان تیره که خورشید درو پنهان شد...
این دو کره است یکی اغبر و دیگر اخضر
چه دلیل است که این ثابت و آن گردان شد
مخرج کل چو ز یک زاویه' فطرت کرد
این یکی را چه سبب بر دگری رجحان شد
جدی و دلو (است) یکی خاکی و دیگر بادی
صاحب هر دو بگوئی که چرا کیوان شد
قوس و حوت از چه قبل قسمت برجیس آمد
گاهش این محکم و گاهش مظلّم آن شد
حمل آتشی و عقرب آبی چه سبب
این یکی مسند بهرام و یکی میدان شد
کاتب چرخ چرا منبله و جوزا برد
آن یکی مطرفه و آن دگرش دیوان شد
زهره کو مطربه' خوش نغات فلک است
که طرب خانه' او ثور و گهی میزان شد

ماه کو شمع نخستین لگن گردونست
 قسم او زین ده و دو بنگر یک سرطان شد
 قانع از بهر چه معنی است بیک برج اسد
 شاه انجم که رخ افروز همه گیهان شد
 حکمت لیک دقیق است درین طرز بین
 خاطرت گرز ره فکر آن شد (؟)

'Amid's Diwān :

'Amid was a professional poet and had composed large numbers of verses in each form, his main field, however, being Persian *Ghazal* and *Qasida*. His poems, according to 'Amid's own testimony were⁴⁰ collected into a Diwān. But no Ms. of such Diwan has survived. However, a short Diwān mainly comprising poems in praise of God and the Holy Prophet was discovered in Bombay some three years back which has been purchased by the M. A. Library, Aligarh Muslim University, Aligarh. It was in a Collection consisting of the select Diwāns of the following poets :

1. Azraqi Hirawi
2. Badr-i Chach
3. 'Amid Loiki

Now all the three parts have been bound separately, the last part forming Loiki's Diwan. The Ms. has 14 lines to a page in a size of 5" × 3½" in small *Nasta'liq* without the scribe's name. There are some lacunae both in the middle and at the end, pointing to the defect of the original Ms. There is no distinctive mark as to distinguish one poet from the other.

The Ms. contains 'Amid's 51 poems, mainly *Qasidas* and small *Qitas*, with one long *Tarkib-band* and one *Ruba'i*. The longest *Qasida* contains 96 verses (though in the original it had 102) while the shortest *Qit'a* has two lines only. Most of the poems are in praise of God and the Holy Prophet.

There is no doubt about the genuineness of the Ms. ; firstly, because four of its *Qasidas* are included in the *Muntakhab ut-Tawārikh* of which one is also quoted by Saif Jam in the *Majmu'a-i Lata'if* ; secondly, because some of the verses quoted in the *Farhāng-i Jahangīri* and *Farhang-i Sururi* are available in the Ms. under discussion; thirdly, because two of its *Qasidas* are quoted in the *Majalla-i Armaghān* from an old anthology.

In addition to 51 poems contained in the Ms. 14 *Qasidas*, one *Tarkib-band*, some *Qit'as* and about 90 stray verses have been quoted in anthologies, historical works and lexicon. On the basis of all this material the writer has prepared a critical edition of 'Amid's Diwan which is ready for press.

Spurious poems attributed to 'Amīd :

Various poems have wrongly been attributed to 'Amid in some anthologies. One of such poems beginning with

آهن و فی چون پدید آمد ز صنع کردگار
درمیان تیغ و کلک افتاد جنگ و کارزار

has been twice quoted by Taqi Kāshī in the *Khulāsatul-Ashār*⁴⁰ and once by Kalāti Isfahāni in the *Munisul-Ahrar*⁴¹ in the name of 'Amid. The reasons that the attribution is wrong are as follows :

1. The patron mentioned is Malikshāh, and no king contemporary with 'Amid is known to go by this name.

2. Sūzani Samarqandi has used the first line in one of his *Qasidas*.⁴² As Sūzani had died in 562 or 569 A. H. the poem had obviously been composed more than a century earlier,

3. This complete poem is contained in the Diwān of Mu'izzi⁴³ and hence the latter should be correctly regarded its author and not 'Amīd.

Another *Qasida* beginning with

زلف نگار گفت من از قیر و چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

is recorded twice in the *Khulasatul-Ash'ar*⁴⁴ and once in the *Munisul-Ahrar*⁴⁵ in the name of 'Amid but this attribution is wrong in view of the fact that Muhammad 'Awfi in the *Lubabul-Albab*⁴⁶, Rashidud-Din Watwat in the *Hada, iqus-Sihr*⁴⁷ and Hidayat in the *Majma'ul-Fusaha*⁴⁸ have attributed it to Kamālī Bukharāi.

Another *Qasida* beginning with

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

has been quoted in the *Majalla-i Armaghan*, vol I, p. 98, in the name of 'Amid, but this is wrong, because it is included in the *Diwan*⁴⁹ of Mu'izzi. Moreover, some lines from it are quoted in the *al-Mu'jam*⁵⁰ of Shams Qais in the name of the aforesaid poet. Hence it is proved beyond doubt that it is from Mu'izzi and not from 'Amid Loiki,

The aforesaid *Qasida* is followed in the *Majalla-i Armaghan* by another poem beginning with

ای خط مشکین حایل روی تو سیمین سپر

which has been attributed to 'Amid. But since the attribution of the aforesaid *Qasida* to 'Amid is wrong, the following one may also be regarded of someone else,^s who is otherwise unknown.

The following four *Qasidas* quoted in Kalati's *Munisul-Aharar* under 'Amid, were supposed to be some other poet's composition by me in the *Majalla-i Fikr-u Nazar*, Oct. '64, (pp. 30-32).

گفتم سر چه داری گفتا سر وفا

چولست حال من بمن امروز یار گفت

پیام دادم نزدیک آن بت دلبر

اگر نه مست شد بلبل فغان چندین چرا دارد

But subsequently the second and the fourth poems were found to be genuine on the testimony of Abul Hasan Farāhani's *Mushkilat-i Anwari*.⁵¹ As all the four poems are quoted in the same sequence, the attribution of all them to 'Amid seems to be correct.

'Amid's references to the earlier poets :

'Amid's existing poems do not provide sufficient material about his indebtedness to the earlier masters of Persian poetry. However, he has modelled one "*Na'tiya*" *Qit'a* on a line of Kamāl Isfahāni (d. 635 A. H.) who was a senior contemporary of 'Amid :

عمید گفت بخاک جناب تو چو کمال
کجائی ای بدو لب آب زندگانی من

'Amid has again composed a *Qasida* in praise of the Holy Prophet in rhyme and metre of a *Qasida* written by Qazi Mansūr b. Muhammad Uzjandi in praise of the Tayangu, one of the Qara Khatā'i nobles. The latter *Qasida* is quoted by 'Awfi in his *Lubabul-Albab*. I shall quote two lines from both which will substantiate the above point of view⁵².

Qazi

'Amid

برخیز عمید از انفسردست دل تو برخیز که شمعست و شراپست و من و تو

Qazi

Amid

بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو آواز خروس سحری خاست ز هر سو
 با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر بستند کمرها و گشادند سراغ
 در پیش قضای تو چه خاقان چه تینگو میران خطا جمله بفرمان تینگو

'Amid while composing his prison-poems had the similar poems of Mas'ūd-i Sa'd-i Salman (d. 525 A. H.) and Khāqāni (d. 595 A. H. in his view. His comparison of "fetters" with 'dragons' are certainly borrowed from Khāqāni. For example, he says :

در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر
 تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
 مار دیدی در گیا پیچان کثون در غار غم
 مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من

Khāqāni says :

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
 زان نجیم ترسم آگه گردد اژدرهای من
 تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
 زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

'Amid had in his view Nizāmi Ganjawi's *Makhzanul-Asrār* while composing this line ; though this has nothing to do with Nizāmi's impact on 'Amid's poetry :

گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
 خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام

'Amīds' poetry :

'Amīd was a talented poet of his age. And it is because of his gift of poetry that Badā'uni calls him⁵³ ملک ملوک الکلام (the King of the Kings of Poetry.) ; while Taqi Awhadi has paid him a glowing tribute in these words⁵⁴:

" Amīd is one of the greatest philosophers (حکما) poets and scholars of the early period. A pillar of the world of poetry, unique in the age in the art of versification, a world pervading sun, the brilliant star in the firmament of dignity and grandeur. The brilliance of his nature was a source of envy to the sun, the loftiness of his imagination had attained the height of the highest heaven ; in rhetorical artifices his expressions were magical and in seriousness and sobriety his poetry is miraculous."

'Amīd was chiefly a *Qasīda*-writer, and though the claims to have excelled in *Ghazal* as well, adequate poems of this form are not forthcoming so as to form any definite opinion about his success as a *Ghazal*-writer ; and I fail to subscribe to Dr. Iqbal Husain's views⁵⁵ who holds his position very high on the basis of a single *Ghazal*, while the other example which he has quoted to illustrate his views is not a *Ghazal* but one *Band* of a *Tarkīb* quoted in anthologies.⁵⁶

However, 'Amīd has left some eloquent *Qasīdas* in which 'sentiments are natural and sublime, the images are striking, the diction is eloquent and animated, and versification is smooth and flowing.' I shall repeat here some lines from the *Tashbīb* of one of his earlier *Qasīdas* in praise of Sultān Tājūd-Dīn Abū Bakr ⁵⁷

دارم جفای نو بنو زین چرخ ناخوش منظری
کوری کبودی کجروی عاقل کشی دون پروری
بر چرخ کین هفت اخترست بر هفت نا کس پرورست
بر روز نوعی دیگرست بر جان من بر اختری

در موج درهای من هستم اسیر و ممتحن
این کشتی مقصود من ، یا رب ندارد لنگری

کرد این سپهر دون لقب بر من همه روزم چو شب
هر گز نبردم زو بلب بی خون دل یک ماغری

رخت اسیدم برده شد جانم ز ریخ آزرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری

برد از من خسته جگر گردون بغارت سیم و زر
من ماندم و نقد هنر فی اسب و نی لاشه خری

دستم ز جور دهر دون در زیر غم آمد ستون
دل در بر از اندیشه خون بی غمگسار و پاوری

بودم درین تیار غم پروده ریخ و ستم
کز در درآمد صبحدم شمشاد قد مه پیکری

با روی مانند کلی بالعل بهرنک ملی
باطره چون سنبل با قامت چون عرعر

لسرین بر و کوچک دهن شکر لب و شیرین سخن
در بر ز طنزش پیرهن در سر ز نازش معجری

It would not be out of place to quote a few lines from another forceful *Qasida* which has been wrongly included in Nizāmi Ganjawi's *Diwān*⁵⁸ and also quoted in the latter's name in the *Majmū a-i Lataif* by Saif Jām Hirawī⁵⁹ :

چه دهد مرا زمانه بکف از چانه غم
به بساط بزم گیتی قدح ستم دمام

چه کشم ز دور گردون چو قرايه مر بهر امت
بدل کلاب شادی همه عمر باده غم

بامید نقد کنجی نهدم بکام افعی
ز پی کباب گوری دهدم بچنگ ضیغم

ز تموز آفتابم دل و مینه گفته یکسر
ز موم حادئاتم لب و دیده خشک و پر خم

ز درون هفت سقفش که سراب وهم آمد
شده چار میخ جرم بمثال نعل ادهم

فلک از زهر خونم سر آستین نه برزد
ز شفیق چرامت آنگه سر آستین معلم

غلطم نه گر به سوگ من گشته دل نشسته
سر و قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم

دل جائلیق حکمت ز مظهر ناتوان شد
دم جانفراش لاید ز لب مسیح مریم

کف من ز شاخ طوبی چو بریده گشت مانده
ز پل صراط حرمان نظرم سوی جهنم

ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو
بامید ملک برده کف دیو خاتم جم

دل کیست آگه اینجا ز نهان سر حکمت
که بدیو نقل چون شد ز جمش نگین خاتم

چن چهار همت بخزان دی رسیده
ز نوا بمانده بلبل ، ز حدیث طوطی ابکم

'Amīd has often used striking similes and metaphors. Here are few lines selected from a *Qasīda*⁶⁰ in which most of the similes are drawn from heaven :

مجمر آتش نظر در زیر عودی تخت رفت
بر سهر از آتش عودش دخان آمد پدید

قرصه زر شد نهان در سفره لعل شفق
ریزه سمین بروی سبز خوان آمد پدید

ما کیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه ور
بیضه ای بین چون خروس ما کیان آمد پدید

تیمغ مریخ از دل بزغاله خون بر شب چکاند
اینت ملواهی که بهر کرگسان آمد پدید

سهره انجم برون داد از شکم بروی پشت
ارقمی کز جویبار کهکشان آمد پدید

بازو عقرب نشین را بر دل از دیو شهاب
آتشین تیر است تازه برکان آمد پدید

گرد نرگسدان گردون بین هزاران نرگسه
بر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید

مشتری را در ادای خطبه ختم رسل
از در انجم مرصع طلیسان آمد پدید

An illustration of 'Amīd's originality in thought is provided by these verses selected from a *Qasīda*⁶¹ in praise of God :

هر خیز عمید از نفسردست دل تو
بگذر ز غزل ، حمد خداوند جهان کو

مداحی درگاه خدا کن که برافراشت
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو

دو شاه روان کرد برین طارم ازرق
پس داده ز سیاره شان خیل ز پر سو

صد شاهد اختر بگه شام نموده
مشاطه صنعتش ز پس پرده نه تو

فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو

'Amīd has left very eloquent *Qasīdas* in praise of the holy Prophet and in this respect his contribution to the development of "Na,t" poetry in Persian may be very significant. Some lines from two *Qasīdas*⁶² are selected here :

سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بچربد چو طراز آفرینش

ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یک ره
که دو کون شد کتابه بطراز آستینش

گل روضه نبوت که ز سنبلش به ماچین
تحفی برون نافه نه برد صبا به چینش

سر کائنات احمد که پیاپی همت او
چو صدف نثار برده فلک از در نمینش

فلکش ز پنج نوبت دو علم مه پایه کرده
ز تنوره مسدس بمحصار هفتمینش

قدر و قضاش راعی ، اجل و امل موافق
 زمن و زمانش داعی ، ملک و فلک رهیش
 بزبان سومارش رقمی بد از سبجش
 ز نسج عنکبوتی تنهی بد از قریش
 به میهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
 چو قواره زد دو نیمه دل ماه نازلینش

دلم چو بسته نقش میهر کژ بین شد
 ز آب دیده رخم نقش بند پروین شد
 ز کعبتین فلک نقش راست چون طلم
 که هفت مهره برین نه بساط کژ بین شد
 سپاه صبر بیک ره شکست اندر دل
 سه پایه علم و غم چو نقطه شین شد
 مجوی رسم وفاق از فلک که گردون را
 مخالفت صفت و کینه رسم و آئین شد
 سخن دوباره بفکر آزمائیم بنشاند
 غذای من چو سقنقور نعت یاسین شد
 یگانه خیز دو کون آفتاب دین احمد
 که فر طلعش آئینه رخ دین شد
 بختش خنقان دلم در افزوده
 که دید زین خفقای که محض تسکین شد
 شبی که زین براقش چو نور مه می تافت
 خم هلال تو گوئی رکاب آن زین شد

'Amid is perhaps the first Poet in the Sub Continent to write "Strife" poems after the style of Asadi Tūsi. One such poem depicting a "*Manāzira*" between "wine" and "hemp" has come down to us. It may be noted that being in praise of Sultan Tajud-Din Abu Bakr it is one of his early compositions when the poet was about 40 years. Some introductory lines⁶³ quoted below would indicate his style :

دی درمیان بادۀ صافی مزاج و بنگ
در مصعد دماغ من افتاد شور و جنگ
بگشاد می زبان که منم دختر عنب
صافی تن و نشاط فزای عقیق رنگ
تا من سر از درِ چم^{۶۴} خم بر نمی کنم
نایست سر گرفته و خشک است رود چنگ
گر موشکی ضعیف ز من جرعه‌ای چشد
نه شکفت اگر ز پنجه خراشد رخ پلنگ
خاصیت من این و توای بنگ خشک مغز
ذکر خواص خویش بمن گوی بیدرنگ
بنگ سبک سر از سر وحشت زبان گشاد
کای نزد فکرت تو یکی شکر و شرنگ
از تو یکی پیاله و صد محنت خمار
از من طلب علاج دل ناتوان آنگ
لا تقربوا الصلوة بر اوراق تست نقش
ام الخبائث است بر آئینه تو زنگ

'Amid's prison-poems are effective and forceful but it would be unfair to place them on the level of Mas'ūd-i S'ad-i Salman

or of Khaqani. However, their naturalness and grace are worth noticing. Some of the verses quoted earlier would adequately explain the point. While writing these poems 'Amid had kept similar poems of Mas'ūd-i Sa'd-i Salman and Khaqani as his model.

While composing the Qasidas in the form of questions and answers 'Amid had followed the earlier masters who had excelled in this art. He has a number of poems of this form of which the one⁶⁴ composed in praise of Nusrātud-Din Yalduz would serve as a model :

گفتم بگا، صبح یکی جام می بیار
گفتا که بیدلان را با جام می چه کار

گفتم ز بادۀ تو خمار است در سرم
گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم که در هوای تو دل را قرار نیست
گفتا که در هوای من و آنکهی قرار ؟

گفتم غم میان تو پیوسته می خورم
گفتا که چون میانم از آن گشته ای نزار

گفتم ز مشک زلف تو چو نیست حال مشک
گفتا که باز خون شده در نافه تبار

'Amid was fond of poetic artifices. At least one *Tarkib-band*⁶⁵ is available in which the figure of speech "*Tajnis*" has been employed in each line of each *Band*. Similarly a *Qasida* is quoted in the *Diwan* in which the word "آینه" is repeated in each line (except the introductory verses).

The second *Band* of the *Tarkib* has been misunderstood for a *Ghazal*⁶⁶ and I take opportunity of quoting it below ;

گر ندهی عقل را بر لب دربار بار
پر دلم از غم منه خیره بیکبار بار

تا گل رویت شگفت هر نفس از رشک تو
در جگر دل نشست لعبت فرخار خار

از حسد عارضت کآب سمن می برد
در سر خود می زند لاله و گلزار نار

دوش به بازار عشق شد دل و در هر قدم
کشته چشم تو دید بر سر بازار زار

در خم هر تار موی زلف تو دارد شبی
روز دلم کرده چون شب ازان تار تار

خون من از چابکی خورده و عیار گشت
مثل تو کس را مباد چابک و عیار یار

دار شفای دلست چون در خسرو لب
یک نفس این خسته را محرم آن دار دار

قطب پدی آنکه زو شد در دین باز باز
دولت ازو می کند چون بت طناز ناز

Amid had developed a taste for composing poems with unpoetic and difficult "rhymes" and refrains such as *روزه*, *بند*, *کشتی*, *ناخن*, *آهو*, etc. and it is interesting to note that he had in some cases produced graceful *Qasidas*. A few verses from six⁶⁷ such poems are selected to substantiate the above point of view:

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بر گهر آبدار بند

زلفت زره گریست که بردم در آورد
بر سوسنت ز سلسله مشکبار بند

سوسن بزیز حلقه منبل نکوترست
گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند

در غنچه که خنده همی زد دهان تست
زان غنچه واگشای هم از نوک خار بند

ای از لپیپ حکم تو خم زده قامت فلک
خطبه کبریای تو 'وحدک لا شریک لک'

پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و مه
گوشه نشین ملک تو اوج مہاک تا سمک

گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دہی
گاه در آبگون قفس همدم شب کنی عکک

طاسک مه شکسته بر سر و پای پر مہی
غور محیط بسته گرد ستاره پرک

از جگر تنور شب امر تو می بر آورد
قرصه زر مغربی از پس میمگون خپک

بر سر عرض نو بہار از در آفرینشت
لالہ نشسته با سپر بید ستادہ با نجک

منبل و گل دہد پروں از لب و چہرہ صنع تو
در شکر طہرزدین لطف تو پرورد نمک

چو بر دارد نگارم چنگ و بندد ز خمه بر ناخن
 زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن
 ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
 کبودش گردد از تاثیر آن تب سر بر سر ناخن
 حنا بر ناخنش خونی شمر کز وقت رگ جستن
 ز چنگ خشک فی ناگه بهیست و کرد تر ناخن
 بیار و ده بلطف ای مهر دلداری که با رویت
 عروس ماه خونین دل ز رشک آورده در ناخن
 می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
 که قهر او بکند از پنجه شیران تر ناخن

زهی ز لرگس مست تو پر خار آهو
 ز بند نافه مشک تو شرمسار آهو
 بهیرتست دران چشم دیده لرگس
 بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
 ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکد
 مدام دارد در سینه خار خار آهو
 حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
 فکند قصه نافه در اختصار آهو

قد چو نارولش کرد خیزران روزه
 ز ارغواش برون داده زعفران روزه

چه زعفران که نخندم ازان و از گریه
زریر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

چه لاله بود که حیریش می دهد گونه
چه سرو بود که مهداردش نوان روزه

چو گل شکفته رو تا بغنچه باز نشد (۹)
یقین نشد که گرفتست گلستان روزه

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم می کند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج و درمیان کشتی

درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی

چه سود داردم آن بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی

'Amid contributed to the enrichment of Persian language by using new words, phrases and compounds, and it is on this account that his writings have been a significant source of information for lexicon-writers and as referred to earlier, Mir Jamālud Din Husain Inju Shirazi has quoted this poet more than a hundred times in his *Farhang-i Jahangiri*. A careful reader of 'Amid's short Diwan would no doubt come across many hundred significant words and phrases; but for the present I would confine myself to some of the words and compounds selected by the aforesaid Mir Jamalud-Din Husain.

Words	Meanings	Words	Meanings
سپچغنه	باشه	توزی	کشتی
جناب	گرو	نشانه	علم
نارو	رشته که برپای و اعضا بر آید	ساج	مرغ کنجد خوار
خنام	مرض مخصوص اسب و استر و خر	رخ	غصه
سیرم	دوال	کتخ	چاشنی ترشی
خرم گه	خرگه 68	کولخ	آتشدان حمام
اړخ	جوشیدگی روی و اندام	بزیمه	سرپایه سلاخ
بیلک	تیر	نجک	تبرزین
کلک	تیرنی	کلک	درد سر
مترس	چوب کنگره حصار	چمک	قدرت و قوت
آنک	حفر و گو	غپک	گیاه بوریا بافی
گش	بلغم	تمبرقزک	قرآن
تش	آواز موقع استادان ستور	خرک	چوبک کاسه عود
چشم زخ	چشم زخم	کیک	کره
مبغ	نمک	فنک	جانوری که از پوستش پوستین سازند
سر	شراب	خازه	مرشته
گلکجه	آداب و رسوم مولود طفل	یمک	شهری حسن خیز
جو جو	نام شهری معرف برای مشک	تفک	چوبی میان تهی
عودی تخت	آسان (کناپه)	هلک	چرم پاره مانند کفه
			ترازو که از سر

Words	Meanings	Words	Meanings
ماکیان زاع	شب (کنایه)	منجنیک آویخته شود	
رنگ		خریزه تلخ	
نرگس	گلی باشد که از عاج و استخوان سازند	شفتالو	
جوی	گل جویی	نیلوفر	
جای	گل مخصوص هندوستان	پیاله	
پرک	سپیل	نام پادشاهی	
ترک	خندق گرد قلعه	باریک	
پرک	رود خانه	ساتکین	
خپک	نان	همراه و رفیق	
راز	بنا	فره	
		آواز جرس و صدای شمشیر	
دلستان	معشوق	جرنگ	
رنگ	خجل	ترهنده	آراسته
اوند	ظرف	تینگ	دک
شکند	جانور خزنده	چک	چکنده
شیفته	دیوانه	سوزاک	(مطلق) سوختگی
نهار	عجیب	گاز	نیش دندان
شکر برگ	عبر	باب اندر شدن	غایب شدن
لور کند	پشته کننده سیلاب	میفتن	شاشیدن
لوید	گلیمی آکنده گردا گرد کوهان شتر	دار افزین	پنجره پیش در
پک انداز	نوعی از تپ	پوپ	کاکل مرغ خان
		چکش	نشینه باز
		دم	نام طائری

Words	Meanings	Words	Meanings
گنگ ده زبان	کنایه از سوسن	پخته جوش	نوعی از شراب
کاچک	میاف سر	پلمه	لوح اطفال
زرد	انپ زرد	یار نامه	نیک نامی
مباروک	کبوتر	میز	تمیز
سوژه	تیریز جامه	سرشک	شراره آتش
غمخور	پوتنار	سریه	موله
گراز	شجاع	ساکازی	خدمتکاری
تیروز	لوروز	لایچه	دوای چشم زخم
خون سیاوش	نام داروئی	آزبان	فرش سنگ و خشت
پژ	عقبه	فانه	حوض کوچک
			هفت آرایش و نه
شپیل	صفیر	هفت و نه	زیور
شاو	دستار بزرگ	تنسته	بافته
رکابی	کسیکه در رکاب پیاده	تنبوک	کباده
	رود	آزوری	حرص
گنبد آب	حباب	بتواز	آرامگه
نره	موج آب	شلیل	شفترنگ
بیسره	شکره	فریش	فریب دادن
شاور	شاپور (مخفف)	خاتون جهان	کنایه از آفتاب

Reference :

1. One is *Sirājud-Din Khurāsāni* whose *Diwān* has been edited by the writer and published by A.M.U. Aligarh in 1972 ; the other is the eminent Sufi poet *Jamālud-Din Hansawi* whose *Diwān* is available in a printed form.

2. Its only MS. is available in M.A. Library, A.M.U., Aligarh.
3. It has been edited and published in two volumes from Tehran by Mir Sâlih Tabîbi.
4. A single MS. is lodged in the Government MSS. Library, Madras University.
5. Two MSS. of this anthology are available' one in the British Museum, Rieu, Supp. MS. No. 374, and the other in the Kabul University Library.
6. See *Fikr-u Nazar*, A.M.U., Ocotober, 1964.
7. It has been discussed in an unpublished Ph. D. thesis of Dr. Maria Bilquis, entitled : "*Scattered Persian verses in India till 1290 A.D.*"
8. See Taqi Awhadi's *Arafâtul- 'Ashiqin* Bankipur MS. fol. 464.
9. Taken from a *Qit'a* beginning with :

اگر یک ذره نورش را سوی خورشید راستی

10. Taken from a *Qasida* beginning with :

ای از نهیب حکم تو خم زده قامت فلک

11. Taken from a *Tarkīb* beginning with :

گلبن دی خورده را باد صبا داد داد

The *Band* begins thus :

خاص بگیتی تراست رافت و انعام عام
رایض دست تو کرد تومن اکرام رام

12. See *Indo-Iranica*, December, 1972 pp. 22-29.
13. The poem is quoted in the *Tārīkh-i Mnhammadī*.

14. In the December, 75 and Jan. 76 issues of the *Ma'ārif* Dr. Nārus-Sa'id Akhtar of Maharashtra College, Bombay, published an article on 'Amīd in which he has pleaded for this reading. The writer in a separate article published in the *Ma'ārif*, March 76, has refuted most of his claim including this reading of the *nisbat*. It may be interesting to note that in the Mashhad edition of the *Farhang-i Jahāngīri* "Lomki" has been kept in as the text and "Loiki" as an alternate reading at least one hundred times.

15. It begins with :

چه دهد مرا زمانه بکف از چاهان غم
ببساط بزم گیتی قدح ستم دادم

16. From two *Qasīdas* beginning with :

سخنی طرازم اکنون که طراز آفرینش
کل رخ من که از برش هست شکوفه میمهر

17. From the longest *Qasīda* beginning with :

سعر که دوش بگشادم سر گنج سخن دانی

18. See the *Qit'a* beginning with :

سر انبیا که بی می همه عمر مست اویم

19. From the *Qit'a* beginning with :

فلک است هفت میدان بزم سمند اویم

20. From the *Qasīda* beginning with :

دلم چو بسته نقش میهر کثر بین شد

21. It has been supposed that 'Amīd's existing poems are in praise of this prince who has been termed as *Nasīrud-Dīn Muhammad* son of Balban in 'Amīd's writings.

22. *Muntakhabut-Tawārīkh*, I, p. 99,

چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد ، چیزی از اشعار او که عزیزالوجود است ایراد نمودن ضروری بود -

23. Aligarh MS.

24. See the '*Arafātul*. '*Ashiqīn*, Bankipur Ms., fol. 464.

25. *Gul-i Ra'nā*, Bankipur Ms. fol. 166.

26. It is quoted in the *Muntakhabut-Tawārīkh*, I, pp. 109-113.

27. It is quoted both in the *Muntakhab.*, vol. I, pp. 123-127, and the *Dīwān*,

28 It begins with :

منت ایزد را که شاه هفت کشور می رسد

29. One has پیل and the other ناخن as ردیف

30. The poems begin thus :

(الف) دی در میان باده صافی مزاج و بنگ

(ب) دارم جفای نو بنو زین چرخ ناخوش منظری

31. See Raverty, Eng. Trans. II., PP. 724-27.

32. It was also the title of Sultan jalālud-Din Khwārazm-shāh. Kabir Khān Ayaz was also styled as هزاره مرد which is a Persian equivalent to the Turkish منکبرنی see the *Jahangusha-i Juwaini*, (حواشی و اضافات), (II, PP. 248-92).

33. Qasim Da'ud Khatib who dedicated his Persian translation of the '*Awāriful-Ma'ārif* to Sultan Tajud-Din Abū Bakr calls Kabir Khan Ayaz as :

ملک کبیر عالم عادل اعظم معظم عزالدنیا والدین غیاث الاسلام

والمسلمین صفدر ایران و توران ابوالحارث منکبرنی ایاز کبیر خانی

حسام امیرالمومنین -

34. See the *Indo-Iranica*, Dec. 1972, the writer's article :
"The Oldest Persian Translation of the 'Awāriful-Ma'-
ārif," PP. 20-50.
35. Kalati's *Munisul-Ahrār*, PP. 1082-85.
36. For his career see the *Tabaqāt-i Nāsiri*, I, PP. 451, 455,
489, Vol. II. PP. 133, 135.
37. Vol. II, P. 27.
38. P. 199. See also the writer's article in the *Fikr-o Nazar*,
Oct. 1964.
39. The full Qasida is quoted by Prof. Safa in the *Hist. of
Iranian Lit.* Vol. I, pp. 531-32. It has been commented
upon by Muhammad Surkh Nishapūri and by Hakim
Nasir-i Khusrau, *ibid.* pp. 522-23.
40. Foll. 286 a, 348 b.

He says :

بسی گفتم ازین نا گفتنی و جمع هم کردم
یکی جمعی که او در دین نیارد جز هشیمانی
بدین پس فی که این مجموعه کردم از پی شهرت
مر این مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی

41. P. 1148.
42. *Diwān-i Sūzani*, Tehran Ed. p. 66.
43. Tehran Ed, p. 227-228.
44. Foll. 286, 349.
45. P. 1150.
46. Vol. I, p. 89.
47. P. 32.
48. Vol. I, p. 486.
49. P. 595.

50. Tehran Ed., p. 377.
51. Pp. 160-162.
52. Naficy Ed., p. 166.
53. *Muntakhabut Tawārikh*, Voi. I p 96.
54. 'Arafatul-' *Āshiqin*, Fol. 464 a.
55. *Early Persian Poets of India*, P. 205.
56. It is quoted in Kalati's *Mūnisul-Ahrār*, pp. 1083-1085.
57. It is quoted in the 'Arafātul-' *Āshiqin* in full and some verses are also quoted in the *Majalla-i Armaghān*, Vol. 21, parts 7-9, pp. 504-506.
58. See *Ganjina-i Ganjawi*, pp. 241-42. It is also available in the *Diwan*.
59. Foll. 54-55.
60. It is quoted in the *Diwan*.
61. It is quoted in the *Diwan* as in the *Muntakhabut-Tawārikh*, Vol. I, pp.99.101.
62. The first is quoted both in the *Diwan* and the *Muntakhabut-Tawārikh*, pp. 101-105. and the second in the *Diwan* alone.
63. It is quoted in the *Khulasatul-Ash'ar* (fol. 349 a), *MajMu'a-i Lata'if*, fol. 192a, 'Arafatul 'Ashiqin (fol.46) and *Majma'ul-Fusaha*, p. 894.
64. It is available in Jajarmi's *Munisul-Ahrar*, pp. 134-135, *Khulasatul-'Ash'ar*; fol. 280 and *Majalla-i Armaghan*, Vol. 21, parts 8-9 pp. 500-502.
65. The full poem containing seven *Bands* is quoted in Kalati's *Munisul Ahrar*, pp. 1082-1085 under فوافي مکرر ;while six *Bands* are quoted in the *Khulasatul-Ash'ar* Foll. 290-291, three *Bands* in the 'Arafat, fol. 464,

another three *Bands* in the *Majmū'a-i Latā'if* (Foll.-188-189), two *Bands* in the *Majalla-i Armaghan*, and one *Band* in the *Bayaz-i yaghmur* (p.330).

66. In the *Bayaz-i yaghmur* it is quoted under the caption : Ghazal. Dr. Iqbal Husain also treats it as a Ghazal (see *Early Persian Poets of India*, pp. 206-207).
67. All the six are quoted by Badauni in the *Muntakhabut-Tawārīkh*, Vol. I, pp 100, 105, 96, 116, 119, 113 respectively. The second is also quoted the *Diwān* and in the *Majmū'a-i Latā'if*, foll. 9-10.
68. Muhammad b. Qawam Balkhi in his *Sharh-i Makhzan* written in 795 A.H. has stated that Sultan Muhammad b. Tughseq (d. 752) caused خرکه to be called خرمکه wherefrom the latter word got currency in Persian (see *Makhzan*, April 1929, *Ma'ārif*, August 1941 and January 1967). Prof. Mahmud Shirani has quoted the following sentences from the *Tārīkh Firūzshāhi* (p. 71) by Shams Siraj-i 'Afif containing the word خرمکه :

بر ابن نواح آگاهی داد تا خواجه جهان را درین چوڈول سوار
کنند و بخرم گاه ببرند -

But the word خرم was in use much earlier than the period stated above, because in the *Farhang-i Jahāngiri* (p. 965) it has been illustrated by the following line by Shams Jundi:

از علو همت فراش خرمکه قدر خیمه قدر ترا بر اوج "اوادنی" زده

While the author of the *Majma'ul-Furs* (p. 476) has obtained two more examples as follows:

تابش رخسار تو از راه چشم کرد خرم گاه دل از ارغوان
(خاقانی)

کهی صحن هوا خرم که اوست گهی در دامن کوهش مآب است
(عمید لویکا)

But Rashidi regards خرم که as the corrupt form of خورنگاه (*Farhang-i Rashidi*, pp. 586. 621)

However, in view of the fact that the word had been in use in Persian, Rashidi's opinion cannot be held as correct. And it is also proved that the commentator of the *Makhzan* is wrong in attributing the currency of the word خرمگاه to Muhammad b. Tughlaq (see also *Ma'ārif*, January 1967 p. 18n).

